پس وزیرے کہ بصفتِ راستی و پاکی موصوف ست مددگارِ سلطان باشد و در تمہیدِ ارکانِ
عدل و احسان **مثنوی** چراغ افروزِ ملک اند آن وزیران + کہ رحم آرند بر حالِ فقیران +
وزیر از جاہِ خود در ظلم داند + از وکے نامِ سلطان زندہ ماند + و از شروطِ کلی وزارت و آدابِ
آن نوزدہ نکتہ آوردہ می شود اوّل رعایت جانبِ حق و این صورت بر ہمہ چیزہا مقدم ست زیرا کہ
چون کسے جانبِ حق نگاہ دارد ہر آئینہ ملاحظۂ احوالِ خود خواہد نمود و از ناشایست و ناپایست
احتراز و اجتناب خواہد فرمود دُوُم مساوات نگاہ دارد میانِ شاہ و سپاہ و رعیت و میل بہیچ
جانب نکند تا حیفے واقع نشود و این مشکل ترین کارے و نازک ترین عملیست در وزارت سوم در
کارے کہ شروع می فرماید در عاقبتِ آن نیک نظر کند و از خاتمتِ آن مہم براندیشد تا آخر
پشیمانی نکشد و پشتِ دستِ حسرت بدندانِ حیرت نگزد **مثنوی** کاریکہ گرفتۂ تو در پیش +
از عاقبتش نکو براندیش + گر مصلحت ست اینچنان کن + ور نیست صلاح ترکِ آن کن +
چہارم قاعدہ ہاے نیکو نہد و رسومِ بد براندازد کہ در حدیث آمدہ ہر کہ سُنّتے حسنہ در راہ نیکو نہد مر او راست
مزد آن و مزدِ ہر کہ عمل کند بدان و ہر کہ سُنّتے بد و بدعتے ناپسندیدہ بنہد بر و باشد وزر آن و
گناہِ ہر کہ عمل نماید بدان **رباعی** اے آنکہ بکارِ شاہ گشتی مشغول
خواہی کہ ہمیشہ باشدت عز و قبول + بر صفحۂ روزگار رسمے بگذار + کان پیشِ خدا و خلق باشد مقبول +
پنجم کفایت خود ظاہر گرداند در امورِ کلیہ کہ کفایتِ وزرا در تمہیدِ مصالحِ دولتہا بیش ازانست کہ تقریر پذیر
باشد آوردہ اند عضدالدولہ از ابوعلی حصری وزیر یکے از آلِ ابو لویہ بود برنجید نزدیکِ وے رسولے
فرستاد با شمشیرِ برہنہ گفت این را پیش او نہہ رسول ہمچنان کرد و ہیچ نگفت وزیر قلمے پیشِ وے
انداخت و گفت جوابِ تو اینست و روے بکارِ عضدالدولہ آورد و نامہا نوشت و ارکانِ دولت
وے را بر وے او بیرون آورد تا او را اگر فتند و بند کردند و تمام مملکت او را با ممالکِ شاہ
خود انضمام داد **بیت** ہمہ کارِ شاہانِ حکمت پژوہ + ز راے وزیران پذیرد شکوہ +
ششم اگر سلطان راے اندیشد کہ مصلحت مالی و ملکی دران نبود باید کہ بدان راضی نشود لیکن در

مجمع آن را پسند کند و بر سر جمع نکوهش آن نماید و داند که رای ملوک مانند سیلی باشد که از سر کوه در آید و کسیکه بیک دفعه خواهد که آن را از طرفی بطرفی گرداند در ورطهٔ هلاک افتد اما اگر باول مساعدت نماید و بمدارا و احتیاط یک جانب او را بجانب دیگر گرداند بجانب دیگر جای که خواهد تواند برد همبرین سیاق و بحرف رای پادشاه آنچه متضمن فسادی بود طریق تلطف و تدبیر بجای باید آورد و نه بر وجه امر و نهی بلکه بر وجه تضرع چه وجه مصلحتی که برخلاف رای او باشد بدو باید نمود و او را بر وخامت عاقبت آن کار تنبیه باید داد و بتدریج بمداومت ملاطفت باید داد امثال و حکایات خاطرنشان او باید ساخت و بلطف و حیل آن رای را از خاطر وی بیرون باید برد **مثنوی**

توانی ز نرمی بکار آگهی + که تغییر رای سلاطین دهی + وگر از درشتی بر آری نفس + نیاید از آن رای خود باز پس + پس آن به که اول مدارا کنی + بفرصت ره چاره پیدا کنی +

هفتم منصب و مرتبه و تقرب ملوک و کمال اختیار مغرور نگردد که مزاج سلاطین حکم آب و آتش دارد و اعتماد را نشاید و یقین داند که هر نصیبی را عزلی در عقب است و هر دولتی را نکبتی مستلزم بزرگی را گفتند چرا سرای برای خود نسازی گفت مرا درین شهر دو سراست یکی سرای دیوان وقتیکه در عمل باشم دوم تنگی زندان آن دم که معزول باشم **فرد**

چه باشد نازش و کاهش تا قبای و دبا + که تا برهم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی + هشتم تا توانند احسان کنند پیش از آنکه فرصت آن فوت شود **مثنوی**

زان پیش که دست ساقی دهر + در شربت دولت افگند زهر + از سر نه این کلاه و دستار + جهدی بکن و دلی بدست آر + کین سر همه ساله با کله نیست + وین روی همیشه همچو مه نیست + نهم در روا کردن حاجات محرومان و امیدواران سعی بلیغ نماید که کفایت ملازمت شاهان قضای حاجت محتاجان است از حضرت امیر المومنین حسن رضی الله عنه منقول است که فرمود اگر حاجت مومنی برآرم دوست تر دارم از آنکه هفتاد سال اعتکاف نشینم و از دانیال پیغمبر علیه السلام روایت کرده اند که گفت چندین سال دست در رکاب پادشاهی میزدم تا سوار شود و غرض من آن بود که حاجت مردم برآورده گردانم بسیار از اولیا

و حکما نظر برهمین معنی داشته اند و خدمت سلاطین اختیار نموده و از شیخ کبیر قدس سره
منقول ست که در یک روز هفتاد نوبت پیش عضد الدوله رفت جهت کار مسلمانان و ساخته نشد
و بآخر روز عضد الدوله گفت ای شیخ عجب مردی بوده اینهمه آمدی و کار تو ساخته نگشت و مع هذا
باز می آئی و هنوز ممتنع نشدی شیخ گفت ای ملک کار من ساخته شد که نیت من رضای خدا
بود و بیقین میدانم که خدا ازین آمد و شد من خشنود ست اما کار تو ساخته نشد که در مهم مسلمانان اهتمام
نکردی و محتاجان را نا امید ساختی و ندانستی که تا اهل دولت کار کسی نسازند کار ایشان ساخته
نگردد **فرد** کار درویش مستمند برآر ؛ که ترا نیز کارها باشد
عضد الدوله متنبه شد و بسیار بگریست و کارهای شیخ را تمام بساخت **بیت**
در ساختن کار کسان سعی نمای ؛ کار تو شود ساخته از لطف خدای ؛ و هم سلطان را بر خیر دارد و خوبان
کند که خیر او بهمه کس برسد گویند وزیر اتابک از مال پادشاه خیر بسیار کردی اتابک مستوفی را
فرمود که دیگر اقطاع کسی ندهی که دست برم روزی دیگر درویشی از وزیر چیزی خواست
مستوفی را گفت که فلان اشیا باقطاع او بنویس مستوفی تأملی میکرد وزیر گفت چه تأمل
میکنی ازان می ترسی که دست ببرد ازین نمی ترسی که من ترا بردارم خبر باتابک رسید وزیر را
طلبید گفت مستوفی را چرا بریدی آدمی گفت من میخواستم که طناب سراپردهٔ دولت ترا بمیخ دوام محکم
و هم او نگاهداشت خود مرا و برای او بخشش باشد اتابک بگریست و مرتبهٔ وزیر را بلند گردانید و
خلعت داد و در تواریخ مذکور ست که سلطان ملکشاه را گفتند که خواجه نظام الملک هر سال
از خزانه صد هزار دینار بعلما و صلحا و فقرا و زاویه داران و گوشه نشینان میدهد شمار آن از آن هیچ
نفع نیست و بدان مبلغ لشکری جرار درهم می توان بست سلطان این سخن را بخواجه باز گفت فرمود
که بدان زر لشکری نوعی را ترتیب می توان کرد که ایشان دشمنان را بشمشیری که طول آن یک ذراع ست
و تیری که رفتن او تا صد گز باشد ازو دفع کنند من از برای تو چنان لشکری ترتیب میکنم که از
اول شب تا صباح بر درگاه حضرت الله بقدم صدق ایستاده اند و از برای تو زبان بدعا دو

حاجت گشاده و شمشیر همت بر مهر سانند و تیره از هفت سپر آسمان میگذرانند و لشکر تو و ما همه
در پناه ایشانیم **فرد** دگر گوی که درویش در پناه کیست * که پادشاه جهان در پناه درویش است
ملک شاه بگریست و گفت شاباش برای من بیشتر ازین لشکر ترتیب فرمای یازدهم قدر
روز عمل بداند و ازان فائده گیرد و در کارسازی و دوست نوازی کوشد و آزار و ایذا بکسی
نرساند و گرنه وقتیکه آن عمل از دست رود جز حسرت و ندامت در دست نماند **بیت**
چون توانستی ندانستی چه سود * چون بدانستی توانستی نبود * آورده اند که بزرگی از عمل
معزول شد و جزع میکرد گفتند روا باشد که چون تو عزیزی در عزل جزع کند گفت من
نه از معزولی جزع میکنم چه یقین میدانم که عمل بی عزل نمیباشد این فزع و اضطراب بهر آ
آنست که اگر با کسی نکوئی کرده ام میگریم که کاشکی نیکی زیاده کردمی و اگر از من بنسبت کسی
بدی صادر شده می اندیشم که کاشکی بدی نکردمی **فرد** چون عاقبت جزای بد و نیک میدهند
ای کاش نیکی از همه کس بیش کردمی * دوازدهم از هجوم خلق و تردد مردم بتنگ نیاید و بوقت ملاقات
با ایشان گره بر پیشانی نزند و یقین داند که مردم ملازم اختیار ند هر جا که این صفت ظهور کند از ملازمت
خلقان چاره نیست آورده اند که فضل بن سهیل در زمان وزارت خود یکی را گفت که از
آمد و شد مردم بتنگ آمده ام و از بسیاری گفت و شنود باد او خواهان ملول گشته گفت ای
وزیر بالش اعزاز از پس پشت خود برگیر و مسند وزارت در هم پیچ در عهد من که دیگر هیچ کس ترا
نرنجاند و در هیچ مهم کسی بتو رجوع نماید **قطعه** پیش آن کس که اختیارش هست
خلق بی اختیار می آیند * و گر آن اختیار رفت از دست * به ره او چه کار می آیند
سیزدهم دوستان خالص پیدا کند که از همه نعمتها احباب یکدل و یکجهت نیکوتر باشند
و گفته اند دوست مخلص به از گنج زر خالص چهاردهم از عمال خائن و ظالم غافل نشود و پیوسته
بتفحص و تجسس احوال ایشان اشتغال نماید و ظالمان آزارنده را بر مظلومان رعایا مسلط
نگرداند و چون ستم و خیانت یکی از ایشان ظاهر شود او را بعقوبتی که سزاوار آن باشد عبرت

دیگران گردانند و در سیاست ظلمه مطلقاً مسابله نکند پانزدهم از عمال رشوت نگیرد زیرا که تا
کسی رشوت از دیگری نستاند نتواند که بدیگری رشوت بدهد و چون وزیر بر رشوت فریفته
شد اجازت ست برشوت گرفتن آن کس از مردم و رشوت دادن و ستدن حرام ست
و دیگر رشوت گیرنده زبون رشوت دهنده می باشد و زبونی مناسب وزیر نیست شانزدهم
اگر بر کید حاسدی و مکر مفسدی یا غمز و سعایت معاندی وقوف یابد چنان ظاهر کند که او را
بدل از هیچ باک نیست و نزد سلطان خشمی و کینهٔ از ایشان ظاهر نکند که موکد سخن ایشان گردد و اگر
در مقام سوال و جواب و مناظره و جدال افتد جواب از روی حلم و وقار گوید خفت و سبکساری
نکند که غلبه همیشه در جانب حلیم می باشد هفدهم خود را لسلطان چنان نماید که باندک کلمهٔ و کمتر
اشارتی که شاه فرماید تمامی اموال و همگی جهات خود را بذل خواهد کرد زیرا که چون چنین کند
مال او از طمع پادشاه ایمن شود چه آن را از خود داند و همان در تصرف خود شناسد هیژدهم
کسی را که عمل میدهد باید که از روی تامل و فکر بسیار باشد و تا بارها نیازموده باشد بر وی
اعتماد نکند تا در آخر کار منفعل و شرمسار نگردد **مثنوی** ؎ بعقلش باید نخست آزمود ؎
بقدر هنر پایگاهش فزود ؎ بایام تا بر نیاید بسی ؎ نشاید رسیدن بغور کسی
نوزدهم بکاری که رفتن در و آسان باشد و بیرون آمدن دشوار شروع ننماید که بزرگان
گفته اند **بیت** تو به مهمی که در آئی نخست ؎ رخنهٔ بیرون شدنش کن درست ؎
اما از ارباب قلم یکی دبیرانند و تعلق بسلطان دارند و دیوان انشا تعلق بدیشان
میدارد و ایشان می باید که امین باشند و معتمد و کافی و خوش طبع و تیز ذهن و از اصطلاحات
باخبر از حکیم ارسطو پرسیدند که حاجب پادشاه بهتر یا کاتب او حکیم فرمود که حاجب جزو است
و کاتب کل او و اگر دبیر لطیف طبع افتد کفایتهای نیکو تواند کرد آورده اند که پادشاه ایران
عادتی داشت که در حربها فوجی از خیار لشکر را جامهای سیاه پوشانیدی چون جنگ
سخت شدی بفرمودی تا سیاهداران پیش رفتندی و آن جنگ را بسر بردندی

وقتی اتفاق افتاد که پادشاه توران که پنجاه هزار مرد داشت مصاف کشیده چون هردو
لشکر در مقابلهٔ یکدیگر بایستادند شاه ایران با بعضی خواص از اهل مصاف خود بر بلندی
ایستاده بود چون استعداد خصم و کثرت لشکر او بدید خواست که آن روز حرب نکند و بدست
خود بر کاغذی نوشت که سپاهداران را بگویید تا باز پس ایستند دبیر مردی عاقل بود دانست
که اگر لشکر باز گردد خصم قوی شود و امکان دارد که ظفر یابند فی الحال قلم برداشت و نقطه
در زیر سپاهداران زد تا سپاهداران شد چون خط ایشان بسپاهداران که امرای لشکر
بودند رسید تصور کردند که سپاه و مددی رسیده باعتماد تمام لشکر را پیش کردند و خود از عقب
ایستاده حمله نمودند لشکر دشمن ازان جرأت و صولت عجب داشته منهزم شدند و بعد به سپاهداران
حاجتی نیامد دبیر صورت حال بعرض رسانید شاه او را بستود و نوازش فرمود و گفت
دبیر چنین باید که بیک نقطه پنجاه هزار مرد را هزیمت دهد و دیگر در باب دبیران حکایتی
هست که پادشاهی بپادشاهی نوشته بود که بیش ازان که تو خود را بر من زنی من خود را بر تو
خواهم زد ارکان دولت فرو ماندند که در جواب این سخن چه نویسند دبیر سلطان مرد خوش
ذهن بود گفت من جوابی بنویسم که همه شما را پسند افتد پس بنوشت که من و تو چون شیشه و
سنگیم خواه سنگ بر شیشه زن و خواه شیشه بر سنگ همه اعیان حضرت این جواب را
پسندیدند **فرد** سخن کان از سر دانش نویسد ÷ بنزد عاقلان مقبول باشد
دیگر عملداران اند و ایشان متعلق به وزرا می باشند و عامل باید که نیک نفس و
خوش خوی باشد و از حرص و طمع بر کران بود نوشیروان فرمود که عامل باید که هم دست بسته
باشد و هم دست گشاده یعنی بنیکی دست بگشاید و از خیانت دست بندد و دیگر باید که رسم بد
ننهد و قانون نا موجه وضع نکند که هم پادشاه را بدنامی آرد و هم خود را بنفرین خلق
گرفتار گرداند آورده اند که وزیری عاملی را بجایی فرستاده بود عامل نوشت که اگر
فلان کار بکنم زر بسیار حاصل می شود وزیر در جواب نوشت که بار نامهٔ عنوانان پیش ما

بسیار کاسد ست و رسمهاے ایشان لنگ و دستهاے ایشان بغایت کوتاه پنج روزے
که تو در کاری چنان مکن که سبب بدنامی ما و واسطهٔ لعنت و خواری خود شوی و دیگر باید که تصور
نکند که اگر بادشاه یا وزیر یا امیر ازو راضی آمد جانب رعیت سهل ست زیرا که کسی را
که چندین هزار خلق خصم باشد چگونه سلامت تواند بود بلے اگر رعایا خشنود باشند طرف
بادشاه سهل ست آورده اند که یکے از خلفا شخصے را بعمل واسط فرستاد و او برفت
و چندین رسمهاے نیک بر انداخت و قاعده هاے بد نهاد و مال بسیار حاصل کرد چون پیش
خلیفه آمد خلیفه ازوے بخشید و مصادره ها فرمود و مدتے در زندان انداخت بعد ازان فرمود
تا همون بر سر آن عمل رود و ده پانزده سال گذشته مال بیارد (تاوان) آن عملدار متحیر شده با شیخے
دران باب مشاورت کرد و شیخ فرمود که قبول کن باکے نیست اما امسال رسمهاے نیک
بنه و بدعتها بر انداز و رضاے رعیت حاصل کن و وظائف درویشان و ادرارات و اقطاعات
بتمام بده و باز آئی در عهدهٔ من که هیچ آفت بتو نرسد برفت و بهمین طریق که شیخ فرموده بود
عمل کرد چون باز آمد ده دینار سال گذشته را هشت دینار بیاورد و با وجود این انواع رافت
و عاطفت از خلیفه بنسبت وے واقع شد آن عامل سبب این دو صورت از شیخ سوال
کرد که در سال گذشته کفایت بسیار کردم و مال وافر آوردم عقوبت کشیدم و امسال مال
کم آوردم و تربیت دیدم شیخ فرمود که دران نوبت چندین هزار مردم خصم تو بودند آن نتیجه داد و درین
کرت این همه مردم شفیع تو اند چنین ثمره میدهد **فرد** بدی مکن که درین کشتزار زود زوال
بدان رسی و همان بدروی که میکاری اما چون ندما بدولت مجالست سلطان مشرف شده اند
ایشان را در رعایت قواعد ادب و حرمت باید کوشید و شرط ایشان آنست که آنچه نزدیک (ایشان)
بادشاه مقبول و مکروه باشد بدانند و ایثار آن کنند که مقبول سلطان ست و اگر چه مکروه
نفس ایشان باشد و ندیم سلطان باید که با خود مقرر کند (اختیار) که در بندگی خداے و خدمت
مخلوق هیچ چیز سودمند تر از ترک حظ نفس خود نیست و چون این معنی نزد او محقق گردد

و در هر معامله و محاوره که میان او و سلطان افتد و خویش را دران بهره بیند ترک بهرهٔ خود
گیرد و ازان تجنب نموده حظ پادشاه خود را مسلّم دارد تا ثمرهٔ خیر دهد و آن فائده هم عائد
بدو شود و اگر باول استیفای حظ خود مشغول گردد کار او جز خالی از خللی نباشد و چون
او را انبساط و گستاخی می باشد باید که بهیچ وجه در هیچ کاری حرفی با سلطان حواله نکند اگرچه
حق بجانب وی بود و اگر چیزی قبیح از وی در وجود آید هیچ جا باز نگوید و اگر بنا در سهوی کند
و باز گوید بدان اعتراف نکند اگرچه آن خبر با سلطان رسیده باشد که از اقرار تا انکار تفاوت
بسیارست اگر میان وی و پادشاه حالی افتد که قبیح آن عائد بیکی از هر دو تواند بود جهد
کند دران که آن قبیح منسوب با خود گرداند و برائت ساحت سلطان را ازان ظاهر کند
و چون سلطان بری الساحة شود باید که حیلها انگیزد و تدبیرها اندیشد که تا آن قبیح ازو نیز
بگردد و باید که در خدمت ملوک چشم و دست و دل و زبان بفرمان او باشد تا سلامت
ماند **رباعی** پیوسته دو گوش سوی شه باید داشت ؛ فرمان ورا چشم بره باید داشت ؛
از نیکوئی زبان روان باید کرد ؛ و ز بد دل و دیده را نگه باید داشت ؛ **اصمعی** میگوید که روزی
نزد یکی از خلفا رفتم او را دیدم بر تخت نشسته و دختری پنج ساله تخمیناً نزدیک وی قرار گرفته مرا
گفت دانی این دختر کیست گفتم معلوم ندارم گفت اختر سپهر من ست برو و بوسه بر فرق او نه
من متحیر ماندم و گفتم اگر خلاف امر کنم عقوبت کند و اگر جرأت نمایم شاید غیرت او را بران
دارد که مرا برنجاند پس آستین بر سر آن دختر نهادم و بر داشتم و سر آستین خود را بوسه دادم
خلیفه را آن ادب خوش آمد گفت اگر بخلاف این میکردی از نعمت حیات محروم میماندی پس
مرا ده هزار دینار انعام کرد من شکرانهٔ آن را که ازان ورطه خلاصی یافته بودم همه را صدقه
دادم و در آداب ندما آورده اند که یکی از ملوک ملازمی داشت بغایت صاحب جمال
فرد رخی چنان کز خورشید و ماه نتوان گذشت ؛ خطی چنان که ز مشک سیاه نتوان کرد ؛ روزی ندیم خود را گفت این
جوان زیبا صورتی و دلکش هیأتی دارد گفت آری صبیح و ملیح است و بسیار لطیف و ظریف

سلطان گفت تو او را دوست داری گفت نے پرسید که چرا گفت کسے را که پادشاه دوست
میدارد من که باشم که او را دوست دارم سلطان را ادب او خوش آمد و سخن
او را پسندیده درجهٔ او را بلند گردانید **قطعه** هر که را مایهٔ ادب باشد
گر بجائے رسد عجب نبود ؛ چون ادب هست از حسب کم چیست ؛ چیزے بهتر از ادب نبود ؛
چون این رساله بسرحد اطناب رسید ادب اقتضائے آن میکند که زیاده ازین قدم
بر بساط انبساط نهاده نشود و بدعاے دوام دولت روز افزون سمت اختتام یابد **فرد**
سخن نه بر نهج اختصار رفت آه ؛ که سطے کنم دگر این نامه را که وقت دعاست **فرد**
خدایا تا فلک را سر بلندیست ؛ بزرگان را ز حکمت ارجمندیست ؛ اشعهٔ رایات آسمان فرسائے
و لمعات الویهٔ سپهر آسائے این شاهزادهٔ عالی رائے عالم آرائے **مثنوی**
فروزان روشنیش از فر الٰهی ؛ درخشان کوکبے از برج شاهی ؛ ابو المحسن شهنشاه جوان بخت ؛
که بر خوردار باد از تاج و از تخت ؛ تا انقراض ادوار لائح و لامع باد و کوکبهٔ عظمت و دبدبهٔ حشمت
و ابهت او از سپهر فتح و نصرت شارق و طالع **مصرع** این دعا از همه خلق جهان آمین باد
باتمام رسید و باختتام انجامید این رساله مشتمل بر اسرار حکمت و منطوی بر حقائق اطوار اهل دولت
و هم از نام کتاب که مضاف باسم سامی و نام نامی آنحضرت ست تاریخ اتمامش مفهوم و معلوم میگردد

قطعه

با خامه گفتم ایکه ز سر ساختی قدم ؛ وز مقدم تو چشم سخن یافت روشنی
اخلاق محسنی بتمامی نوشته شد ؛ تاریخ هم نویس ز اخلاق محسنی

تمت

خاتمة الطبع

برالواح خواطر اخلاق ذخائر ارباب خبرت وبصیرت واصحاب فطنت ودرایت مخفی ومستتر مباد
که اخلاق در لغت بمعنی عادتها وخوهاست ودر اصطلاح علما عادات پسندیده وخوهای برگزیده
را گویند وباصطلاح مفسرین واہل سلوک اخلاق آن عادت حمیده را نامند که از خصم اذیتها برداشته
در بدل آن باو احسانات جزیل ورعایتهای جمیل کند ایزد تعالی وتقدس خلیل خویش را علی نبینا
وعلیہ السلام بعبارت اِنَّ اِبْرٰہِیْمَ لَاَوَّاہٌ حَلِیْمٌ یاد نموده چه حلم بمعنی آہستگی وبردباری ودیر غضب
شدن وآہستگی نمودن در عقوبت ست ودر حق حضرت خاتم النبیین علیہ الصلوٰة والتسلیم وَاِنَّکَ
لَعَلٰی خُلُقٍ عَظِیْمٍ فرموده پس فضیلت خلق بر حلم وسائر عادات حسنه ظاہر وہویداست ونیست فرقے
در اخلاق وسلوک مگر فرق لہجه وزبان ست فالحمد للہ والمنة که درین شیوه لطیف وعادت شریف
کتاب مستطاب اخلاق محسنی تصنیف عالم بے بدل وواعظ بے مثل المعنی عہده ونوذعی زمان ملا حسین الواعظ
الکاشفی که بظاہر بس موجز ومختصر ست ودر حقیقت محیطی را بکوزه آورده در عبارت صاف و
سلیس خالی از غرابت وتکلف جمع فرموده حالاحسب فرمایش والامناقب جناب حاجی
محمد سعید صاحب تاجر کتب کلکته خلاصی ٹوله نمبر ۵ مطبع رزاقی
کانپور از نو صاحب تمام وصحت تام بماه محرم الحرام
سنہ ۱۳۲۱ ہجریہ بانتظام محمد عبد الصمد عفی عنه
بقالب طبع درآمده مقبول نظر
ومطبوع طبائع خاص
وعام گردید

بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

نفحات طوسی

در مطبع نامی منشی نولکشور بزیور طبع مزین و مقبول جهان شد

اطلاع

اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب موجود ہین شائقین کو فہرست مطول سے جو علحدہ موجود ہے اور درخواست کرنے سے مل سکتی ہے معلوم ہو سکتا ہے کہ قیمت اس سال مین نہایت ارزان مقرر ہوئی ہے ہم صرف کتب فارسی درس مبتدیان و کتب اخلاق و موعظت و تصوف و کتب لغت فارسی ذیل مین درج کرتے ہین ناظرین و شائقین ملاحظہ فرما کر حظ کافی و بہرہ وافی اوٹھاوین

کتب فارسی درس مبتدیان

کریما۔ محشی از تصنیفات شیخ سعدی رح۔

کریما معرب قلم جلی مع اعراب بیجا د منشی کالکا پرشاد موجد مرحوم۔

کریما مترجم ہر ایک شعر کے نیچے معنی اوسکے اردو مین ہین۔

کریما رحیما۔ ترجمہ ہے کریما کا ابیات ہموزن مین۔

پنج گنج۔ یعنی کریما مع محمود نامہ۔ پندنامہ عطار۔ رسالہ ہای کتب

نامہیمان۔ تصنیف شاہ علاء الدین اودھی۔

محمود نامہ۔ مصنفہ عنصری مشہور کتاب ہے۔

قافنامہ۔ جرا غنامہ اشعار لائق بیت بجتی مبتدیان۔

عطائی نامہ۔ تصنیف شیخ شاہ محمد غزلیات لامیہ۔

صفوۃ المصادر۔ عرف آمدنامہ مشہور کتاب ہے۔

ہفت ضابطہ۔ تصنیف علی نقی خان درس اطفال کے لیے۔

دستور المکتوبات۔

انشای بہار عجم۔ مصنفہ مولوی امانت علی صاحب۔

انشای فارزہ۔ از مولوی محمد اکرم صاحب متخلص فارز مطبوعہ مطبع نظامی۔

انشای فیض رسان۔ از منشی حفیظ اللہ۔

انشای خلیفہ۔ مصنفہ خلیفہ شاہ محمد مرحوم قنوجی۔

انشای تمیز۔ مصنفہ منشی کالی رای صاحب متخلص تمیز۔

انشای مادھورام۔ مشہور انشا ہے۔

انشای منیر۔ مصنفہ منیر صافی منیر لاہوری۔

انشای بہار ہند۔ تصنیف مولوی عبد العزیز صاحب

انشای جامی۔ تصنیف مشہور کتاب از مولانا عبد الرحمن جامی۔

انشای طاہر وحید۔ مشہور کتاب از مرزا طاہر وحید۔

انشای فائق۔ از مولوی محمد فائق۔

انشای دولت رام

انشای صفدری۔ جس مین رقعات فارسی اور اوسکی مقابل اردو مین ہین۔

انشای گلزار عجم۔ مصنفہ مولوی مقبول احمد فاروقی۔

انشای مفید۔ تصنیف منشی لچھمن رام صاحب۔

انشای دلآویز۔

انشای عجیب۔ مشہور کتاب ہے۔

ظہیر الانشا۔ مصنفہ منشی ظہیر الدین مرحوم۔

مجموعۂ انشای صغیر بلبل۔ وصحت نامہ۔ از عبد اللہ اصفہانی علوی۔

شبنم شاداب مع فرہنگ لغات۔

نادر انشا از ملا ظہیر اسے لغزشی یہ بڑے رتبے کی انشا ہے متین عبارت۔

انشای دلکشا۔ مصنفہ منشی فتح محمد صاحب۔

فیاض دبستان۔ مصنفہ منشی ولایت حسین خان صاحب۔

دستور الصبیان درس اطفال کے لیے مفید ہے۔

رقعات عزیزی۔ از تصنیفات مولوی عبد العزیز صاحب۔

رقعات عالمگیری۔

رقعات قتیل۔ مصنفہ مرزا محمد حسن قتیل۔

رقعات ابو الفضل۔ از تصنیفات ابو الفضل علامی مشہور کتاب ہے۔

پنج رقعہ ملا ظہوری۔ کا مشہور مع دو شرح۔

رقعات بیدل۔ از مرزا عبد القادر بیدل۔

رقعات لچھمی نرائن۔ تصنیف منشی لچھمی نرائن

بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

نثر ظهوری

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین و مقبول جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی تعالی شأنه عن الشرح والبیان وتقدس بیانه عن النطق واللسان رباعی

ای آنکه بسی نظمی و نثاری | مشکل که بنامه گنجی از بسیاری | نظم از تو مردّف و مقفّی معنی
نثر از تو مرجز و مسجع عاری

والصلوة علی افصح العرب وابلغ العجم محمد وآله واصحابه وسلم رباعی

ای مظهر حق آیهٔ نوری بخدا | در مظهر خویش بقصوری بخدا | این جمله مظاهر از تو بگرفته ظهور
تو منشی انشای ظهوری بخدا

اما بعد فالعبد الضعیف الراجی الی رحمة الله القوی الوالیین

عبد الرزاق بن محمد اسحق الحسینی السورتی غفر الله له ولهما معروض میدارد که درین ایام بحکم بعضی از اعزه بتحقیق و تنقیح محاورات و مصطلحات کلام متانت التیام فاضل نادر عالم متبحر حجة السلف نتیجة الخلف شاعر بی همتا منشی یکتا سالک مسالک تازه ادائی مالک ممالک سخن پیرائی بحر مواج نکته انگیزی و گهر ریزی نور الدین محمد ظهوری ترشیزی برجوع بکتب لغات مثل فرهنگ جهانگیری و سراج الاصطلاحات و مصطلحات الشعراء و برهان قاطع و منتخب اللغات وغیره که حاوی مصطلحات و محاورات شعرای متاخرین اند آورده و هر سه دیباجه و پنج رقعه زمانه بازار از کلام آن مقتدای اهل سخن یکجا نموده به تصحیح و ترتیب آن پرداختم و از بسکه نسخهای غلط بسبب خطای ناسخان حکم منسوخ داشتند بصحت رسانده یک نسخه مجلد ساختم تا آنکه در سنه یکهزار و دو صد و دوازده هجری

ترجمه جل شأنه و تعالی یعنی بزرگ است شأن او و از شرح و بیان و پاک است بیان او از گویائی و زبان ۱۲ مردّف ردیف کرده شده و مقفّی قافیه کرده شده و مرجز ... و عاری ... خالی باشد ۱۲ ... ظهوری ...

که عبارت کلام ظهوری مادهٔ تاریخ اوست قلیل فراغت دست داد امید از خوانندگان بانصاف آنست که این را از شروح اساتذه نینگاشته بل دستمایهٔ بی بضاعتی این مامور معذور پنداشته هر جا که خلل و زلل دریابند بچشم اصلاح ملاحظه فرموده رفع مفسدهٔ آن نمایند و من الله التوفیق والاستعانة از انجاکه اکثر مقدمات این خطبه بذکر علحده احتیاج میداشتند و در ضمن شرح اختلاط آن خالی از تشویش ذهنی نمی نمود لهذا بر سه مقدمه فرو گذاشته شد مقدمهٔ اول در ذکر احوال مصنف و موجب تالیف خطبهٔ کتاب نورس وغیره مقدمهٔ دوم در بیان کلمات موسیقی مقدمهٔ سوم در ایراد برخی از صنائع و بدائع نظم و نثر و پارهٔ از تراکیب و مضمون بندی متاخرین که استطلاع بران موجب بصیر نست مر لطافت معانی و صناعت کلامی را

المقدمة الاولی فی ذکر احوال المصنف صاحب مرات الخیال می آرد که نور الدین ظهوری اصلش از خطهٔ ترشیز ست که در نواحی سبزوار واقع شده و بعد از تکمیل فنون و تحصیل علوم بطریق سیاحت از راه دریا بملک دکن افتاده ابراهیم عادل شاه تخت نشین بیجاپور عاشق شده در مدح وی نظم و نثر بتکلف تمام نوشت چنانچه تلازم و استعارات بل اغراقات وی زبان زد ارباب دانش ست و سلطان ابراهیم نیز بر تفنن عبارت وی فریفته شده مورد انعامات فاخره گردانید چنانچه در خطبهٔ گلزار ابراهیم مصنف اشعاری بآن نموده سلطان عادل شاه مدت العمر وی را با خود میداشت خطبهٔ کتاب نورس که در علم هندی تصنیف کردهٔ سلطان مذکور ست او نوشته دستگاه سخن را بجائی رسانیده است که الان خیال بندان روزگار همه معتقد اویند نقل ست که روزی در مجلس شیخ ناصر علی سرهندی که در خیالبندی دعوی ارجمندی میداست مذکور شعرای سلف بمیان آمده بود گفت بر روی زمین بهتری از ظهوری نیامده شخصی گفت چرا اینچنین میفرمایند یکی از قدما شیخ نظامی گنجویست که سخن او بفهم ظهوری هم نرسیده باشد ناصر علی گرم شده گفت بلکه ظهوری آن سخن را قابل فهمیدن ندانسته باشد اما باعتقاد مولف این اوراق اگر بالفرض والتقدیر این حرف راست هم بوده باشد بر زبان آوردن خالی از

بیباکی و ترک ادب نیست شعر بزرگش نخوانند اهل خرد ؛ که نام بزرگان بزشتی برد ؛ اگر هزار
ظهوری و دیگر زمانیان تلاش کنند آن قبولیتها که بنابر تصفیهٔ باطنی و کمال استعداد بآن مرزا
خدا بود نیابند بلکه از همین نخوتهاست که سخن ارباب فضول با همه پرکاری و نازکی بر دلها مؤثر
نیست انتهی کلامه الحاصل در طبقهٔ متاخرین که ابتدای این طرز خاص کلام اند بافغانی ست و
وحشی و ثنائی و عرفی و حکیم رکنای مسیح استاد صائب و حکیم شفائی همه مقلد طرز وی بوده اند مرزا صا
اندکی آن شیوه را تغیر داده اجتهاد بطرز خاص نموده همچو ظهوری استادی بظهور نیامده چه در نظم و چه در
نثر در همه اقسام سخن کوس استادی نواخته و پهلوانان این فن را بخاک مالیها داده این فقیر بتحریک یک
رقعه که بشیخ ابوالفیض فیضی ملک الشعرای پای تخت اکبری نوشته گویند شیخ بوالبش نتوانست
رسانید و یک قصیده که در مدح حکیم محمد یوسف بیجاپوری گفته و حکیم بوسیله آن قصیده ظهوری
را بمجلس سلطان ابراهیم رسانید و یکدو اشعار از غزل و رباعی و دو بیت مطلع ساقی نامه که بنام نظام
گفته اکتفا مینماید رقعه که محمد نورالدین ظهوری با بوالفیض فیضی نوشته درمانده که دوری
ظهوری بتوفیق عرض عبودیت خود را بسعادت نزدیک میداند و ازین توفیق بموافقت بخت
و مساعدت روزگار امیدوار میگردد و در امیدواری بدلیل و برهان ثابت و راسخ میباشد و دلیل و
برهان اینکه در مدتی رخصتی نمی بود چه صورت میداشت که قلم بسر این رقم و زبان بپای این سخن آمدی
ع در جواب اوست این لبیک ها ؛ با مقیمان آستان از دور نزدیک نشستن و با ایستادگان حضور
غائبانه همدوش بودن نشان بخت بلند ست و علامت طالع ارجمند بسا نخجیر لاغر که بفربهی بست
خود را بفتراک شهسواری بندد و بسا طائر شکسته بال که بپرواز توجه بلند گردد و در بام کعبه مراد گردد
فرد گرچه خردیم نسبتی ست بزرگ ؛ ذره آفتاب تابانیم ؛ لله الحمد که بتجلی محبت آنحضرت
شعله های نور در ستایش سویدای دل ظلمت زده بزبان آمده و بپرتو اعتقاد روشن گردیده
نسبت بآن دودمان عمیم الاحسان سعادت عرض جوهر ارادتست اقبال فرع اصل اخلاص ع
هر کرا اخلاص بیش اقبال بیش + اگر به نثر که همه دعا نثار شده و یا نظم تحفه ثنا بکار رفته غرض پورا شد مقصود

رعایت سخن ست والا بی نیازی آن برگزیدهٔ درگاه بی نیاز ظاهر ست مداحی آفتاب رفعی
عیب خفاش طبعی ست نه اثبات هنر صاحب بصیرتی اگر بتوفیر بخت در دعوی این سخن که معاند
با کحل الجواهر خاک آن درگاه دیر تر بهم رسیده زود تر از بصیرت طرفی نتوان بست راهی فرسنگ زبان
این درد و نفس آه این طال کرامت بتصور آینده از تاسف گذشته جانی برده میشود الحال عزم جزم خود
بدلیل تصمیم در اثبات مجال تا خیر ست و اراده بزور بازوی شوق شعر گرا انگیختن زنجیر تقدیر بر پای

خوش آنکه نگه پرده سرای تو شود	در منزل دل جاتیه جای تو شود	داماں نقاب جلوهٔ رحم کشند
هر چیز بجز تو رونمای تو شود	ایضاً از شعشعهٔ امید مشعل زده ام	جوشیدهٔ شکر ریشه حنظل زده ام
در آرزوی آئینه دیدار ے	در دیده هزار بار صیقل زده ام	باذن فحوای حالی غزلی بر صفحه

حسب حال مرقوم میگردد امید که از نظر فیض اثر تو سعادتش بروزگار مهجوران بر سازد غزل

از دم تیغ نگه تن به تپیدن دهم — سر بهٔ حیرت کشم دیده بدیدن دهم
از روشش جلوهٔ آه باه افگنم — وز خلش غمزه خون بچکیدن دهم
بند نقابی کشم تیغ و ترنج آورم — یوسف و یعقوب را کف ببریدن دهم
از خس و خار رهی جیب گلستان کنم — برگ گل و لاله را نوک خلیدن دهم
فرق ببر دیم بیش دست نگهداشت رحم — در پس زانوی حیف لب بگزیدن دهم
گوشهٔ داماں آه ماه تهٔ کوه ضعف — اشک سبک گام را پای دویدن دهم
کنگرهٔ ایوان وصل گرچه ندارد کمند — نالهٔ شبگیر را تار رسیدن دهم
بهر تماشای حسن در رهٔ شهبازِ عشق — فاختهٔ عقل را بال پریدن دهم
توبهٔ پرهیز را کردم شکستن درست — محضر ناموس را زیب دریدن دهم
آمده نزدیک لب حرف کسی دور نیست — گر بن هر موی را گوش شنیدن دهم
چشم نشده چهره خیز دیده بصیقل برم — رام نشد وحشی دل برمیدن دهم
محمل دل در حرم پای بداماں کشم — بنگهٔ امید را سر بچریدن دهم

لطف سخن [illegible]
[illegible]

بازوی اقبال را زور کشیدن دهم		بخت ظهوری بجد دامن دولت گرفت

سبب اینکه این قطره بی آب و ذره بیتاب جوش دریا و چرخ آفتاب میزند نظر رافت و اثر تربیت مظهر الطاف الهی و مورد اعطاف پادشاهی حضرت افاضت و افادت پناه حقایق و معارف آگاه ملک الشعرا جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول مقرب بحضرت الخاقانیه المخاطب بشیخ ابو الفیض فیضی مد ظله العالی ست که بلمعه طوراء افاضتش چراغ دانش روشنست و برشحه سحاب افادتش ریاض خرد خرم و مزین شکر نعمت تربیتش بر ذمه ادای سخن پروردگان واجب و حق حک و اصلاح کلک فکر لکش بر دیباجه کلام عدیم السهوان لازم و ثابت آب چشمه خامه خواب تیره بختی از دیده سخن بشسته و بباد دامن نامه گرد بیرونقی از چهره قدر سخن رفته شاهین لفظ معنی شکاران ببال تقویت امتیاز سیمرغ احتشام و تدرو نکته رنگین کلامان در فضای تحسین انصافش طاوس خرام بصرافی بصیرتش زر کلام ناقص عیاران در بوته گداز و بمنادی تمیز پایه معانی کوته خردان بقدر گلیم الفاظ دراز در زبان کلک واسطی نژادش نکته ها همه یونانی و در مجلس رموز باز اندیشش خراسانیان همه هندوستانی از لطافت در طوبت کلام معجز نظامش خواندن جوهر نضارت و شنیدن موجب طراوت برآورده نثر چون نظم ثریا ذی رتبه نظمی چون کوکب مرصع شمرده قطعه

آفتابی نکردی ارزایش — ماهتابی نشدی کتان سخن

گل زخم از دل هدف روید — چون شود غنچه در کمان سخن

پنجه وقتش چو گرد دهند — بگسستن رود میان سخن

فکر بر پایه سحر خیزش — میر شبگیر کاروان سخن

لفظ بهانه دزد وار معنی — مرحبا ضبط پاسبان سخن

گشته از رتبه تفکر او — آسمان پایه آستان سخن

کشد از خامه شکسته نویس — مومیائی بر استخوان سخن

بحر طوفان بحر غلغله — چون دهد جام امتحان سخن

منت طبع نکته پردازش — بر سراپای داستان سخن

نتوان ظلم بر توانی کرد — چند اعدل قهرمان سخن

دیوان حقایق بنیانش عالمیست مشحون از دلائل قدرت ایزدی و جهانیست مملو از شواهد سخن آفرین سرمدی در بوستان نظم احباد دسته گل نازک دربر دمیدن و در میدان رزم اعدا نیزه زخم جگر در قد کشیدن از عقاقیر تلخ مواعظ کلام غفلت محو لذت آگاهی و بباد تازیانه نصائح توسن حرون نفس گرم جولان خوش راهی

حکایت در دود داغ همه ناله خیز و شعله نژاد و سختان شور جنون همه هنگامه گیر و زنجیر خا از لطافت کلام

حروف را زیور لو نهادی و از اضافت الفاظ معانی را طراز و الا نهادی یا تنگ ورزی کلمات

مجال وقت موشگافان محال و از گران قیمتی عبارات مغز لآلی ناسفته در گرو انفعال چنگ رشک بهاریات

در گریبان نسرین ارم و طبل و بدبهٔ شطحیات بر گوشهٔ بام دیر و حرم بلاغت پرده پوش فصاحت سحبانی

فصاحت خمخانه نوش نشاه فلاطونی نخچهٔ فکر رسا در دامان همت عیسی و ریشه نمو غور در زمین تارک قارون

نگاشته خامهٔ فقر کتابه پیش طاق غنا و نقد نفیس گمان و فینه گنجینه یقین فهمیدن فکرهای و در

چون زبان سخن نزدیک عقدهای راز مبهم دست خوش توضیح تقریر در جنب روشنی بیان مهر نور افشان

تاریکتر از سیاهی کتان نسترن بو و شقائق رنگ درهم شکسته سنبل آه و لالهٔ اشک بر یکدیگر غلطیده جلوهٔ

نازکی پرده در طبع سمن بویان و غازه رنگینی همگونهٔ آتشخویان مکینی تشبیه اشارات بمتانت شوخی

نواخته کرشمه تصرف حلاوت چاشنی گیر شیرینی ادای حال رقاص ترانه قال شور غزل نمک خوان شوق

زور قصیده تعویذ بازوی ذوق ع تبارک الله ازین دستگاه فضل و کمال صبح و شام این عاجز بیدل و بی‌نوا

اوراد وست که هر چند زود تر نظارهٔ آن مجمع البحرین علم و معرفت تیرگی جهل و غفلت زدود و ساحل گردان محیط

محرومی نشود و زبان شکوهٔ تفرقه بشکر حصول مرتبه جمع الجمع برخویش بالد شعر اجابت که حکمش روان بر دعاست

بحکم تو محکوم باد این دعا را تا یستی ملاحظهٔ ملال اطناب نموده بعد رسم استعداد وجود مصدع اوقات

برگزیده ساعات میشدم اما گواهی دل بر وسعت خلق عظیم خامهٔ جرأت را بحروف در آورد تا درینجا که ادب

خموشی بخشیم سخن لب گزیده ظلال افضال و اقبال و جلال لایزال باد قصیده در مدح محمد یوسف حکیم که بسا مقدمات

علم طبی بتقریب حسن طلب و اظهار حقیقت حال دران مندرج ست تا قاری از قوانین

آن علم کما ینبغی واقف نباشد از مطالعه اش متلذذ نگردد قصیده ⁂ ⁂ ⁂

خموش چون نشوم از غیب میکنند ندا | که لب مبند ز مدح اجلّة الحکما

سمی خیر خلائق عزیز مصر لقا | مسیح عصر شفا خسرو ادای الهام

از خیر خلائق اشارتست باسم پاک محمد و از عزیز مصر بیوسف ست علیه الصلوة والسلام که اسم حکیم مرکب است ازین هر دو

زهی کریم نهادی که ... کلکش

نیافرید خدا لون منفعل یابا
ز رشح صمغ قلم تو پاک دهن ورع
گهر فشاند گران گشت دامن فردا
کند بنام تو پرواز باز آزادی
بدست نهی نهی پنبه در دهان ندا
هنوز ابر حسامت نگشته است بلند
قلم بوصف ضمیرت نو برگرفت قضا
بعلت یرقان طمع گرفتارم
چرا اسیر نباشم بقشعریره احشا
همیشه سده افلاس در جگر دارم
نمیشود زکند خناق فاقه رها
دهد چگونه سقنقور بخت بدکافور
که مستحیل شود غم بمهره صفرا
کجاست مسهل سقمونیای جود که شد
طلا و نقره بیاپی نگر کنند طلاء
ز مسمنات ورم وز محللات این
که بیخ درد و غم و تخم حسرتست اجزا
بی مزوره ام بخت چون دهد اسباب
که موش خانهٔ ما را اسیر دیده عصا
فرو نمیرودم لقمه های غم بگلو
چرا که یافته خوش جوش مرغ استیلا

چراغ بزم ضمیر تو ثابت و سیار
بقامت علمت راست خلعت تقوی
نوشته است بنام تو نظم فضل و خرد
دهد پیام تو آواز کوس استغنا
چو های هیبت تو دیده بر زمانه گشود
که آب مرگ گذشته است از سر اعدا
عجیب نیست که از بس بنبض گیری تو
عجب نباشد اگر زرد باشد هما
کشیده غم ورق سینه مرا مسطر
که غیر شربت دینار نیست هیچ دوا
نه دیده در تب هجران یار بسته دهن
چسان بحجلهٔ دل آورم عروس رجا
نیافت ماده احتیاج نضج هنوز
ز بلغم لزج خلط ممتلی اعضا
اسیر صد مرضم ساخت گرچه بخت علیل
ز قابضات قسم وز مرطبات بکا
تعفن دهن احتیاج رایحه علاج
در اشتها نه روزی نزند خیرت ما
بطبع تلخی صفرای جوع چاره بخت
زمانه تا نهند زهر حسرتی ز قضا
بضعف من منگر حرص من گرسنگیست

گیاه گلشن جود تو سدره طوبی
ز بسکه دست سخای تو بر جهان افروخت
مزین است بوصف تو نثر فهم و ذکا
بجذب امر کشی حرف از زبان لکنت
ز بیم نقطه بجا افکند جیم جفا
بقطرگی مه و خورشید در دوات چکید
باعتدال عهد نبض موجه دریا
زمانه ریخته شور آب جسم تم در حلق
که شرح لاغریم را قضا کند انشا
چه حالتست که هرگز گلوی در نی من
کسی ز شربت عناب اشک روی شفا
چرا همیشه نباشد دهان عیشم تلخ
تمام عمر تلف شد بپختن سودا
چه سود صندل و کافور وز صداع نیاز
چهار چیز دوای زمانه کرد عطا
مجوی نشئهٔ عیش از مفرح بختم
ز عود و جد و جوارش نساخته است قضا
رسید کار بجائی ز ضعف بیقوتی
ز شهد غصه نهد در دهان من حلوا
ز آب و آتش خواری خدا نگهدارد
که بهر طعمه رود در دهان تیر قضا

مفردات طبی
نضج بالفتح پزیدن ۱۲
ناله است و ترکننده گریه است ۱۲ اشتها با مضاف اسمای اشتها مانند ماست یا دنبه ۱۲

فریب روغن قازی چه فاحی بخت
نگر بآب چه هوای دگر کشم خود را
چه کرده اند درین شهر فرقهٔ شاعر
قرار معنی شاعر چه داده اند آیا
برات خوشدلی این شکسته بالی چند
زبیدل گنج معانیست حق گزار سخن
اگر ز صلهٔ و گوهر ثنا نسنجند
همیشه فیض گدائی ز عالم بالا
خراب مائدهٔ از کس نیم سیرم
چه بر گزاف تقدم بجسته صد فنا
خموشیم نه حیا نیست آه اگر روزی
که هم درازی از وسلک گشت دیهم
گرفته کینه ز جای دگر بدل ورنه
قضا نریخته بر فرق حشمت دارا
با اهتمام قدر روز عیش بدخواهست
خدا جمیع محبان تو خصوص مرا
سجدهٔ دائمی بود تمنای جبین
دست بیرون نکند شعلهٔ دامنگیری
داغ از جگر آفتد ربر انگیخته دود
ثنا با همه ایزد پاک را
شراب شفق در خم شام ازوست

رسید جان بلبم از هوست سودا
سپهر منزلتا خاطرت اگر نگرفت
که هست قدر اهل شان ز بارچه صر
نشسته بر سر خوان بلا فقیرانند
نوشت خامهٔ تقدیر بر پر عنقا
برای فرش زمین از سپهر می آرند
نداده اند شهان حق شاعران گدا
بمدح گرچه حریصم بقصارتی دائم
ز خشک پارهٔ نان نیاز شاخدا
زدو رانیمه قهر و ز عصر انیمه جور
نهد ستیزه ام انگشت بر لب غوغا
فلک فریب امروز داده آخر نیست
ندارد این همه از قابلیت ما
همیشه تا شگفد در ریاض طبع بشر
ز غصه باد سیه همچو سنبل سودا
اشعار چشم تر از دهٔ خود کرده بدین رفتیم
گرو بیرون مدانیک بخمیدن رفتیم
رباعی از خیم هوس عیش طرب افتاده
کامد شدر ورنها بشب افتاده است
ثریا دهٔ طارم تاک را

نقاهت مرض از این دیار بدست
بچند بیت دگر سمع مرحمت بگشا
خراب درگه و تمیز اکابر عصرم
کشیده زهر دل آزردگی ز جام رضا
کسی نکرد زبان در رعایت شاعر
چو کاخ مدح بنام کسی کنند بنا
از آن لقب شده این قوم را گدا که زنند
عبث نمی نهم آئینه بر کف اعمی
فصیح اهل زمان عیب گنگی دارد
زهی خطای حقیقت زهی گناه وفا
زمانه یافته هر لباس من قصبی
که پوشش و جو روش هست وعدهٔ فردا
جواهری که بپای تو ریخت فکرت من
ز اقتضای قضا از روخیری صفرا
ز لکه مرض مفلسی نگهدارد
پنبه در گوش نهادم بشنیدن رفتیم
بجد میگذرا زار خاک جگر سوختگان
با سلاست روان زمانه چپ افتاده است
از ساقی نامهٔ اوست مثنوی
که خورشید را صورت جام ازوست

گویند این مطلع ساقی نامهٔ او مقطع جوابها افتاده است و هیچکس تا حال.

[illegible marginal notes]

مقابلش رسانده صاحب کلمات الشعرای آرد که ملا ظهوری ترشیزی در نظم و نثر ید بیضا داشت و ساقی نامه که
بنام نظام الملک گفته داد سخنوری داده گویند که پیش نظام شاه در احمد نگر فرستاد و شاه باوجود ناآشنائی سخن یک
زنجیر فیل پر از نقد و جنس صله باد فرستاد ظهوری در قهوه خانه نشسته تنباکو میکشید در انشند گان
قبض الوصول خواستند قلم برداشت بر پرچهٔ کاغذی نگاشت تسلیم کردند تسلیم کردم بگیرند از وجه کتابت
قوت بهم میرساند کتاب روضة الصفا الی آخره صد کرت نوشته فروخت آخر بدرد افلاس از وطن بر آمد
رفته رفته بدکن افتاده بود بوسیله حکیم محمد یوسف چنانکه نوشته آمد بپایهٔ اعلی رسید و تقرب سلطان حاصل نموده بدرانادی
ملک الشعرای پایهٔ تخت پادشاهی ملک قمی شرف اختصاص یافت شاه کتاب نورس که بعوا بن علم موسیقی
در زبان هندی تصنیف نموده و اکثر مقدمات آنرا امر کرده که بفارسی در آورند خطبه آنرا باتفاق و
استصواب هم نوشته اند وجه تسمیهٔ کتاب ممدوح نورس اگرچه در آخر خطبه مصنف بیان نموده لیکن به تصریح
کما ینبغی صورت وضوح نیافت انشاء الله تعالی در مقدمهٔ ثانی که در بیان مبانی اغانی بزبان فارسی
و تحقیقات نغمات مقررهٔ اهل فارس ست در ضمن احوال حکمای هند که اختراع موسیقی نموده اند
بیان خواهد یافت المقدمة الثانیة فی مبانی الاغانی چون امر الهی بموسیٰ علیه السلام شد که عصای خود
بر سنگ بزن موسیٰ علیه السلام عصا بر سنگ زد و دوازده چشمه جاری شد ندا از هر چشمه آب بترنمی میریخت پس
ندا شد که یا موسیٰ ق یعنی ای موسیٰ این آهنگها را نگاهدار و باین مناسبت این علم را موسیقی نام نهادند
که دوازده مقام دارد و بقول فخر رازی علیه الرحمة ابتدای موسیقی از حکیم فیثاغورس تلمیذ حضرت
سلیمان علیه السلام شده چنانچه در حدیقة الانوار آورده که حکیم مذکور شبی در رؤیای صادقه معاینه نمود که شخصی میگوید
فردا بر لب دریا رو علمی بر تو منکشف خواهد شد فیثاغورس علی الصباح بر لب دریا رفت و ساعتی چند در طلب مقصد
نامعلوم صرف نمود تا بجائی رسید که آهنگران آهنها را از کوره بر آورده بمطرقه میکوفتند و صدای زیر و بم از
هر جانب بلند شده بود حکیم در آنجا بمراقبه بنشست و از ادای ضربات مطرقه استنباط آهنگ موسیقی نموده
قصیده مشتمل بر مواعظ و نصائح ترتیب داده در مجلس بنی اسرائیل با آهنگ دلفریب بخواند مستمعان را حال
متغیر گشت و جمعی کثیر بتصرف نغمات ملائمه از خود رفته بیش از بیش راغب گردیدند بعد از ان حکمای دیگر

بتعمق نظر دریافتند که آفتاب عالمتاب در هنگام تحویل هر برجی از بروج دوازده گانه آوازی مخالف صدور

می یابد لاجرم مطابق بروج اثنا عشر مقامات دوازده گانه اخذ کردند اول رهاوی دوم حسینی سوم

راست چهارم حجاز پنجم بزرگ ششم کوچک هفتم عراق هشتم اصفهان و اثرا اصفهانک نیز گویند نهم نوا دهم

عشاق یازدهم زنگوله دوازدهم بوسلیک شاعری نظم آورده رباعی			راست عشاق بوسلیک بساز
با نوا اصفهان بزرگ نواز		زیرافگن عراق و زنگوله	پس حسینی و راهوی و حجاز

شعبه های آن نظر بر ساعات لیل و نهار به بست و چهار میرسد شعبه اول از پستی مقام مذکور میخیزد و شعبه دوم

از بلندی آن و هر شعبه مرکب از نغمات باشد شعبه مقام رهاوی اول نوروز عرب و آن مرکب از شش نغمه

باشد دوم نوروز عجم و آن نیز مرکب از شش نغمه باشد شعبه مقام حسینی اول دوگاه و آن مرکب از دو نغمه

باشد دوم محیر بتشدید یای تحتانی و آن مرکب از هشت نغمه باشد و بعضے از نغمه گویند

شعبه مقام راست اول مبرقع دوم پنجگاه و آن مرکب از پنج نغمه باشد شعبه مقام

حجاز اول سه گاه و آن مرکب از سه نغمه باشد دوم حجاز و آن مرکب از هشت نغمه باشد و بعضی مرکب از دو نغمه

گویند شعبه مقام بزرگ اول همایون دوم نهفت شعبه مقام کوچک اول رکب و آن مرکب از شش نغمه

باشد دوم بیاتی و آن مرکب از پنج نغمه باشد شعبه مقام عراق اول مخالف و آنرا روی عراق

گویند و آن مرکب از پنج نغمه باشد دوم مغلوب و آن مرکب از هشت نغمه باشد شعبه مقام اصفهان

اول تبریز و آن مرکب از پنج نغمه باشد دوم نشاپورک و آن مرکب از شش نغمه باشد شعبه مقام نوا

اول نوروز خارا و آن مرکب از پنج نغمه باشد دوم ماهور و آن مرکب از شش نغمه باشد شعبه مقام

عشاق اول زابل و آن مرکب از سه نغمه باشد دوم اوج و آن مرکب از هشت نغمه باشد و بعضی مرکب از

دو نغمه گویند شعبه مقام زنگوله اول چارگاه و آن مرکب از چهار نغمه باشد دوم غزال و آن مرکب از

پنج نغمه باشد شعبه مقام بوسلیک اول عشیران و آن مرکب از ده نغمه باشد دوم صبا و آن مرکب از پنج

نغمه باشد بدانکه آوازه شش است اول سلمک و آن از پستی اصفهان و بلندی زنگوله خیزد و از یازده

نغمه حاصل شود دوم گردانیه و آن از پستی عشاق و بلندی راست خیزد و از سه نغمه حاصل شود سوم نوروز و آن

ماهور بر وزن لاهور ۱۲

اوج بر وزن موج معرب اوک هند

یعنی و نام نغمه و بعضے

گویند این لفظ هندی است

۱۲ کذا فی البرهان ۱۲

پستی بوسلیک و بلندی حسینی خیزد و از چهار نغمه حاصل شود چهارم گوشت بضم اول و فتح ثانی و آن از
پستی حجاز و بلندی نوا خیزد و از نغمه حاصل شود پنجم ماده آن از پستی کوچک و بلندی عراق خیزد و از
پنج نغمه حاصل شود ششم شهناز و آن از پستی بزرگ و بلندی رهاوی خیزد و از شش نغمه حاصل شود
باید دانست که گوشه چهل و هشت است از انجمله آنچه برین ضعیف بتحقیق پیوسته درینجا ثبت مینماید و انچه
مشکوک فیه بود ترک داده اول بهار نشاط دوم غریب سوم سوار چهارم غمزدا پنجم بیات ترک
ششم سرفراز هفتم بسته نگار هشتم بیات گردانیه نهم نهاوندک دهم صفا یازدهم دلبر دوازدهم
اوج کمال سیزدهم نگار چهاردهم وصال پانزدهم شهری شانزدهم عشیران هفدهم غزال هجدهم
عشرت انگیز نوزدهم بحر کمال بستم اصلی بست و یکم اعتدال بست و دوم گلستان بست و سوم
هتر بزرگ بست و چهارم حیرت بست و پنجم جمالی بست و ششم روح افزا بست و هفتم
حیرت بست و هشتم معتدله بست و نهم معنوی سی ام پهلوی فائده در بیان اصول و بحور
مختلفه که بهندی آنرا تال گویند باید دانست که بحسب قرارداد اغانی عجم هفده اصول است
و آنرا بحر و دائره نیز گویند اول مخمس دوم بحر ترک ضرب دانسته کی نیز گویند سوم بحر دویک
چهارم بحر دور پنجم بحر ثقیل ششم بحر خفیف هفتم بحر چار ضرب هشتم بحر در فشان نهم بحر ماتین دهم
بحر ضرب الفتح یازدهم بحر فاخته دوازدهم بحر خیبر سیزدهم بحر نیم ثقیل چهاردهم بحر افر پانزدهم
بحر ارصد شانزدهم بحر رمل هفدهم بحر هزج بدانکه نغمات را بر طبق روزهای سال
سیصد و شصت مقرر نموده اند لاما نع از دیاده من الامتزاجات و صاحب مرآت الخیال آورده
که نزد حکمای هند در ایجاد و ابتدای آن اختلاف بیشمار است تا بحدیکه در قدم و حدوث آن
نیز اختلاف کرده اند جمعی اصل آنرا از ناهید تفرع ساخته ابدی و ازلی گویند و این روایت سند یک
باشارهٔ سلطان المشائخ که فرمود کلام حق را در روز میثاق با آهنگ پوربی شنیدم دانسته
که بسیاری از موسیقی دانان هند در مبالغه و بطلان بسرحد غلو و افراط شتافته بر اثیر گویند
و فرقه دیگر بر حدوث آن قائل بوده از قسم انهند که بتوسط ممکنات صورت پذیر است بیشمارند

ف
و چند گوشه مشکوک فیه بود و نه بتحقیق نپیوسته ۱۲ منه
قوله ... بیست کدام باز و از زیادتی آن نغمات را به سه صد و شصت از امیر خسرو ... ۱۲
قوله میثاق با کمربان ۱۲
[illegible]

در این طائفه نیز اختلافست گروهی به کشن خواهرزاده کنس که فرمانروای شهر متهرا بود نسبت کنند
واین قول ضروری البطلانست چه کشن را آنچه مشهورست بیش از چند راگ معدود و دو که ورد عنفوان شباب
نزنان شیرفروشان را بدان می فریفت بخاطر نبود و آن راگ در هند شهرت تمام دارد اما آنچه بیشتر از باسیان
دکن بران اتفاق دارند آنست که مهادیو سرحلقهٔ دیوان آفاق بود و جمیع دیوان اطاعت بلکه علامت
پرستش وی لازم می شمردند الجمله شش دیو و شش پری که با هر دیو پنج تن از اینها مقرر بودند و مخصوص
وهر یکی در وقتی خاص از اوقات شبانه روزی بآهنگی معین پرستش او میکردند نام راگ و راگنی
بر اسامی همان جماعت مقرر گردید و اوقات خواندن نیز بهمان دستور قرار یافت و باقی از انیرش
دو سه راگ و راگنی با شش راگنی بهم رسید و آنرا بهارجا گویند و بهارجا از حساب و شمار افزونست حکم حروف
دارد که از ترکیب با انواع لغات تکلم توان نمود و این انیرش و ترکیب از تصرفات حضرت انسانست
وبعضی گویند که تعداد بهارجا بموجب استادان دکن چهل و نه هزار است چنانچه شیخ عالم در رساله تالیف
خود که موسوم بمادهونل ساخته بتفصیل ذکر نموده و بطرز این جماعت هفت سُر ست آنرا سپت
سر گویند و در نوع بشر هیچ احدی از متقدمین و متاخرین زیاده از سه سُر نخوانده باقی چهار سُر خاصه
دیوانست و درین هفت سُر مقاماتست که از اکرام گویند اما در انتقال راگ از دیوان بانسان دو روا
یتست طائفه گویند که در ایام پیشین دیوان را با انسان مواجهه و اختلاط بوده و نایکان دکن علم را در آن
هنگام از اینها فرا گرفته اند و این قول مطابق است بروایت مورخان که گفته اند گیومرث را در انتقام
پسر با دیوان محاربات صعب روی داد و بسیاری از اینها بقتل رسیدند از آن هنگام دیوان متوهم گردیده
بجبال و دورست افتادند و از نظر انسان مستور گشتند و زعم گروهی آنکه دیوان همیشه از آدمی مستور بودند
احیاناً بمراعات الناس ظاهر میشدند لیکن ملک دکن که نسبت بملکهای دیگر دیولاخ است آنها را بزور
سحر و جادو حاضر نموده علم موسیقی تعلیم میگرفتند و مدتهای مدید و عهدهای بعید تالیفات بهمان زبان
دیوان که آنرا سنسکرت گویند در مدح مهادیو و پسر بطنش که گنیش نام داشت و به ثنای دیگر دیوان
ساخته به نیت پرستش میخواندند چه در معابد و چه در مجالس اهل دول همین رسم بود و آنرا

گیت و سنگیت میگفتند تا آنکه راجه مان فرمانروای شهر اوجین یک دهرپد مشتمل بر اجرای نایک نایکان
یعنی مرد و زن بزبان گوالیار تالیف کرده و بهیرون راگ بسته بخشو نایک بخشو که سرآمد آن روزگار بود
بخواند نایک آنرا نپسندیده در اندیشه دور و دراز افتاد پس از ساعتی راجه پرسید که چون صنعتی تازه
از من بوقوع آمده است نایک ترا در محل تحسین و آفرین اینهمه اندیشه چیست روی داد نایک سر برآورد و گفت
چه جای تحسین و آفرین ست علم ما را که از قرنهای بیشمار بروی کار بود رواج انداختی چه با اینهمه تصرف
که موسیقی را بر دلها ست چون بسرگذشت مرد و زن آمیخته گردد و در عبارات سریع الفهم ادا شود این
طریق دشوار را کیست که رغبت ننماید و نیز آگاه باش که گناهی از تو صادر شده که عبادت را بلذت
بدل ساختی و بحکایت عشق و عاشقی بر انگیختی بسا مردم تن پرست باشند که آنرا بر مجاز فرود آورده از حقیقت
غافل مانند و همین سرمایه فسادهای عظیم گردد و معصیتهای بزرگ از اهل عالم صادر شود و از عبادت
باز مانند راجه خجل گردید ولیکن آن دهرپد چون بر زبانها افتاده بود شهرت یافت و اکثری در تتبع راجه
دهرپدها ساخته هنگامه عیش و نشاط گرم نمودند تا آنکه بس از چندگاه نایکان نیز بجز آن علاجی ندیده
بتصانیف دهرپد اشتغال نمودند چنانچه تا امروز مشهور است و معروف بعد از مدتی دیگر سلطان حسین
شرقی تخت نشین جونپور دهرپد راگ را که مشتمل بر چهار مصراع میشد تخفیف داده بر دو مصرع مقرر نمود
و در آهنگ نیز تصرفی ساخته رنگین تر کرده بخیال و چتکله مسمی گردانید ولیکن گفتگوی مجاز را صریح
تر نموده چنانچه تا دل کننده ما از ثقات باشد خلاصه مضمونش بجانب حقیقت نتوان پی برد بعد از انکه
گردش ادوار مقتضی صنعتی تازه گردید نایک گوپال که در علم سنگیت مهارتی عظیم داشت از دکن بجانب
دار السلطنة هند متوجه شده گویند هزار و هفتصد پالکی نشین باوی بود بهر شهر که میرسید حاکم آنجا از نقد
و جنس هرچه داشتی پیشکش ساختی تا آنکه در شهر دهلی بملازمت سلطان محمد تغلق شاه رسید و بزور علم
بر جمیع موسیقی دانان پایه تخت چیره دستی نمود سلطان از همین رنجیده با امیر خسرو علیه الرحمه در میان
آورد چنانچه مشهور است شبی خواجه را در زیر تخت پنهان ساخت نایک گوپال سنگیت بخواند خواجه از
کمال فراست قانون آن از بخاطر داشته تغیر الفاظ نموده قولهای رنگین بر روی کار آورد و آنرا قول

ازین سبب گویند و در ابتدای آن یکی از اقوال مشائخ وغیره مثل الا کل شی ما خلا الله باطل درج
نموده است روز دیگر حضرت خواجه در مجلس سلطان چند قول بحضور نایک بخواند نایک متحیر شده گفت اگرچه
بیقین میدانم که این درونست لیکن بطریقے ذردی نموده که مرا بروی دست نیست ازان هنگام
قول شهرت یافت نایک بقدرت کاملهٔ الهی معترف شده متوجه وطن گردید و سلطان مالی فراوان
بوی انعام فرموده است تتمه از بیان موسیقی حالا وجه تسمیه کتاب نورس که تصنیف عادل شاه
تخت نشین بیجاپور است بیان مینمایم چون دریافتی که اصل نغمات هند از دانایان دکن است و بیشتر
اسامی آنها در زبان و الفاظ سنسکرت و اهل آن دیار واقع شده بدانکه لفظ نورس مرکب است
از دو کلمه یکی نو که ترجمه نه است و دیگر رس که بسه معنی مستعمل میشود یکی آنکه اتفاق همدیگر در شهری
و مکانی و دوستی پیدا شود یا فیما بین نوکر و آقا مصاحب بوده باشد آنرا هم رس گویند دوم تعارف ارواح
که روز ازل بوده است و بر طبق آن در عالم ایجاد ظهور پذیرفته نیز رس خوانند چنانچه در میان بادشاه
اکبر و راجه بیربر قول ایشان بود سوم آنکه از دیدن باغ و باغچه وغیرآن شوق تماشا در دل پیدا
شود خواه از قسم مرد باشد خواه زن آنرا نیز رس گویند الحاصل این لفظ بمعنی لذت و کیفیت
برداشتن است بهر قسم که باشد و مورد آن منحصر بر نه حالت یافته اند و تصانیف ایشان از دهرپد و گیت
وغیره مشتمل بر آنست اول سنگار رس بکسر سین مهمله و سکون نون و کاف عجمی و الف و رای مهمله
بمعنی آراستگی و زیب و زینت زن و خوشی و محبت مرد و زن باشد و آن بر دو قسم است یکی بوگ
بیای موحده مکسور و تحتانی مضموم بواو ساکنه مجهول که کنایه از هجر و مفارقت است دوم سنجوگ
بسین مهمله مفتوح و نون ساکنه و جیم مضموم و واو ساکنه مجهول که عبارت از مواصلت است دوم هاس رس
بهای هوز و الف و نون و سین مهمله بمعنی استهزا و فریب دادن یکدیگر از روی ناز و کرشمه و عشوه و غمزه باشد
تحیر پیدا کردن ۱۲
سوم کرنا رس بکاف تازی مفتوح و رای مهمله مضموم و نون مفتوح با لف رسیده بمعنی
افزونی غم که احتمال هلاکت دارد و فرق درمیان بیوگ رس و کرنا رس همین است که هجران
امید مواصلت و درین بیم هلاکت باشد چهارم رودرس برای مفتوح و همزه مضموم و دال مهمله

مشدده بمعنی خفگی درنجش و مقتضیات برهمی مزاج طرفین باشد پنجم بیر رس بیای موحده مکسوره و تحتانی زده معروف ورای مهمله بمعنی سروری که از سخاوت و شجاعت و رحم دلی باشد و آنرا دان و جدّه و دیا نامند ششم بهیانک رس بیای موحده مفتوح وهای زده و نون مفتوح بمعنی خوف و اندیشه هفتم بی بهتس رس بیای موحده مکسوره وتحتانی زده معروف و بای موحده مفتوح وها و تای مثناة ساکنین مخلوط التلفظ و سین مهمله موقوف بمعنی کراهیت که از دیدن چیزی نا ملایم طبع باشد هشتم ادبهت رس بالف مفتوح و دال مهمله ساکن و بای موحده مضموم وها و تای مثناة ساکنین مخلوط التلفظ بمعنی عجائبات باشد نهم سانت رس بسین مهمله مفتوح و الف و نون ساکنین و مثناة مشدده موقوف التلفظ بمعنی وحدانیت ذات حق و صفات او باشد شاعری هندی بزبان خود در یک بیت اسامی اینها بترتیب بیان نموده دوهره گن سنگار رسو هانس رس کرنا رودره جان + بیر بهیانک بی بهتس رس ادبهت سانت بکهان

المقدمة الثالثة فی بیان اقسام النثر وذکر الصنائع الکلامی و التراکیب الفارسیه فی محاورات المتاخرین وما نیا سبها بدانکه کلام

منثور سه قسم ست مرجز و مسجع و عاری رجز بفتحتین نوعی از شعر کوتاه وزن شش بار مستفعلن گویند و خلیل گوید رجز داخل شعر نیست بلکه ثلث بیت ست و در اصطلاح اهل انشاء مرجز کلامیست منثور که وزن دارد و سجع ندارد چو عزیزا صرف اوقات بی ذکر واهب کار سازد خرج انفاس جز و کر قادر کردگار غبن و خسر کمالست وقس علی هذا نثر مرجز اگرچه قسمیست از اقسام ثلثه نثر اما اینقدر مستعمل و متداول نیست سجع در لغت آواز کردن کبوتر و قمری و آواز کردن شتر و سخن با قافیه گفتن و در اصطلاح عبارت از برابر بودن دو لفظ او اخر فقرتین است چنانچه آواز قمری و کبوتر موافق یکدیگر باشد اواخر کلمتین برابر حسب موافقت یکدیگر سجع گفتند و این منقسم بود بسه قسم متوازی و مطرف و متوازن توازی باهم برابر شدن و متوازی باهم برابر شونده و در اصطلاح سجع متوازی برابر بودن دو لفظ در قرائن او اخر فقرتین ست در وزن و عدد حروف بحروف

غبن بالفتح نقصان در خرید و فروخت و بفتحتین نقصان عقل ۱۲ ام خسر بالفتح هلاک و گمراهی و زیان ۱۲ ام

روی چون لفظ گل و بل و مخموری و مجبوری و غیرہم و امثال آن سجع مطرّف موافق بودن دو لفظ
در قرائن او اخر فقرتین ست بحروف روی مختلف چون وقار و اطوار و مال و منال و امثالهم
سجع متوازن و آن موافق بودن دو لفظ در قرائن او اخر فقرتین ست در وزن و عدد
حروف بحروف روی مختلف چون اعمار و ارزاق و خبیر و تمیز و وجود و غفور و هوشیار و دستار
و نظائر آن و از محاسن سجع قصر فقره مستحسن شمرده اند از اسمعیل ابن عماد پرسیدند ما احسن السجع یعنی
چه چیزست بهترین سجع گفت ما خف علی السمع یعنی چیزیکه سبکتر نماید بسمع نهایت قصر فقره
مقتضی حسن السجع آنکه هر فقره دو کلمه باشد چنانکه ابروان خجسته کلید در های بسته اگرچه بعضی از ارباب
صنائع بر انند که حروف و ادوات هم که در او اخر فقرتین اتفاق افتد بحفظ مراتب سجع مثل بود و مود
سجع نگاه دارند اما بیشتری از اصحاب صنائع و ارباب بدائع کلام را بحروف و ادوات سجع ساختن
رکاکت آن صنعت اندیشیده اند آهنگ بران دارند که حروف و ادوات اصلا فقرتین اسجع در کلام اتفاق
نیفتد و در او اخر فقرتین و رای الفاظ جائز السجع ادوات غیر جائز آنچه از زبان صدور نمود کجا
حق خواهد بود مثال ترکیب جائز السجع آنچه از زبان معجز بیان کرامت صدور یافته پایه مراد کون
و مکان بل عین منت ایزد منانست دیگر آنکه تعداد الفاظ حروف هر دو فقره و مصرع در قلت و کثرت مساوی
باشد اگر در هر مقام این رعایت میسر نیاید هر فقره الفاظ و حروف آن زیاده باشد در فقره ثانیه آورده آید
فقره ثانیه تا چند چند حروف زیاده هم جائز داشته اند و ایراد دو لفظ بیک وزن مثل صحیفه شریعه و حقیقه تقیه
که آنرا تضمین مزدوج گویند در عقب یکدیگر مستحسن شمرده اند چنانچه مخفی و محتجب و پوشیده و پنهان علی هذا القیاس
و قرینه دو لفظ یک معنی از حسن کلام فرا گرفته اند و دیگر آنکه تکرار ادوات و الفاظ را از کراهیت و قبح
پنداشته اند نثر عاری آنست که از شرط مرجز و سجع و عاری و بسلاست و متانت مربوط و بفصاحت
و بلاغت منوط و بصنائع و بدائع شامل و نزد ارباب انشا مرجح و متداول باشد اما از جمله صنائع یکی
صنعت ترصیع ست که معنی آن در پارسی فشاندن جواهر ست در چیزی و در اصطلاح بلغا عبارتست از
آنکه منشی یا شاعر بخشهای سخن را خانه خانه نماید و در برابر هر کلمه کلمه بیارد که متساوی الوزن و موافق التوالی باشد

تجنیس تام آنست که دو کلمه یا بیشتر در نظم و یا در نثر آورده شود در قرائت و کتابت مشکل یکدیگر باشند
و در معنی متغایر و در حرکات و سکنات میان ایشان اصلا تفاوت زیادتی و نقصان نباشد و حیدی
را است بیت چو لب رعشاقت من عمدیده خون افشان ترم + چهره بینی هر زمان از اشک خون افشان ترم
لفظ ترم تجنیس تام ست تجنیس ناقص آنکه دو لفظ یا زده در کلامی بیاید که در حروف متفق باشند و در حرکات
مختلف و آنرا تجنیس محرف نیز گویند چون عِلم و عَلَم که اول بمعنی دانستن ست و دوم بمعنی نیزه است
تجنیس زائد آنکه دو کلمه متجانس که در کلام واقع شود یکی از دیگری بحرفی زائد باشد خواه اول خواه
اوسط خواه آخر چنانکه لفظ زار و فزار در اول و کار و کنار در اوسط و لفظ نال و ناله در آخر و قسم آخر را
مذیَّل نیز خوانند بصیغه مفعول از تذییل بمعنی دامن دراز کردن تجنیس مرکب آنکه از دو لفظ متجانس
که در نظم یا در نثر واقع شده یکی از آنها به اصل وضع باشد و دیگری مرکب بسبب ترکیبی مانند او گرد
و این بر دو قسم ست اول آنکه هر دو لفظ در کتابت و عبارت متشابه باشند این را تجنیس متشابه
خوانند چنانچه نیاز آرد و نیاز ارد قسم دوم آنکه هر دو لفظ متجانس در عبارت متشابه باشند و در کتابت
مختلف و این را تجنیس مفروق نیز گویند چنانچه ترسائی منسوب به ترسا و لی ترس آئی بمعنی بیخوف
تجنیس مکرر آنکه در اواخر اسجاع دو لفظ متجانس پهلوی هم بیایند و بود که در صدر یکی از آنها
حرف زیادتی هم باشد و این تجنیس مزدوج و تجنیس مردد نیز گویند مثال اول همچون لفظ هزار و هزار
که مکرر در آخر بیاید و مثال ثانی همچون لفظ گلنار و نار تجنیس مطرف آنکه کاتب دو لفظ بیارد
از یک جنس که در همه حروف موافق باشند مگر در حرف آخرین همچون شراب و شرار فائده اگر حرف
مختلف قریب المخرج باشد مطرف مضارع نامند و اگر بعید المخرج مطرف لاحق گویند تجنیس خط
آنکه دو لفظ یا زده در کتابت موافق باشند و در تلفظ مباین چنانکه مسکین و مشکین و این
جمله هفت باشند باعتبار اقسام ده الاشتقاق در لغت شگافتن و در اصطلاح بلغا
آنکه کلماتی جمع کرده شود که حروف آنها در گفتار متقارب و متجانس یکدیگر باشند و بهتر آنست
که از یک کلمه مشتق باشند اکثری از فصحا این را به صنعت نشمرده اند از جمله تجنیس میشمارند

چنانچه فقره حمد وافر وثنای اوفر وآفرین فراوان آفرینندهٔ را که چندین عوارف وعرفان

درحق من ناسپاس ناحق‌شناس ارزانی داشت وچنانکه الفاظ ثردت وثریا وثری وصفات

وصفوت واین را صنعت اقتضاب نیز گویند الاسجاع در لغت آواز کبوتر وامثال آنست و

بیان آن گذشت المقلوب در لغت باز گونه کرده شده ودر اصطلاح کلامیکه بعض حروف یا تمام آنرا

برگردانیده باشند واقسام مشهور او چهارست اوّل مقلوب البعض همچون رشک وشکر دوم مقلوب الکل

چون لفظ رای ویار سوم مقلوب مجنّح آنکه در اول وآخر فقره لفظ مقلوب بیاید چون لفظ مرد در اول

فقره ولفظ درم در آخر چهارم مقلوب مستوی آنکه عبارتی چنان باشد که هم برست توان خواند وهم باز

گونه تغیری دران نیفتد چنانکه مرادی دارم وکلمهٔ شاباش الاعنات آنکه منشی یا شاعر تکلف نماید

والتزام چیزی کند که بروی لازم نباشد وسخن بی او درست بود غرض ازان محض آرایش سخن وتزئین

باشد مثلاً در آخر اسجاع حرفی لازم گیرند که اگر نباشد هیچ زیان ندارد چنانکه قاف در رقم ونعم که

در مقابله رقم علم هم درست است واین را التزام ولزوم ما لا یلزم خوانند اللزوم این صنعت

چنانست که در هر فقره یا مثنی چیزی لازم گیرند الارصاد در لغت نگاهداشتن نگاهبان در راه

ودر اصطلاح آنکه پیش از قافیه لفظی بیارند که بعد ازانکه حرف روی معلوم باشد دلالت نماید بر قافیه

امامی شعر بر آب دیده پیش تو زورق روان کنم + گر زانکه دامنت که تو مایل بزورقی

چون قافیه مطبقی ومروقی وغیره در ابیات سابق گذشته درین بیت از قرینه ایراد لفظ زورق

در مصرعهٔ اول توان یافت که قافیه زورق بوده باشد الایهام نزد فصحای تازی آنست که در

کلام لفظی استعمال کنند که دو معنی داشته باشد قریب وبعید وذهن سامع بمعنی قریب رود ومراد

قائل معنی بعید باشد فاما نزد شعرای عجم ایهام لفظیست در کلام که از دو زیاده بر یک معنی قصد

توان کرد خواه آن معنی بحسب ایهام در قرب وبعد متفاوت باشد خواه متساوی چنانکه لفظهایی

که بچند معنی آمده است ودر بعض رسائل بنظر آمده که ایهام عبارتست از لفظی که در کلام ذکر کنند که

دو معنی داشته باشد مشهور وغیر مشهور ومقصود معنی غیر مشهور باشد پس اگر دران کلام چیزی مناسب معنی مشهور نادر

فقط مذکور شود آنرا ایهام مرشح گویند چنانچه بیت ماهم این هفته شد از شهر و بچشمم سالی ست حال
هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیست + که مراد از ماه اینجا معنی غیر مشهور باشد که معشوقست و هفته
و شهر و سال مناسب معنی مشهور بآن مذکور شده و اگر مناسب معنی غیر مشهور مراد فقط مذکور شود
ایهام مجرد گویند چنانچه قول سعدی بیت بخرده توان آتش افروختن + پس آنگه درخت کهن سوختن +
که مراد از خرده معنی غیر مشهور ست که اخگر باشد و سوختن و افروختن که تلازم اوست مذکور شد و اگر
مناسب بهر دو معنی مذکور شود موشح خوانند چنانچه بیت بود ز خط تو حرفی بهاش صد کان لعل +
که ابن مقله بود مشتریش در یاقوت + که مراد از یاقوت درینجا معنی غیر مشهور ست که نام یکی از
خوشنویسان باشد و خط و حرف مناسب معنی غیر مشهور ست و کان و لعل مناسب معنی مشهور بآن
مذکور شده کذا قیل و حق آنست که در تعریف ایهام بجای معنی مشهور و غیر مشهور قریب و بعید گرفته شود
کما مر و هذا لا یخفی علی ارباب المعانی التشبیه مانند کردن چیزی را بچیزی در وصفی پس آن چیز که
او را تشبیه کنند مشبه بفتح با گویند و آنرا که بدان تشبیه کنند مشبه به خوانند و آن وصف را وجه
تشبیه گویند و لفظیکه دلالت بر تشبیه کند چون مثل و مانند وغیره ادوات التشبیه گویند و مجموع امرهای
مشروطه را ارکان تشبیه نامند اگر وجه تشبیه در کلام مذکور نشود آنرا تشبیه مجمل گویند و اگر شود تشبیه
مفصل و نیز اگر حرف تشبیه مذکور شود تشبیه مرسل و اگر نشود موکد چون زلف هندو از لف چین هندوا این
بر هفت قسم بود یکی تشبیه مطلق که آن بحرف مانند کرده نسبت همچون مانند و گوئی و پنداری و امثال آن
دوم تشبیه کنایه که چیزی را بچیزی تشبیه کنند بکنایت یعنی بلفظ مشبه به کنایت کنند از مشبه و مشبه
در عبارت نباشد و حروف تشبیه در کلام نیاید سوم تشبیه مشروط که وجه تشابه بشرط موقوف باشد
که اگر چنین باشد چنین باشد چهارم تشبیه عکس که دو چیز را تشبیه کنند آن را بدین و این را بدان
پنجم تشبیه تسویه که وصفی از خود و وصفی از محبوب بیک چیز تشبیه دهد باید که وجه تشبیه در هر دو صفت
موجود باشد ششم تشبیه اضمار آنکه چیزی را بچیزی تشبیه کنند و چنان ظاهر نمایند که تشبیه مقصود
نیست بلکه چیزی دیگر ست و فی الواقع مطلوب تشبیه باشد هفتم تشبیه تفضیل چنان

چنان باشد که در کلام چیزی را بچیزی تشبیه نمایند و باز از ان رجوع نموده مشبه را بر مشبه به ترجیح دهند
و تفضیل نهند حسن التعلیل آنست که اثبات کنند وصفی جهت چیزی و ادعا کنند جهت ثبوت آن صفت
علتی و سببی مناسب آنکه فی الواقع سبب نباشد اما بجهت اعتباری لطیف سبب سازند الرجوع
عبارتست از انکه متکلم کلامی گوید و جهت لطیفه از ان رجوع نماید و بر گردد و بخلاف او گوید و خلاف
اظهار کند که گویا اولا سهواً گفته بود و ثانیا از ان برگشته تجاهل العارف این صنعت چنانست
که متکلم چیزی را داند و خود را نادان ساخته اظهار کند که چنین است یا چنان است و چیزها که مانند او باشد
تعداد کنند المبالغه عبارتست از انکه متکلم در امری مبالغه نماید و از حد اعتدال تجاوز کند
بحدیکه ثبوت آن مستبعد یا محال باشد تا سامع را گمان شود که آن امر در ان صفت غیر متناهی است
و آن بر سه قسم بود اگر آن مدعا ممکن است بحسب عقل و عادت آنرا تبلیغ گویند و اگر ممکن است از روی
عقل و محالست بحسب عادت آنرا اغراق نامند و اگر محال باشد عقلاً و عادةً آنرا غلو خوانند
اللف و النشر لف در فارسی پیچیدنست و نشر پراگنده کردن و در اصطلاح چنانست که ذکر کنند متعدد
چند را بعد از ان بیارند چیزها را که بانها تعلق دارد بی تعیین اعتمادی بر وجدان سامع که هریکی به کدام
متعلق است بنا بر مناسبتها باز خواهد بست و این بر دو قسم است یکی مرتب که نشر بر ترتیب لف باشد اول
با اول و دوم با دوم و علی هذا القیاس قسم ثانی از لف و نشر آنکه نشر بر ترتیب نباشد و این بر دو نوع است
یکی آنکه ترتیب نشر بر عکس لف باشد و آنرا عکس الترتیب گویند و دوم از قسم ثانی آنکه ترتیب نشر
مختلط و درهم باشد و آنرا اختلاط الترتیب نامند سیاق الاعداد این صنعت چنانست که منشی چیز
چند را که هر یک از انها بنفس خویش معنی داشته باشد بر یک نسق بیارد تنسیق الصفات آنست
که کاتب چیزی را بصفات مختلف متواتر و متوالی یاد کند خواه باستقلال چنانچه بیت خداوند بخشنده
دستگیر + کریم خطابخش پوزش پذیر + خواه باعتبار متعلقات چنانکه شعر یاقوت لبا لعل رخا
غنچه دهانا + شمشاد قدا سیمبرا آفت جانا + التعجب آنست که در کلام چیزی تعجب نماید و شگفت آرد
المدح الموجه این را اتباع نیز گویند و آن چنان که مادح ممدوح را بوجهی ستاید که مستلزم

مدح دیگر او باشد وصفتی دیگر از صفات حمیده اش یاد کرده آید تا بمدح وجه مدح حاصل شود

التلمیح بتقدیم اللام علی المیم وقیل بعکسها والاول اصح من التیانی آوردن شئی بملیحت واین صنعت

چنانست که کاتب در اثنای کلام اشاره نماید بقصه یا شعری مشهور اعتراض الکلام قبل الاتمام

این را حشو نامند وآن چنانست که متکلم در کلام معنی آغاز کند بیش ازانکه این معنی تمام شود سخنی

درمیان آرد که معنی مقصود بی او تمام باشد انگاه بتمام ساختن آنمعنی مشغول گردد وآنمعنی را سه مرتبه

است یکی حشو قبیح که درمیان کلام لفظی آرد که زائد بر اصل مطلب باشد وآوردن او بیفائده بود

وشعر برا از سلاست بیرون برد دوم حشو متوسط وهی آنست که آوردن کلام معترضه اگرچه زائد بر اصل

مقصود باشد اما در سلاست بیت نقصان نکند وبودن ونبودن او برابر بود سوم حشو ملیح وآن چنانست

که آوردن حشو سبب حسن کلام بود وسخن را ملاحت بخشد ومعنی را زینت دهد واین قسم اکثر دعایه

میباشد التفات دیدن انسان ست از جانبی بجانبی ودر اصطلاح بلغا تغیر کلام ست علی احد

الطریق من الطریق الثلثه تکلم وخطاب وغیبت باشد یعنی تغیر کلام از طریقی بطریق

دیگر از طرق سه گانه نمودن مثلاً اولی بطریق خطاب سخن کنند بعد ازان بغیبت آیند وهمچنین از غیبت

بخطاب روند وبتکلم آیند وعلی هذا القیاس از طرفی بطرفی رجوع کنند وشش نمایند واین از شش قسم بیرون نیست

یکی عدول از غیبت بخطاب دوم عدول از غیبت بتکلم سوم عدول از تکلم بغیبت چهارم عدول از تکلم

بخطاب پنجم عدول از خطاب بتکلم ششم عدول از خطاب بغیبت عبد الواسع بانسوی در رساله

ضوابط کلیه فارسیه بر صاحب نزهت الصنائع ایراد مینماید که مصنف از اشتراط قید آخر که متغیر بشخص

واحد باشد در تعریف التفات غافل شده هر شش قسم را بترتیب امثله داده که هیچ یکی ازان التفات

بوی ندارد ووقوع این قسم خطای صریح که هیچگونه محل صحت ندارد وازان مرد غریب خیلی بعید نماید

انتهی کلامه الاستعاره در لغت طلب عاریت است واین نوعیست از مجاز ودر اصطلاح عبارت است

ازانکه لفظیکه معنی حقیقی داشته باشد منشی یا شاعر ازان معنی حقیقی نماید وبجای دیگر بر سبیل عاریت

استعمال کند شرط است که انجا بعید الفهم نباشد تا سخن را رونق بخشد مثل

چشم دولت و باغ دانش و پای فکر و امثال آن التکرار آن چنان باشد که لفظی مکرر بیک معنی در کلام واقع شود التحلیل آنرا گویند که رعایت لفظی در ضمن بوده باشد المتضاد عبارتست از انکه دبیر یا شاعر جمع کند در کلام میان الفاظیکه ضد یکدیگر باشند چون گرم و سرد و دراز و کوتاه و امثال آن لاحق بمتضاد است انچه تعبیر کنند و معنی غیر متقابل را بدو لفظیکه نظر بمعنی اصل متقابل یکدیگر اند و این را صنعت مقابله نیز نامند براعة الاستهلال آوردن سیاق کلام ست مناسب بسیاق یعنی انچه در ذیل مذکور شود آغاز مناسب آن میباشد حسن المقطع اختتام کلام بلفظ عجیب و معنی غریب انست که نشاط بخشد و این اکثر دعائیه میباشد الابداع عبارتست از انکه شاعر در شعر معنی خوب و الفاظ مرغوب بیارد و مضمونی تازه و معنی نو اختراع کند و دیگرے برو سبقت نگرفته باشد و این فی الحقیقت صنعت نیست بلکه سخن ماهران جمله برین نمط باشد و ذو المعنیین بر دو نوع ست یکی واضح و آن چنانست که شاعر لفظی آرد که دو معنی داشته باشد مثالش بیت بهر اندیشه چندان ریختم در ره که گرد و عالمی را گوشه ز از گوشه اراده میتوان کردیکی گوشه دوم گوش شعر تکلف برطرف ای سادگان میل شما دارم + شما را دارم اندر زیر و بالا خدا دارم دوم ذو المعنیین غامض و این بر سبیل سابق ست الا مشروطست با آنکه لفظ دو معنی یکی بلغتی باشد دوم بلغت دیگر مثال شعر بر لب آب بود مارا جاے + ناگهان تشنه رسید بر سر ما + لفظ ما بدو معنی ست یکی در فارسی متکلم و دوم در تازی بمعنی آب خیال آنست که ایراد لفظ مشترک کنند یکی حقیقی و یکی مجازی بود و شرط آنست که در مجازی اصطلاحی باشد یا لطیفه یا ضرب المثلی و هر یکی محتمل بر دو معنی بود بحسب حقیقت و مجاز و معنی حقیقی خیال رود و مثال آن از شعر قد ما نظم همه اسپان باد پا دگزین + باد و صرفکنده در ته زین + از پس افتاده است رانها باد + باد را خاک در دهن افتاد + خاک در دهن افتادن کنایه از نا امیدیست و معنی حقیقی در بیت همین ست اما شعرای زمان حال این صنعت را بدرجهٔ اعتلا برده اند و این نکته مشهور که شعر خوب معنی ندارد و در انجا برای العین مشاهده توان کرد مبادلة الرأسین کلامی که میان دو لفظ

دیده نادان چشم ۱۲ — ای مبدل کردن هر دو حسین ۱۲

شعر — ۲۳

دو حرف سر مباد له بذیرد چنانچه از عقل نجیب نقل عجیب کرده که تا بوده نزد بیش درویشان رفتی
و مانند سیل میل بطفیل حیل نمودی و علی هذا القیاس لقیس مراعاة النظیر و این را توافق و تناسب
نیز گویند و آن چنان ست که شاعر جمع کند اموری را که با هم مناسب باشند مانند ماه و آفتاب
و گل و بلبل و تیر و کمان و امثال آن رعایت تناسب عام ست در هر امر که باشد
از ذوات و صفات و افعال و غیر ذلک الاستخدام آنست که در عبارت لفظ مشترک آرد
و در ربط چنان دهد که از آن لفظ معنی مفهوم گردد و پس از ان ضمیر آرد و بدان معنی دوم مراد گیرد
شعر هست دستان ور سیاهت زال و رستم جا گرفت + و ربدان گیری جهان الحرب خدعه
گفته اند از مصرع اول مفهوم میگردد که دستان پدر رستم مراد ست و از لفظ بدان معلوم میشود که مکر و حیله
مقصود ست حسن المطلع آنست که اول کلام خواه نثر خواه نظم مطبوع و مصنوع بود و کلمات
بفال نیک و احتراز از هر واجب دانند و متاخرین حسن مطلع بر بیت ثانی اطلاق میکنند تفریع
آنست که متعلق چیزی را حکمی اثبات کنند بعد از ان که آن حکم اثبات کرده باشند متعلقی دیگر سوی
آن مثال شعر نام آن آسایشی بخشند بگوش از استماع + همچنان کز طلعت او چشم را آسایش است
احتجاج بدلیل آنست که صفتی یا مقدمه ایراد کنند و از برهان عقلی یا نقلی ثابت گردانند
مثال شعر بنام ایزد تو خود باغی و گر برهان کسی جوید + قدت سروست و زلفت سنبل
و رخ گل و دین گلشن + غیر ازین در قدر ما صنائع و بدائع بسیار شائع بود که در رسالهای
عروض و قوافی داخل ست درین زمان اکثری از ان متروک شده ناچار این فقیر بهمین قدر
اکتفا نموده اگر بچشم تامل ملاحظه نمایند زیاده ترازین در کلام آن جامع فنون متقدمین و متاخرین
دریابند اکنون شمه از انداز متاخرین بیان نمایم بدانکه لفظ گرفتار معروف ست بمعنی گرفتاری
نیز آید مثال غزالی مشهدی شعر کس بخوبان پرچهره گرفتار مباد + هیچکس را چنین قوم گرفتار مباد
ای گرفتاری مباد بر شخص مخفی نیست که مصدر بمعنی اسم فاعل و کذا بالعکس اکثر در کلام فارسیان
مستعمل ست مثال شعر ز گیتی رضا نیست جز سفله دون + که هم دون نواز ست و هم سفله پرور

رضا نیست ای نیست حیاتی شعر عطیهٔ فیض رسانست عفو جرم پذیر + بهر چه هست رضانیم
غم چرا داریم + رضائیم ای راضی ایم ارسلان شعر جادو چشم دهند و خالت + میکند آشکار و پنهان
دزد + ای دزدی شعر زلف او را از برون دل غیر + مو بمو شرمسار بایستی + اے شرمسارے
بایستی زلالی شعر خرامانش بقصر خویشتن برد + بهشتی را بمهمانی چمن برد + اے بمهمانی چمن برد
کمال خجندی شعر امشب آن مه بوثاق که فرو می آید + گر بمهمان من آید چه نکو می آید + اے
بمهمانی من سلیم شعر بریز خون سلیم و برو فراغت باش + کسی بهیچ قوی این گمان ندارد هم +
ای فارغ باش دیگر اکثر لفظ جمع را فارسیان مفرد اعتبار کرده بلفظ ها جمع سازند و این در
قدما کم ست و در متاخرین بیشتر چنانکه لفظ مداخل که بمعنی محل و ظلمات بمعنی مفرد اعتبار نموده
بها جمع ساخته اند محسن تاثیر شعر عجب ماهی بجبولی سر آمد + مداخلهای خوبی را در آمد + سعید اشرف
شعر طلای رنگ و یاقوت سر سنگ و آهن پیکان + دل آشفتگان دار ذرکوه غم مداخلها +
و ازین عالم ست لفظ احوالها و دقائقها و امالها در اشعار اساتذه محسن تاثیر شعر ای کرده حال خود عیال از
صورت احوالها + آئینه دار هیئت تغییر ها در حالها + دیگر چو از شان نزولت آگهی نیست دقائقهائے
قرآن را چه دانی صائب شعر هر چند صائب میروم سامان نومیدی کنم + زلفش بدستم میدهد سر رشته امالها +
یوسف واله شعر قفل وسواس ست در کف رشته آمالها + میخورد صد جا گره تا یک گره وا شود +
همچنین بر بعض الفاظ با وصف افادهٔ معنی ظرفیت گاه و خانه زیاده کنند چنانچه حرم گاه و مکتب خانه
و منزل گاه و بزمگاه و حرم سرا تجلی در خطاب با جنون گوید بیت از تو وحشت مشربان خورش
پایمال + طفل مکتب خانه ات چشم غزال + زلالی بیت چو غنچه سوی مکتب گاه هم آهنگ + بغل پرخورد
دلتنگی بصد رنگ + آصفی شعر ناقه را میراند لیلی سوی منزلگاه خویش + ساربان در ره حدی میگفت
و مجنون میگریست + عرفی شعر در حرمگاه دل و حجله گه طبع منست + حامله مریم و جز مریم اگر هست عقیم +
و ازین عالم ست وقت سحرگاه که در کلام اساتذه واقع گشته حیاتی گیلانی شعر فغان بلبل و وقت
سحرگاه حیاتی و دل نالان و شبها + و همچنین فارسیان اکثر یای حطی در آخر صیغه اسم فاعل زیاده کنند

چنانکه قنادی و شماعی کسیکه شمع ریزد ممتحان عالی راست شعر نمانده بیش شماعی بهای رشتهٔ شمعی
گر از عشقباران دام گیر در رشتهٔ جانی + دیگر هر لفظ فارسی یا عربی که آخر او الف باشد در حالت
اضافت و توصیف یا بعد الف زیاده میکنند چنانچه دریای فیض و صحرای قیامت و واو مجهول
و معروف همین حکم دارد و این قاعده کلیه است و گاهی بدون این دو حالت نیز چنانچه جای
و پای و این مخصوص الفاظ فارسیه است و در الفاظ عربیه دیده نشده مگر آنکه ملا عبد الرزاق فیاض
در یکجا لفظ عربی را بدین طور آورده چنانکه میگوید شعر پیش رخ تو برگ گل لاف زند نازکی
رنگ حیا دهد خدا چهرهٔ بیحیای را + و مراد لفظ حیاست که در اصل بدون تحتانی ست و این نهایت
غرابت دارد و چون در ذیل قوافی الفاظ فارسیه واقع شود حکم الفاظ مذکوره دارند و درین شعر فایده
دیگر است که حذف حرف اشارتست چه مراد این بیحیائی ست و این قسم در مقام مذمت یا ترحم باشد
چنانچه گویند فلان شخص را سلام کردم بیدرد مطلق بجواب نپرداخت و نیز گویند فلانی را بسیار زدند
مسکین اصلا فریادی نکرد یا دم نزد و این بنا بر دعای آنست که نسبت بیدردی و مسکینیت غیر دو
کس مذکور نیست پس احتیاج اشارت نباشد هذه فائدة جلیلة دیگر در الفاظ های نسبت زیاده کنند
مثل زرین و یارین و زرینه و پارینه و گیوه منسوب بگیو و ازین قسم در اکثر الفاظ یافته شد دیگر
گاهی شراب بمجاز پیاله را گویند چنانکه یک باده و دو باده یعنی یک پیاله و دو پیاله کمال خجندی شعر ساقیا
باده بگردان که لوئیم ز خویش + تا زمانی ز میان هستی ما بر گیرد + و این از عالم تسمیة المحل باسم الحال است
و گاهی بر عکس آن نیز می آرند ای تسمیة الحال باسم المحل چنانکه قاروره شیشه را گویند و حالا بر بول اطلاق
ست و گاهی از ذکر جزو اراده کل نمایند چنانکه سماک را که جزویست از فلک و نام منزلی از منازل
قمر ذکر کنند و فلک مراد دارند و این بسیار ست و گاهی بر عکس آن ای از ذکر کل اراده جزو دارند چنانکه
از ذکر زمین قطعهٔ زمین مقصود باشد دیگر ذکر خاص نمایند و اراده عام دارند چنانکه درین بیت شیخ
شیراز شعر ای کریمی که از خزانهٔ غیب + گبر و ترسا وظیفه خور داری + از ذکر گبر و ترسا اراده عام است
از هر که کافر و غیر مومن باشد دیگر قاعده جمع ذی الروح و غیر ذی الروح در فارسی منضبط نیست

کلیه ندارد که جمع ذی الروح بالف و نون باشد چنانکه هر کارها و بندهای خداد اسپها و شترها
بالف و ها نیز می آید و همچنین جمع غیر ذی الروح بالف و نون همچون مردگان و شبان و روزان
نیز یافته شد پس انچه شارح عربی در شرح تین گلستان بتحقیق لفظ عالمیان گفته که قاعده در افید
اسم جمع در فارسی آنست که اسم خالی نیست از انکه اسم جاندست یا نه اگر جاندست جمع او بالف و نون
مانند خربان و بسیان و مرغان و بحذف یا بیش از الف و نون اگر در اسم یای ساکنه باشد عالمیان
و آدمیان و اگر در آخر او حرف هاست بکاف توسل نمایند مانند بندگان و اگر اسم جاندنیست
بها جمع کنند مانند آسمانها و زمینها و سنگها و سالها و اگر چیز نیست صاحب نمود افزایش یا تجدد و انفصال
قبول بنماید آنرا بهر دو وجه جمع کنند مانند درختان و درختها و لبان و لبها و شبان و شبها و روزان
و روزها فی الجمله وجهی ندارد لیکن بعد از تتبع و تجسس دریافت شد که کلیه نیست و محمد افضل ثابت
اله آبادی در کتاب اساس الفضل بباب دوم که در متانت سخن ست آورده که مخالف قاعده لغت است
که شیخ شیراز آورده ع گفتار خوش و لبان باریک چه قیاس بجمع غیر حیوانات بهاست چنانکه
روها و رخسارها و لبها و چشمها و لبان و رخان خلاف قیاس و قاعده است اما و رخان مخالف قاعده
لغت از قبیل واضح است منافی فصاحت نیست و همچنین عکس این جمع حیوانات بالف و نون آمده
چنانکه اسپان و خران و دستوران اگر کسی اسپها و خرها و دستورها گوید خلاف قاعده لغت است
دیگر کلمه که آخر او الف یا ها یا یا باشد در حالت نسبت آن الف و ها و یا را بواو بدل کنند چون مصطفی
و مرتضی و مصطفوی و مرتضوی و بانسه و بانسوی و دهلی و دهلوی و گاهی حذف کنند چون مکه و مکی و
بنگاله و بنگالی و گاهی بکاف فارسی بدل نمایند چون خانه و خانگی و خزانه و خزانگی و بیعانه و بیعانگی
و امثال آن و گاهی حرف ثالث را که یا باشد حذف نمایند چون مدنی منسوب بمدینه و قرشی منسوب
بقریش و گاهی الف و نون زیاده کنند چون حقانی منسوب بحق و ربانی منسوب برب و گاهی زای معجمه
چون رازی منسوب بری و مروزی منسوب بمرو دیگر یک لفظ گاهی مفرد و جمع هر دو آید چون مردم و
دشمن مثال لفظ مفرد سعدی گوید بیت سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت مردم شد

مثال جمع عربی شعرای عربی بابایان زاهد کجا نشینند + او بند زهد و تقوی ما مردم قلندر + سعدی
شعر کو دشمن شوخ چشم و بیباک + تا عیب بر امن نمایند + و کسانیکه نماید بصیغه مفرد میخوانند غلط میکنند
کما قال عبد الواسع هانسوی دیگر قاعده در عطف تراکیب فارسیه آنست که واو عاطفه را از لفظ محذوف
میسازند و آخر معطوف علیه را در تلفظ مضموم میگردانند تا دلیل باشد بر حذف آن و از خط
محذوف نمیکنند تا بر ضم آخر معطوف علیه دلالت کند و این وقتی ست که واو عاطفه بعد الف و یا واقع
نشود زیرا که در صورت وقوع بعد یکی ازین دو حرف واو را بالضم متحرک ساخته تلفظ مینمایند کما قال
شارح عربی فی شرح گلستان سعدی شیرازی فی بیان معنی بیت هذا بیت از دست و زبان که بر آید +
کز عهده شکرش بدر آید + دیگر جلالای طباطبا آورده که در لغت دری لفظ در و بر در موارد استعمال
بدل یکدیگر می آیند چنانچه در آمدن معروف و بمعنی بر آمدن نیز گویند محمد قلی سلیم شعر در آب عزم صبوحی
آفتاب صباحی + که بخت تا شده بیدار من ز خواب در آید + شفائی شعر زه کردکمان غمزه غماز شفائی
کو حوصله کز عهده این ناز در آید + در بیت اول و ثانی در آید ردیف غزل ست صاحب مصطلحات الشعرا
آورده عزیزانیکه در آمدن را مخفف بدر آمدن شمرده اند توجیه قیاسی ست انتهی دیگر اضافت تشبیهی را
عامه شراح فارسی باضافت بیانیه خلط میکنند و اضافت تشبیهی آنست که مشبه به را بجانب مشبه
مضاف سازند مثل نای گلو و طبل شکم و باران رحمت و صندوق سینه و دایه ابر و مهد زمین و اطفال
شاخ و کلاه شگوفه و کمان ابرو و فراش باد و مثال لماء اضافت بیانیه آنست که مضاف الیه عین مضاف
و بیان آن باشد چنانکه نبات نبات دیگر گاهی اضافت عام بجانب خاص مینمایند و فائده این اضافت
که جنس مضاف الیه معلوم شود چنانکه باد صبا زیرا که اگر باد تنها گویند معلوم نشود که آن باد کدام است
دبور یا غیر آن چون اضافت واقع میشود بی تردد معلوم گردد که صباست دیگر اگر ملابست درمیان
مضاف و مضاف الیه در اثبات مضاف مر مضاف الیه را حقیقة باشد چنانچه خانه زید است و اسب
عمرو ست و آنرا اضافت حقیقی نامند و اگر محض اعتباری باشد اضافت مجازی و استعاره چنانچه سر حوش
و قدم فلک که اثبات سر و قدم برای هوش و فکر محض باعتبار متکلم ست باین معنی که هوش و فکر را صاحب سر

وقدم باعتبار عندیهٔ خود قیاس نموده واین قسم در تخیلات شعرای متاخرین بیشتر است دیگر مضاف

وموصوف را همیشه مکسور الآخر میخوانند وقدما در آخر لفظ موصوف یای تنکیر برای امتیاز از مرکب

اضافی میگذاشته اند ومتاخرین آن طریق گذاشته سعدی شعر تو که در بند خویشتن باشی + عشقبازی

دروغ زن باشی + محمد افضل ثابت اله آبادی ترجیح قاعدهٔ متقدمین بر متاخرین در باب دفتر اول حل

مثنوی مذکور ساخته مفصل از انجا باید طلبید وچون کلمهٔ مقلوب الاضافت را نام موصوفی قرار دهند آنگاه

آن کسره از ان بیفگنند مثلا مست دیدار را که آخر مضافش مکسور است مقلوب نموده یعنی مضاف را

که مست است موخر ومضاف الیه را که دیدار است مقدم ساخته نام شخصی نهاده دیدار مست بجای یک کلمه

بعمل آورند کسرهٔ تای مست ساقط میشود زلالی راست بیت درین گلشن که خوبی رستهٔ + رخ

گلبرگ شبنم شستهٔ اوست ای شستهٔ شبنم اوست وکسرهٔ آخر شسته از مضاف شدن آنست بسوی اُم

بلکه دوبار کلمات مقلوب الاضافه را اگر بهم آرند هم رواست شاعری گفته بیت نگه خون تشنهٔ

آمد بپیش + که چون گل ریخت از آغوش خویشش + نخست لفظ تشنهٔ خون بود چون مقلوب الاضافتش

کردند خون تشنه یک لفظ مرکب نامی معین گردید وبعد ازان که بسوی نگاهش مضاف کردند خون تشنه

نگاه شد آنگاه باز مقلوب الاضافتش خواستند نگه خون تشنه گردید واین قسم در نثر مصنف به پنج رقعه و

دیگر جا کثیر الوقوع است واین ترکیب مخصوص المتاخرین است در قدما کم بنظر آمده دیگر در بعض جا الفاظ

اضافت گاهی مشدد وگاهی مخفف خوانده میشود چون فرد وقد وشر وزر وفن وعد وخد وغیره وبعض جا

از بس کثرت استعمال از لفظ کسرهٔ اضافت محذوف میشود خصوص آن کلمات که با لفظ صاحب مرکب آمده باشند

چنانچه صاحبدل وصاحب گناه وصاحب نظر وغیر آن دیگر هر لفظی که آخرش های مختفی باشد کسان

فک اضافت در بعض جا روا داشته اند دیگر انضمام اسم با امر مفید معنی فاعلی ونیز مفعولیت چون

جامه زر دوز که بمعنی جامهٔ زر دوخته است ودست پرور که بمعنی دست پرورده است وزهر آلا بمعنی زهر

آلوده شده ازینجاست که شیدای هندی بر بیت قصیدهٔ ملک الشعرا حاجی محمد جان قدسی از راه غفلت

وسهو ونادانی بر لفظ زهر آلا اعتراض کرده لهذا امر زا اجلال در وحشت نامه که کشید نوشته آورده

که ازین دست الفاظ بسیارست که بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول هر دو آمده بقرینه مقام معنی مراد
ظاهر میشود مثلاً کارساز و عالمگیر و جهان آفرین و دانش آموز و عالم سوز که بمعنی اسم فاعل ست و در
بعض احیان همین الفاظ در ترکیب افادهٔ معنی مفعولی میکنند چنانکه گویند فلان کار خداساز شد و همچنین
فلان خداگیر شد و این گلشن خدا آفرین ست و فلان کار پیرآموز ست و فلان چیز خام سوز شد
و عبیر آلای بمعنی عبیر آلوده شده چنانچه درین بیت ع آن غنچه دهان آمد بگلگشت + عبیر آلای شد
بوم و بر و دشت + و خصوص لفظ زهر آلای که در کلام یکی از اکابر در شمار معجزات پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم در باب بسخن آمدن بزغالهٔ مسموم وارد ست بیت آن پیمبر که بزهٔ بریان + گفت از من مجور
که زهر آلاست + انتهی دیگر اشتراک لغات در فارسی و هندی بچند وجه ست اول توافق و آن
گاهی بعینه باشد که همان لفظ بهمان معنی که در فارسی ست در هندی نیز باشد چون خصم که بمعنی ملک
در فارسی و هندی بعینه است و گاهی در یکی ازین دو زبان اندکی تغیر داشته باشد در حرف مثل دس
و ده که عدد معروفست اگرچه سین بهر دو زبان بها تبدیل دارد و مانند ماس و ماه که بعربی شهر خوانند یا
در حرکت مانند نیکو که بهندی نون بیا رسیده و فتح کاف و واو ساکن و در فارسی بیای مجهول و واو
مجهول ست بمعنی خوب و خوش و این دو قسم بسیارست و گاهی در هر دو نسبت عموم و خصوص بود چنانکه
لفظ سمن که در هندی بمعنی مطلق گل و در فارسی بمعنی از گلست مطلقا و همچنین لفظ بدن که بهندی بمعنی سر و
صورت و در فارسی تمام تن باشد لیکن لفظ عربیست و گاهی کمی و زیادتی بود در جزو هر لفظ مثل یک و ایک که در هر
زبان بمعنی واحد ست و گاهی اختلاف در کیفیت حروف مثل لفظ اشتر که بتای قرشت در فارسی بمعنی
بعیر ست و در هندی بتای هندی که تلفظ آن غیر هندی دشوارست بمعنی مذکور دوم اتفاق ست چنانکه
لفظ جاروب که در هر دو زبان بمعنی مکنسه که بدان خاشاک خانه روبند آمده لیکن در هندی جهاڑو قدیم مخلوط التلفظ
بها وراء هندیست ماخوذ از جهاڑنا که بمعنی رفت و روبست و در فارسی مخفف جاروب این قسم اختلاف
موجب تغایر نگردد سوم تفریس ست چنانکه لفظ انگ که هندی اصلست و فارسیان استعمال کرده اند
و این اکثر بنابر ضرورت باشد چهارم التزام ست که الفاظ هندی را در فارسی آوردن چنانکه طغرا

آورده پنجم تهندست وآن آوردن الفاظ فارسی در زبان هندیست چنانکه الفاظ فارسیه که
در دفاتر هندی نویسند مثل روزنامچه و این قسم پنجم مصطلح خان آرزوست در کتب دیگر
یافته نشد دیگر درمیان ترکیب اسم و امر بمعنی فاعلی فاصلهٔ الفاظ جائز است و در قدما بیشتر کلمات
ظرفیه و در متاخرین بلاقید هر لفظی که باشد خصوصاً در نثر ظهوری بیشتر از دیگران واقعست و دیگر ترکیب
دو اسم افادهٔ معنی متعدده میکند چنانچه ابر فیض یعنی فیض او همچو ابر ست و نازک مزاج و عالی دستگاه
یعنی دارندهٔ مزاج نازک و دستگاه عالی و جان آرام و آرام جان بمعنی آرام در جان کننده
بهر دو عبارت درست ست و همین بسبب آنست که انضمام دو لفظ جائی از معنی ظرفیت نشان
دهد و زهد صید بمعنی صید کنندهٔ زهد یا صید شوندهٔ زهد بهر دو درستست ازین عالم ست جلهٔ سیر و عالم
دیگر الفاظ بدون امر معنی فاعلی مراد دارند دیگر بعض جا صفت و موصوف و مضاف و مضاف الیه
در تقدیم و تاخیر حکم مساوات دارند چون مردم خردمند و خردمند مردم دیگر تشبیهات و استعارات
اقسام متعدده است هم تشبیه از روی شکل ست و هم از روی معانی مثلاً گویند که سپر آفتاب
این تشبیه از روی شکل ست و آتش آفتاب تشبیه از روی معنی و سوار آفتاب از روے
استعاره است یا قرینهٔ الفاظ چون کوکبهٔ نجوم و یا گرد صبح انواع استعارات بسیارست چنانکه
خاقانی گفته شعر ورده از آن چکیدهٔ خون زابلهٔ تن رزان + کابلهٔ رخ فلک برده عروس خاوری
از خون چکیدهٔ آبلهٔ رز آن می مراد باشد چه آن شیرهٔ افشردهٔ رزاست خاتمه بدانکه در تحریر
صنائع و تراکیب انچه ضروری الاداء کثیر الوقوع متن مصنف بود پرداختم و در اکثر مقام اشارات
بآن صنائع و تراکیب در شرح رفته و انچه بسبب تسوید معانی و مطالب متن قصوری بایمای
آن راه یافته بر ضمائر صافی و وجدان وافی نکته یابان دقیقه فهم مخفی و محتجب نخواهد ماند و جهت
امتیاز عبارت متن و شرح علامت میم و حا از سرخی نوشته اند تا اختلاط بینهما راه نیابد
والله ولی التوفیق ومنه الاستعانة انه هو المستعان فقط

تمام شد

به عون صانع عالمین و بکمال فضل خلاق زمین و زمان

سه نثر ظهوری

در مطبع نامی منشی نولکشور مرحوم مقبول طبعان چهاپ شد

بسم الله الرحمن الرحیم

سرجوش سرایان عشرتکدهٔ قال که بشور سر ابستان حال کار کام و زبان ساخته

بشهد ثنای صانعی عذب البیانند که چاشنی نغمهای شکرین در رگ و پی دو انیده

و خوش نفسان چمن نشاط که بسیط بساط انبساط پرداخته بزلال حمد خالقی

رطب اللسانند که گل ترانهای تر از شاخسار صوت و صدا دمانیده محمل شوق حجاز

یانش بصد آهنگ نالهٔ هندیان زنگله بند و زخم جگر عراقیانش نمک پاش طنبور ترکان و زنگ خند

جلاجل اوراق درختان بهوای آوازهٔ ترانه ریز دلبلان منقار بلبلان بنوای نغمه خیز ملتوی

و درین بستان سرا افگند غلغل　　سخن گردید گلبین نغمه بلبل

ای او تعالی یا بلبل ۱۲

زبان را مطرب بزم دهن کرد	نفس را دمکش ساز سخن کرد
بضبط نغمهٔ اسرار پرداخت	ز صندوق تن خلق ارغنون ساخت
رباب از مغز راز آمد بگفتن	شدش خشک از غم او پوست بر تن
گل و غش کسی را رسته از شاخ	که چون نی استخوانش گشته سوراخ
چو نی آنکس نفس در نغمه افگند	که از کاهش سراپای خود افگند
چو از دردش شود پشت دوتا چنگ	دو دول تارهای ناله در چنگ
برو غالی بپرداز نغمهٔ دوست	ببین دف را که چون بر میدرد پوست

درود با ساز و برگ بر نوازندهٔ امتان که قانون حق بضرب آیتش پر صداست

وصلوة بر شعبهٔ آوازه بر آل و اصحابش که بدستگی عشرت شان ساز شفاعتش نغمه زاست

سلطان رسل که جمله را تاج سرست	قانون بقا طفیل او نغمه درست
در چار حد آمد شفتگی او زده دم	هر کس زد وازده مقامش خبراست

اما بعد مژده شنیدن را بگفتن سخن شهنشاه سخنور نکته پرور نغمه پرواز ترانه ساز

عرش طارم فلک حشم کیوان همم مریخ حشم خورشید علم برجیس شیم ناهید نغم

عطّار درقم قمر خدم خلیل نوال یوسف جمال داود الحان سلیمان مکان عدل افزای ظلم کاه

ابراهیم عادل شاه خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین برّه و احسانه مثنوی

جهانگیر و جهاندار و جهان بخش — فلک قدر و فلک تخت و فلک رخش

کف همت دم شمشیر جرأت — دماغ هوشمندی مغز فطرت

خلیل کعبهٔ دل زو مباهی — بر و صادق ثنای قبله گاهی

چنین تاریک بی افسر که دارد — شهنشاهی جز او دیگر که دارد

اگر بر دست عیشستان زجامش — و گر زر مست رنگین از حسامش

زعدلش گوی عدل دیگران چیست — بادنار و لقب نوشیروان کیست

تفاوت کفر و دین آمد بمعنی — میان عدل او تا عدل کسری

زبیداریش خواب امن زنالش — بچشم پاسبانش گرد بالش

زتیغش پیکر خصمان دو پیکر — زگرزش فرق فغفور انسینه مغفر

سمندش را سپند از خال محبوب — کمندش را نخ از زرگاهی مجدوب

مه نو حلقه در گوش رکابش — یکی از نیزه داران آفتابش

سنانش چون علم سازد سر انگشت — شود تسبیح سازد از مهرهٔ پشت

برانگیزد بهر جانب که لشکر — بگیرد گرد روی راه صرصر

بکین چرخ گر رخ بر فروزد — نگه در چشم مهر و مه بسوزد

ز جودش قطره در لجه گنجید — ز خلقش نفحهٔ در غنچه پیچید

سخنهای که نشنیده شنیدست — فراست را نکوگوئی آفریدست

خبر از راز پنهانش دادند — سواد خط پیشانیش دادند

دعائیش گر نگردد با اثر رام — اثر از دم رمد چون وحشی از دام

بجاها تخم مهری کشته زان دست — که در هر سو صد انبار دلش هست

بهر از مهرورزان بر سر آمد — عرض عشق و دل او چو سر آمد

نه تنها عشق را پشت و پناه است — برای حسن هم امیدگاه است

دماغ از تار موی او تتار است — نگه را باغ روی او بهار است

نهد خود هر طرف دامی ز تارش — گزان زنجیر توی گردد شکارش

ادب در پیشگاهش پیشکاری — جبینش را چو آئینه داری

بر بر قصر قدرش در تماشا
خلائق جمله مفتون هوایش
بخلقش حق نداده احتیاجی
دهد صد بحر و کان را حاصل از دست
کسی راز بید انداز نثارش

شهر بر پشت عقل دست بالا
وکیلم من بهمه جا نها فدایش
دهد بار ای مار واجی
نیارد داد آیا یک دل از دست
که باشد عالم جان در کنارش

زهی اسکندر افلاطون فطنت که دانائی و دارائی او در پناه همت
می بالند حیدر فیروز بار بدترانه ریز که بسر انگشت نغمهای مسرت افزایش
گوش محنت و غم می مالند به شمیم خلقش سمن را ختن ختن نافه
در جیب و دامان و به نسیم لطفش غنچه را چمن چمن خنده در زیر لب
پنهان بتوفیق زمزمه ثنایش نطق را دم نوازش تقریر و بتوفیر اجازه
دعائش صدق را کف اجابت پر از گوهر تاثیر فرمان قضا را امضای
حکم نافذش در کار نسخه تقدیر را بلغه تدبیر صائبش بر کنار شمال گلشن
وفاق را تاکید غنچه دل شگفانیدن و صرصر کوی نفاق را تهدید

غبار بر خاطر نشانیدن در قتل بدعهدان جلاد اجل با شحنۂ غضبش

هم سوگند و در کارخانۂ محبتش سررشتۂ عمر با عشرت دوام هم پیوند

نغمۂ قانون عدالتش ملک نواز و شعلۂ کانون سیاستش ظلم گداز

سطوتش زهره در پنجۂ شیر شکن رزمش اجل در خون فگن الفتش رم آهو ربا

بزمش جام بر جسم بیما آب تیغش آتش خرمن زندگانی باد تیرش

صفیر مرگ ناگهانی راتیش سرو بن گلشن فتح و نصر خنجرش ماهی

دریای ظفر کم سعی بمعاضدت مرحمتش چیست و شکست سر مو بپائے

تربیتش درست گوهر در نظرش بقدر تر از ریگ صحرا وعدهٔ آنش بوفا

نزدیک تر از موج بدریا باستعارهٔ بحر کفش ابر را درفشانی و به تشبیه خیاره

دلفروزش آفتاب درخشانی تا مسکینی حلمش گرانی کوه سبکی کاه و با علو قدرش بلندی

پستی گیاه سخن با آن بلندی که از کوتاهی سقف فلک صد جا خمیده خمیده

در انداز آستان بوس ستایش سر زیر پا کشیده تعداد فضائل و جوهر

کمالاتش آب دریا بلبل مشت پیمودن و ریگ صحرا بانگشت شمردن

براهل زمان شکر این عطیهٔ عظمی که بادراک زمان ابدپیوندش مفتخر و مستعد اند

واجب و لازم است خصوصاً بر ساکنان عرصهٔ دکن که در هر طرف مجلسی و در هر

گوشه محفلی آراسته و پیراسته بصلای دوام بر خوان ذوق حضور و مائدهٔ عیش

و سرور نشسته اند نوازش روزگار دایره را که مرکز دایرهٔ اصول سرحت و مغز

نشاط از پوست بدر چیده و بتارهای قانون که مسطر کتاب نغمات ست رقم

عیش بر صفحات احوال کشیده طنبور در شکار هوش کمند تار بر دوش

نی با جیای سور در دمیدن صور از گیل کاسهٔ کمانچه گوش سامعه انبار نغمه

ترانه سازان هند بسنجیدن ترانهای خزانگی ترازوی جنتر و بین

در دست دورع پیشگان هوشیار مغز بشراب خم مندل سرمست بیا

کوبی اصول و دستک زنی تال تارک اندوه و ملال بپایال و نغمهای نقش

نورس فضای کهن سرای جهان از نشاط مالامال ابیات

زبس در نغمه انگیزیست ایام	سزد در قصد اگر در گور بهرام
تذرو نغمه بر لب آشیان ساخت	ترنم خانه در کام و دهان ساخت

روشن او همه جا دیده شد و الله اعلم بالصواب ۱۲ من افادات مولوی مقبول احمد عفی الله -

بشهری مرغ دلها راست آهنگ	که از بام و درش میروید آهنگ
هوا از امتزاج نغمه آن حال	که موسیقار ساز و مرغ را بال
زبانها از مضراب نغمه سرمست	نفسها پای کوبان دست بر دست
خموشی را در آورده بآواز	به نورس شهریار نغمه پرداز
اگر اکسیر سرور و سور سازند	ز خاک پاک بیجاپور سازند

اگر بر رسوم جهانبانی و قواعد گیتی ستانی و ترتیب رزم و بزم و رعایت عزم و جزم که آیتی ست در شان او و تشریفی ست بر قد او کما ینبغی قیام و اقدام نماید چه عجب آنست که در هر فن مثل ساز و خط و تصویر که فنون نادر عصر و نهامشق بی قرینگی بر زانوی جد و جهد نشسته منشور هنر درست نموده کلاه گوشه تفاخر بر آسمان شکسته اند بادنک توجهی و در کمتر زمانی علم امتیاز برافراشته در زبانها به تحسین خود سخنی نگذاشته شهنشاه هنر آفرین خواندانش بیان واقع و مهارتش در صنایع دلیل قدرت صانع خرد خرده کار قلم بند نقش پردازیش

نقاشی را چنان حاصل کرد و بکمال رسانید که نقش ساده بی رنگ آمیزی و جلا پردازی او چین که مانی و بهزاد شعرا خواص مشهور اند و لعبتان چینی معروف اند در رونمائی خود میخواهد

و عقل رنگ آمیز صد آفدار صورت سازیش بجلا پردازی چشم کور سوادان جمیل قلم در سرمه سائی و به نبض گیری تار طنبور بعلاج علیل نهادان در مسیحائی خط بندگی خطش در بغل چهره لاله رویان و تار دان سازش بر دوش طره مرغوله مویان با توقیع خامه عنبر شمامه اش عطارد را چه چاره جز سر بر خط فرمان نهادن بمشاهده شاهد پرده سازش زهره را چه زهره غیر از پرده بر افتادن قلمش با شطر صفحه و مهر رقمش منتسخ چهره مهر مثنوی

زخطش سرمه پرور چشم دیدن ⁂ زسازش حلقه در گوش شنیدن

بفر تاج او سوگند خورشید ⁂ بتار ساز او پیوند ناهید

چکد چون خامه بردارد بانشا ⁂ عطارد در دواتش قطره آسا

عروس صفحه را خطش نگاریست ⁂ حروفش گرچه هریک خود نگاریست

نقط بر حرفهایش دانه چیدست ⁂ چنین دام نگه گیری که دیدست

گمر چون در فن صورتگری بست ⁂ قلم از طره حور و پری بست

زنقاشی برنگ چهره آراست ⁂ که نقش ساده اش چین رونما خواست

اگر بلبل کشد آوازِ بشنو
نگیرد طایرش بر صفحه آرام

دهد آواز را آواز بشنو
نسازد دگر بپایش مهر خود دام

ز گلچینان باغش فصل نوروزاد
شگفته غنچه ها از جنبش باد

چو او کس صورتِ معنی نپرداخت
بدعوی لیک چون مانی نپرداخت

هنرگو خنده ها بر لب بانبار
ز اشکِ غم بن مژگان بیفشار

هنر پرورزی گو در غریزی
که آمد سر زمانِ بی تمیزی

انچه تا غایت روزگار مضایقه در کم هنری نهاده کرم زیاده بخشش دست تلافی آن گشاده تمنای ارباب هنر به پیرایه التفاتش معشوق حصول و از اهل استعداد تشنه بیتابی و گلی بگلزاری قبول خارهٔ راه هنر در پای کج خلیده که بشگفتگی مرحمتش باغ باغ گل مراد نچیده و تلخی مشقت کسب کمال چشیده که بچاشنی رأفتش مصر مصر شکر بکام در نکشیده و هیچ حیز حسن هنر پنهان نگردید که تمیزش آشکارا بآن عاشقی نورزیده اگر از تحریک بادهٔ ارغوان نفس به هنجاری تحریر بیرنگ ست یا از جلوهٔ آتش دخانی مرغوله انگیز به تعریف این گرم

وبتوصیف آن تر زبان اگرچه بسبب عادیت واد اقسام هنر داده و میدهد

سبحان الله در فن سخن چه داد پرداخته وی پردازد و هرچه در میان نهاده

ذهن نقادش از زیور قبول برگران و آنچه بسنجیدهٔ طبع وقادش

از سبکی بر خاطرها گران بالغ کلامان مدرسهٔ سخن طفلان مکتب باندیشش

و شهسواران میدان بیان پیادگان عرصهٔ نکته رانیش گاه بتفصیلش

قطرهٔ هیچ دریای بیکران و وقت اجمالش ذره مغرب آفتاب درخشان

آوازهٔ طومار بلاغتش آویزهٔ گوش فصاحت و شور شیرینی گفتارش

نمک مائدهٔ ملاحت نقطه خامه ایهامش مهر گنجینهٔ اسرار شعشعهٔ شعله

توضیحش صیقل آئینهٔ اظهار کام سخن هر شکر افتادهٔ شیرینی اداکردن

صید معنی در کمند انداز رسادیدهٔ امید جانها بجنبش لب بشارت و

سند تملیک دلها در کف ابروی اشارت نثرش نثرهٔ رفعت و شعرش

شعری مرتبت هر حرفش فصلی و هر فرعش اصلی مثنوی

سخن را بار خاطر بود کوهی　　نبوده صاحب صاحب شکوهی

عروسی بود از پیرایه عاری	ز بخت پست خود در شرمساری
کنونش آسمان در پابوس است	سراپا گردن و گوش عروس است
لآلی حقه پروین سپند است	خیال شاه والا بس بلند است
ز شاگردیش استادان سخن ساز	نزاکت را ز طبعش ناز بر ناز
حلاوت چاشنی گیر از بیانش	بشیرینی مثل از زبانش
چنان شیرین کند هر حرف حنظل	که شیرینی کند در گوشها ق
بآن سنگینی از کاه آورد بار	که کوه از بار رشک آید بفریاد
نسازد لفظ گل در گفتگو درج	نسازد تا درو صد رنگ تو ترجیح
بجام شوق گردد باده پیما	دهد در قطرهٔ سر طوفان دریا
بحرف آورد ترکیبش ثنا را	متانت گشته آله این بنا را
سخن از فکر حفظ مرتبت رست	ز ترتیبش بجای خویش بنشست
بود ز غیب بین چشمی کشاید	دگر ز و جز هنر بینی نیاید

وازجملهٔ حقوقی که بر اصحاب عقل و فرهنگ و ارباب نغمه و آهنگ ثابت

ولازم ساخته آنست که بترتیب وتسوید کتاب نورس پرداخته وسامعهٔ

ناطقه را بخواندن وشنیدن آن نواخته والتزام این نموده که چنانچه

تازگی معانی طراوت بالفاظ بخشیده نوی نغمات نقشهای که برین اشعار

در رشته شده حلقهٔ اثر بر در دلها کوبد وبباد نفس گویندگان

گوهرها

گره عقدهای نو وکهن از زوایای خاطر شنوندگان رو بدر رباعی

از شاه وکهن جهان نشاط آباد است	خاک غم از آب نغمه اش برباد است
ارباب ترانه کهنه سا گردانند	آنکس که ازو نو شده طرز استاد است

وجه تسمیهٔ این کتاب آنکه

هندیان نه شیرهٔ مجمع را نورس میگویند وفارسیان اگر نورس نهال

فضل وکمالش دانند بجاست وباین معنی که این شاهد بی عیب از

پردهٔ غیب بجلوه گاه ظهور نورسیده نورسش خوانند هم رواست ع

قیاس مسمی ازین اسم گیر	فضای دیدن بصفحاتش گلشن

سواد خواندن به بیاضش روشن هر صفحه چمنی وهر سطری نخلی برگس لفظ

دلکش بارش معنی بنفش بلبل فصاحت برگل نزاکت تحریر در تقریر
ونظارگیان از موج رطوبت عبارات روان در زنجیر سنبل حرفش از
آه ناشکیبایان بنفشه نقطه اش از حال دلفریبان از رشح طراوت کلمات
نهر سطر مالامال آب حیات خضر تشنه لب سیرابی ادا مسیحا مردهٔ جانبخشی هوا
نکته های برجسته غنچه های سربسته رنگینی بسیاقی در کار شگفتگی بشیری بربار منسوب

زرنگینیش گل در غازه جوئی	زسیرابیش مل در تازه روئی
مگر نورس گه فردوس برین ست	نه تنها خلق رضوان هم برین ست
کسی زنیسان تواند ساخت گلزار	که جنید چون خلیل از نار گلنار
رسید از وادرس شاه سخن رس	بفریاد نفسها نقش نورس
بفرمان حق وطبع بفرمان	سخن را کرد پیکر نغمه راجان
ره پژمردگی بر تازگی بست	چه نقشی در بلند آوازگی بست
بخورشید درخشان پرتوی داد	نوی را طرفه تشریف نوی داد
سخن پاس شکوه وشان خود داشت	که در ایوان شه ایوان خود داشت

۱۵

بادشاه تغیر و تبدیل آن الفاظ ساخته و حلهای بجا نمود و حق ادای سخن بجا آورد ۱۲ کذا فی الشرح الیمینی ۱۲

کشند صد داستان هر صفحه بر لب	ورق را گر زنند انگشت بر لب
سطور از رشته آواز دارد	ورق از پردهای ساز دارد
حروفش در ورقها جمله هم پشت	که ننهد هیچکس بر حرفش انگشت
نوی میبال گو خوش فارغ البال	که نو رس کهنگی را کرد پامال
خدا پیرایه بخشد از قبولش	مصون دار از درد دهر فضولش

از انجا که عواطف خسروانه و مراحم بادشاهانه شامل حال و ورود دو بکسیت اهل عراق و خراسان را از ذوق این محروم نخواست که این نسخه را سیر عجم اتفاق افتد تا بدرک معیشش هر روزه نوذری کنند فرمان واجب الاذعان بعز صدور یافت که ستادگان پایه سریر خلافت مصیر عرش نظیر نقد قابلیت و استعداد خود را بپای محک امتحان آورده بلفظ مجمل و معنی مفصل بردازند و بعضی قیود آن مبنی بر مصطلحات مرقوم سازند با وجود آنکه تبلاش امتیاز در موشگافیها نهایت وقت بکار رفت هنگام عرض سخن از تغیر الفاظ و تبدیل عبارات و تصرفات بیجا و بجا آوردن

حق ادا عدیم السهوانیکه صفحهٔ انشای شان هرگز آشنای گزلک حک

ای ادای سخن ۱۲ آنانکه گاهی خطا نکنند ۱۲

و قلم اصلاح نشده بوسط سطر و صفحه صفحه نجوی خجالت نشستند و آنچه

از زبان معجز بیان شنیدند نوشته خود را درین شرح نویسی بمثابهٔ خامه

خود آلت تحریر انگاشتند غرض که هم متانت متن از همه دانی او و هم انشراح

استواری ۱۲

شرح از شگفته بیانی اوست قطعه	ادب آموز و نکته اندوزند
گر عراقی و گر خراسانی	کو فلاطون که با همه فطنت
نه کند زانوی سبق خوانی	آنکه خود به نفس نفیس توجه بر تحریر

دیباچه نفرموده اند فوائد و اغراض منظور و ملحوظ است آری بد نفع گزند

عین الکمال با عقد لآلی شاهوار خزفی ناچار است و فضای جانفزای

باغ و بوستان را خار وحشی در کار کافر در جنب قند کشیدن و شکر بعد از

حنظل چشیدن حکمتست و فی الحقیقه ترقیم دیباجه هم بنفس نفیس لعلما نیست

که بتقریبات فرموده اند که سخنور را باید که اول ملاحظهٔ نشست سخن نماید

چه بسیار عبارت باشد که لفظی دران زیاده و کم نکنند و باندک تقدیم و تأخیر

معنی بسرفرازی دیگر بر کرسی لفظ نشیند و برچیدن شکرریزه لفظ درست

از راه سخن که آسیب بپای انشا بیان نرسد اهرکرده انداز تاریکی

و باریکی الفاظ که دست و پای خرد در راه معنی آن بیاید کلی فرموده اند

و امثال آن سخنها مکرر استماع افتاده بیالایش ذهنش کی طبع شگفید

آن صاف و حلقه ساگردیش زیور گوش اهل انصاف الحاصل

اگر گلی تحفه بهاره شود هم از بهارست و اگر دری نثار دریا گردد هم زدریاست

بیت در کمالات ای خرد بنها بیین ❊ کم زر شحی پیش آن دریا بیین

چون صفت بی نیازی خاصه کردگارست و سایه کردگار را اگر احتیاجی

هست نیست الا بحر لطفانی که در خور کیفیت و عاشقی خود شراب سخن و

نقل نغمه بر ایشان بپیماید و باندازه عقول در انداز هالب همزبانی

کشاید خوشا ذوق چمن طبعی که بدرک نکات رنگینش رنگ فهمیدن

بر چهره تواند بست و زهی سبکروحی که ببال اهتزاز مرغ دلش بر ساختن

نغمه های نازک تواند نشست چه دشوارست بر قوال بلند سخن با سامع

کوتاه دریافت ساختن و سخن والا رتبه را بقصورت از پایهٔ خود انداختن

مثل حال جوهر فروش و نقاشی ست که یکی در شکستن گوهر گرانبها دل

سخت کند تا مشتری تنک مایه دست بهم تواند داد و دیگری قلم نزاکت رقم

از تیزی پرداز و تا بصر کند نظر چشم تماشا تواند گشود چون صفحات خواطر

خاص و عام زیر مشق خامهٔ اوهام ست آنانکه تماشای مجلس بهشت آئین

آئین نگاه و سماع بسته اند و عید و فرو روزه بچشم و گوش ندانسته اند

عقل مصور و روح مجسم دیده و لآلی کلام معجز نظام در درج گوش هوش

سنجیده اند گمان برند که این ستایش از مقولهٔ ستایش دیگر مداحانست

که در مدح ممدوح خود مبالغه ها میکنند و قطره و ذرهٔ ایشان را هیج دریا

و مطلع آفتاب میدانند اگرچه صدق مقال ظهوری وارداتم رفع

این مظنه قسم یاد میکند بنگارنده که بریحان خط خوبان مشک را بنسرین

برات داده و بنوازنده که بمفتاح نغمه در نوازش بروی سامعان گشاده

که در دفتر توصیفش اندازهٔ قلم هیچ بدیع رقم نیست و شد قانون تعریفش

عدنفس بهیج خجسته دم فی همگنان را بمساعدت بخت سعادت بساط بوسی

روزی باد تا فر انور فطنت و فطرت خود بهره مند محفوظ گشته بر حقیقت

حال و صدق مقال مطلع گردند بتقریب این دعا یاد آمد که اطناب

اشاره بدعائیکه ما قبل گفته شده

نه از دبستر زمزمهٔ دعای اختتام دم نوازش اثر اهتمام واجب و لازم

دانست فقرات دعائیه تا از کاسهٔ طنبور خورشید تار

شعاعی در رویده نسیم نغمه از مهب مجلس خدایگانی در وزیدن باد

و تا بر قانون سخن تار نفس نواخته مضراب زبان ترانهٔ ثنای جهانبانی

ذخیرهٔ کام و زبان جهانیان باد قطعه

تا دمنی بهر لفظ چنگ و قانون آورند — لفظ پردازان معنی ساز و در زم بیان

باز اقبالش بصید ملک رنگین چنگ باد — تار چنگ عشرتش باد از گسستن در امان

هم بر آهنگ ثنائش نغمهٔ قانون دهر — هم بوفق مدعایش رسم و قانون جهان

مصرعه

این دعا را بر اجابت منت بسیار باد

دیباچه دوم از سه نثر ملا ظهوری مسمی به گلزار ابراهیم

بسم الله الرحمن الرحیم

خرمی چمن سخن بطراوت حمد بهاریست که گلزار ابراهیم در رخسار یوسف
طلعتان نمرود نخوت رسانیده و تاجداری لفظ و معنی حشمت شناسی تارک آرایست که سمی
خلیل خود یعنی ابراهیم عادل شاه را در هفت اقلیم به صفت یگانه و ممتاز گردانید

اول معرفت

که با وجود حجب کثرت در مشاهدهٔ شاهد وحدت معنی کلام معجز نظام لو کشف
الغطاء لما ازددت یقینا وصف حال او ساخته گلستان نیت و بوستان
عقیدتش از خس و خاشاک شک و شبهه پرداخته مجموعهٔ عرفان سوخته دلان
فردی از دفتر ستایش عنف و استلم ناشنوا پسندیدهٔ طبع هوا ستایش
بتوضیح بیانش نشانهای بی نشان همه دلنشین و خاطر نشان باد فیاض جهانگرد و
تاکید نظر رو بینان نینداختن و بمجبور قضا تهدید باحوال احوالان نپرداختن زنار
رابا سبحه نپیوندنیست که گسیختنش برکشاکش کیشان نخندد و کفر را با ایمان

نه سریست که صد داغش صندل چاره از پیشانی برهمنان نبرد از صبحه توحیدش
دوئی دریکی گریخته و بعلاقه تجریدش خودی در توئی آویخته گوشی حق شنود حق بین
دلی حق جو خاطری عرفان زا سینه معرفت خیز تارکی آسمان سا جبهه بسجده ریز

مثنوی

پای رفعت بر آسمان دارد — سر خدمت بر آستان دارد
در عبادت به گفتن و دیدن — طرز او طرز حق پرستیدن
خلوت دیگران و صحبت او — وحدت این و آن و کثرت او
در دلش این و آن نمی گنجد — هیچ جز حق دران نمی گنجد
بت شکن گشت چون خلیل نخست — بادش از زائی اعتقاد درست
کفر در فکر نکته عرفان — شرک در شکر نعمت ایمان
طینتش باج خواه طینتها — نیتش بادشاه نیتها
در عبادت زهی تنومندی — بندگی در خور خداوندی
سر وحدت بمغز بر داز پوست — همه او گر دخویش را همه اوست

دوم

سعادت اطاعت شریعت غرای مصطفوی و دولت افراشتن لوای ولای
مرتضوی به پیرایه اجتهادش رونق بر شرع مفتون و بدرستی اعتقادش
کار بلت از شکست مصون بقبول امرش دست معروفان بر سر و برو نهیش
زخم منکران منکر فرق دین آسوده سایه صاحب کلاهیش شور ترویج ملت
تنگ مایه شهنشاهیش بپایمردی تقویتش پابست کاخ ایمان خارا بنیان و بدستیاری
تربیتش درگاه محکمه علیه دارالاداره ربان سجل گیر و دارگماشتگان شهر و دیار
بهمراه امضاء قاضیان قضا قدرت و تزئین و در محفل تربیت و آئین امثال شمگنان
مسند شریعت بر فرامین و احکام پادشاهی مقدم نشین و در ترددشان شرع
گرد تعصب از دامان جد و جهد فشانده و محبت هر یک ز مقربان درگاه را
در محفل دل الهام منزل بجای خود نشانده دلیل محبت پیشتر و بیش
پیروی اصحاب کبار و برهان پاکی طینتش محبت ائمه اطهار مثنوی

صرف نیکان همه تولایش	بر بدان ضربت تبرایش
نخل بدعت نشاندگان بی بر	تن سر بر گرفتگان بی سر

گرو از هم جدا حق و باطل	و و جهان فرعیت او حاصل
نفس سرکش ز زیر دستانش	در پرستش خدا پرستانش
عنف از رافتش مدارائے	حلقه در گوش شرع دارائے
نظم هر کار و بار بر شرع ست	کفر را هم مدار بر شرع ست
گر ز دار القضا نشان آرند	آسمان را کشان کشان آرند
تا نبارد سحاب نحهٔ شرع	لب تفسیده تر نسازد زرع
چون نور ز غرور باد اعدا	غرهٔ کردش شریعت غرا

سوم شان و شوکت و جاه و حشمت

باید که بلند تلاشان سایه وار سر بزیر پا نهند تا در آستان نوبین آسمانش سجده بجا آرند گر سجود درگاهش که بر پیشانی نشانید که از فقدان سایش فرکلاه کیانی ندید هر که آبادش نخواست خود را خراب ساخت و آنکه نزد و فایش بیافت دین و دنیا در باخت تا ابر نیسان بهوایش نبارد گوهر آب شاهواری برندارد کمین بنده مبین قدرش بپایه بوسی سر بر

عرش نظیرش در پایهٔ میری و سلطانی و کمترین جاکر فلک جاکرش در خوان گستری نوازش عالمی مخاطب بشاهنواز خانی و در بزرگاه عشرتش جمشید ادنی شرب خرده خواری بر درگاه همتش حاتم را منصب خاتم داری قضا بکمان تدبیرش قدر انداز والهام بسر گوشی ضمیرش سرفراز

مثنوی

شوکتش گر در آمدی به مکان
شق شدی چنبر زمین و زمان

هشت جنت گلی ز بستانش
هفت دریا نمی ز عمانش

لنگر حلم کرده سنگینش
کوه را گو نشانده تمکینش

پر شد از حرف حشمتش دهنم
چند ثنا آن و شوکت سخنم

در ثنایش ز ارجمند بها
میکند کوتهی بلند بها

فخر گردون بجاست اقبالیست
خاک راهست نسبتش عالیست

نه همین شاه کشورش خوانند
در همه چیز سرورش دانند

نه بجاهش عدیل نه بهنر
صد فلاطون هزار اسکندر

چرخ گردون کدام صبح و باشد
که برو تیس وان یکاو خوانند

چهارم عدالت که بصفت

تصنیف بعالم علمش ساخته و گوش ستمدیدگان را بصدای کوس عدالتش

نواخته به پیمانهٔ انصافش ورو بهمه صاف و دعوی عادلیت از هر که غیر اوست

گزاف اگرچه پیش از این نوشیروان ممتاز این لقب والا رتبت بود آن سراب

این محیط و آن مجاز این حقیقت نسیمی که از عدل او نوزیده در باغ و بوستان

گلی بر وی نخندیده و صبحی که از مشرق انصاف او ندمیده پرتو صادقش بآفاق

نرسیده اگر مهتاب سخن کتابی بگسلد ماه طلا پانچه خور کلفت است و اگر حرف

حرف ستم نفس زده کسی گرد زبان ناطقه در معرض تلف تندیسلی سست

گیاهی را از جا نکند که حملهٔ اندیشهٔ غضبش ابر را از هزار جا مغربل نکند باز از نکرتش

گوش آزادگان در حلقهٔ سیم و سحاب معدنکش گشت بجا صلات در اجارهٔ ربع

در کشور عمل کرده ندیمان همه تحسین و آفرین و لرزه فروشان بازار عریانی

معامله وی جمله فرودین مثنوی	غلغل کوس عدل از باش
می عشرت مدام در جامش	دین قوی پنجه زد ببازوی عدل
عدل از انصاف او ترازوی عدل	باد در آبی کنند در گلزار

۲۶

گر خورد صد منه برگ گل از خار

گرد راه گر بینا به سر

گرد رم چون حرارت از آبان

گرگ در خون خویش جیبدن

عدل را عهد گاه ایوانش

همه شاگرد او ستاد انیست

وه چه زیباست کار حق کردن

در زخاری خلید نی زده شد

ور نه نخلی دو چار گشته خزان

شیر در مهر بره لیسیدن

عقل را سیر گاه دیوانش

روش عدل و طرز داد ایست

بار ناموس خلق بر گردن

پنجم شجاعت بحد پشت نیروی

بازویش حکایت سر پنجه شیر زیان کام و زبان مردم شکسته و بر مائده صفت

زرمش گوش از استماع داستان هفتخوان رستم سیر نشسته بازوی

تو نادم تیغش بر تارک گردون شگاف انداز و شست صاف نوک پیکانش

در پشت قاف ناف سا نهیبش اگر چه خواب بر عدو شبیخون برد عجب که

در بیدار سر از آن ورطه بیرون بر آورد انداز کمند شیر بندش از کمند طره سلسله مویان

تاب برده و تشنه بخون اعدایش با تیغ غمزه خوبان در یک کارخانه

آب خورده زخمهای کاری بیلارک عاشق تارک بود ودیعت سپرده و در تقسیم غنائم تهور وجرات غنیمان را غنیمت شمرده مثنوی

آورد در وغا نه کاسهٔ سر — ببر انگشت چشم شمشیر بدر

ظفر از تیغ اوست قبضه طراز — نیست بر وی زبان کفر و راز

زخم ریز در خنجرش همه سم — اجل از دست افکند مرهم

چون بزه کرد آشنا سوفار — تیغ شگفته است در دل شب تار

از کمانش بجسته تیر خطا — قبضه از دست او گرفته قضا

تا ظفر نامها کنند رقم — به قلمهای دست کرده قلم

آرزوهای خصم کشته بهبین — هیچکس تیغ کین زانده چنین

می چکاند بزم و رزم مدام — ساغرش زهره خنجرش بهرام

بیشهٔ رزم باغ و بستانش — مهر شمشیر غذای خفاش

ششم سخاوت

که کشادگی کفش تنگی در جهان نگذاشته الا در دل بدان و دهان خوبان پر دهانیکه

از روی عیبها برکشیده بر چشم بدبینان بسته و قفلها که از در گنجها برداشته بر دهان

سخن چینان گذاشته بمجلس ازدالاهتمان تشریف عطای خیّان ندوخته که

این دو فقره در اکثر نسخ یافته نشد غالباً الحاقی باشد ۱۲

دستی بار در از نشود و بچکیدام از مائده گستران دیگ سخای خیان نپخته که حرفگیری خامی زبان زد

طعنه نگر و طمع از دارشگان باین هنگام سوال فلک از ماه و خور نواله خور خوان نوال

معروف ۱۲

خلاص یا فتگان ۱۲

کوتاه دستان بلند سعد انجمه بشب خواب نبینند صبح از تعبیر باغ سخایش گل مراد نچینند

ای فایده عظیم متصور نشد ۱۲

بنسیم همتش گلهای شگفته از شاخ نیز ومید یا غنچه برخ زرده نو دمشت نیفتاد و در تیرباران

زر بسپر بند تا از گرانی عطا تا این میزان صورت لابر بار دو از زر و ها همه در برکشید

حصول براتها همه سلم خریده وصول جوهری سحاب عرق گوهر ریزش و اکسیر آفتاب

این دو فقره نیز در اکثر نسخ یافته نشد ۱۲

گرم تلاش ریزنیش اگر دریاست بخاک نشانده اوست و اگر کانست آب رسانده او بیات

چون قضا دفتر جود نوشت	بر کف او برات جود نوشت
کف او قلزم ست و جود سحاب	کشت امید عالمی سیراب
لا قدا ریشش از تری دریا	موج گردد درش حباب آسا
وعده او شده وفا سیهش	انتظاری نگشته تکیه گهش

در درم عرق گینه ماهی	ماه در زیر سکهٔ شما هی
پیش جود دیش هنوز تقصیری	همه شئی آفتاب اکسیری
دو جهان را بیک طلب بدهند	سایلان بر سوال لب ننهند
نقد صد گنج ضرف یک بده است	کمترین بذل ملک شهر وده است
دیده آن دست گوهر افشان را	کاری افتاد ابر نیسان را

هفتم صورت زیبا و طلعت جهان آرا

حسنیکه از ابراهیم علیه السلام بیوسف میراث رسیده بود تا غایت در تتق غیب ودیعت مانده اکنون روزگار امانت سپار باز تسلیم ابراهیم نمود اهل نظر بینا بانکه چشم تماشایش گذارند و ارباب محبت مبتلا بانکه دل بتولایش سپارند جبهه بدرخشانی مشعل وادی کلیم عارضی بشگفتگی گلزار ابراهیم بافسانهٔ قامتش خوابها همه نهال و بحکایت خرامش نفسها همه پامال در عشرتکده محبتش دلهای حزین بغم و در بهارستان طلعتش نگه‌های پژمرده پدرم فریفته عشرتیان جرعه خوار جام جمشیدیش و ماه طلعتان در زیر دام خورشیدیش مغلوبی

دیده خورشید زار از رویش	سنبلستان مشام از مویش
دست برد دل ز طلعتش خوبی	پای در گل ز قامتش طوبی
عارضش نوبهار باغ ارم	داغ پروانگی چراغ حرم
کرده آئینه را تجلی خیز	از شه و مهر ساغرش لبریز
گوهر عشق را دلش مخزن	دانهٔ حسن را رخش خرمن
این تصرف نه مهر داشت نه ماه	هر نگاهی که رفت داشت نگاه
در دل دلبران تصرف ازو	عشق یعقوب و حسن یوسف ازو
پیش رویش بهشت ساخته رو	جذب او چون صاحب این خو
می مهرش حصار هوشم باد	ساغر خوش پرست نوشم باد

هشتم سیرت پسندیده و اطوار برگزیده

صاحب خلق و کمال جامع صفات جلال و جمال بمطالعهٔ تالیف آن شیخ الفقر بیگانگان شارح متن آشنائی و بر جادهٔ پیروی پیشروی پیش خضر تشنهٔ دلو رهنمائی آب سحاب تدبیرش نشانندهٔ غبار لجاج وعناد و هم رویانندهٔ

نهال صلاح رسد اوریزه خواری خوان همتش اکسیر نعمت سیرچشمی د
چاشنی گیری شهد رافتش مورث لذت دیرخشمی بجلوه ماهچه رای منیرش
نور در دیده بانبار وسرپنجه شعاع ضمیرش گلوی آفتاب در فشار
تند باران سحاب پیمایش راجاب سندان وسوهان قضا بخایدن زنجیر
عدیش کند دندان از تصور نازکیش نشتر در روساختن وداز تعقل بردباریش کوه درکمر
باختن بابلاغیت خوی خوشش حریر سمن خستن وباراگه گلهٔ ازخلقش شمیم ختن عنبر
بپیشانی درکشادگی عرصهٔ خاطر گوشه نشینان نگاهی دریاکی پردهٔ چشم خدابینان ابیات

نمک عصمهٔ شهد مرحمتش — تشنه جوی ست بحر بکرتش
چشم بر رافتش نوازش را — جلوه از قامتش طرازش را
مهر سطری ز صفحهٔ کینش — کوه کاهی ز سنگ تمکینش
گر سخنهای تلخ زهرآگین — بگذرد بر لبش شود شیرین
چه عجب ورمیش گر سخن راند — مغز را ز استخوان که میداند
در جهان نیست آن نشاط و ملال — که کشد خجلت از تغیر حال

نشکند طاق عهد و پیمانش	بشکند آسمان و ایوانش
بر و در عشقش آنکه خود را باخت	ساخت کار آن کسی که با او ساخت
و آنکه نشنید از و سخن چه شنید	آنکه رخسار او ندید چه دید

نهم توفیق کسب فضائل و کمالات

باندازهٔ طبع وقادش بلند آسمان کوتاه اوج و باغورهٔ فکر نقادش ثری ژرف
دریا تنگ موج معجز نفسهای داودی موم کننده دلهای آهنین ربطو
ترانهای باربدی از مغز زید پوست جبین در گلشن ترانه ساز
جرم زهره بجل تسلیم شاگردی در تار رگ آرائی و در صفحهٔ رقم طرازی صفر
عطارد را به نقطهٔ امتحان قلم مرتبه افزائی بلبل اگر نغمات نفس او نفس
برآمیزد کهن ترانهٔ خود را باحرف برگ گل از منقار بیرون ریزد و نسبه فصاحت
چاشنی بلاغت در کام و زبان انباشته و بکلید طلاقت قفل لکنت از
در بیان برداشته بروشنی بیانش تمام طبعان در سجع طرازی و بر ساختگی
ادایش کوتاه در کان و در زبان درازی دسترس معانی سره گنجاست

فطرتش بر طاق بلند نهاده وقدرت خریداری الفاظ سنجیده گراست

فصاحتش به بیعانگی قیمت داده عبارت را یکی لولوی عدن الفاظ

را نومی فیروزه کهن ابیات	از خوی سعی جبهه ساخته تر
تا بجا ماند آبروی هنر	زر خالص سخن بدولت او
فکر مس کیمیا طبیعت او	عقل را آورد برون ز خمار
جام لفظش بمعنی سرشار	حاجت فکرها ازو ست روا
منع شان کرد ز اختلاط خطا	پر بها گوهریست هر سخنش
گوش بنهاده چشم بر دهنش	چرخ پست از علو گفتارش
شعری از نقطه های اشعارش	باد الیش ادا رسید نها
عاشق گفتنش شنید نها	که جز او زد بنام استادی
کوس شاهی بیام استادی	زهی شهریار عادل کامگار کامل

موم دل آهنین بهاین منت سبک عطا گران کوه وقار کاه نقار دل آرام

کن خاطر شکار شیرین گو تلخ شنو عفو کار جرم در وطن ودر دل غریبان ساخته

تواضع زیب غرور پرداز دل در عنان عبر ازبی دوان از همه بر کنار با همه
در میان یوسف رخ حسن پناه ابراهیم نام کعبه درگاه که از روز ازل در
دیوان دهش الهی در هیچ چیز باو تقصیری نرفته و هر چه دلپذیر و خاطر خواه
او بود قلم تقدیر بران رفته سالی و ماه عمر ابد پیوندش در سیر خیابان عشرهٔ
سوم و غلغلهٔ فضائل و کمالاتش در مغز ساکنان سپهر هفتم کافر نعمت آنانکه
بر خوان هنر باستادیش ایمان نیارند و تخم شکر شاگردیش در زمین کام
و زبان نکارند زبان شکر خود کر است بهذل زر و سیم همیانهای هنروران
سنگین و بخشیدن معنی و مضامین دیوانهای شاعران رنگین باظهار
یکدو معنی از جمله معانی انعامی که در جریدهٔ اشعار این ثناخوان ثبت است
اشعاری میر دو دو روزی در تعریف یوز فربه و مذمت اسب لاغر شعری چند
گوش گذار استادگان مجلس بهشت نشان می شد شاید که در خاطر
گذشته باشد که طبیعت عالی بکاهلی از خود راضی نشده و الاخیال او بهی
و فکر را صید افکنی هست ایمنی را غیرت فراستش دریافته فریب بست و

معنی و تشبیه بر سائرین ادا بیان رفت یکی آنکه اگر نوزرا به زنجیر رگ و پی

صد جا به گلمیخ و اعصا بند بسته است که بجلدی از جلد بیرون جهد دیگر آنکه ضعف و

ناتوانی این اسپ بغایتی ست که هنگام تصویرش هرگاه بر قلم لغزیدی

دست ها از یاد افتاده گرده و از بر زمین نقش بندد قسم براستی که درین سخنان

تکلفی نیست و این طور سخنان تکلفی در خور بر داشت و دریافت حوصله ما

و گرنه معنیش گران تر ست که بار سبکی بر گردن توانایان سخن نهد ارباب

استعداد در صحبت کتابخانه که مکان فیض الهی ست و کتب خانه او ستادان

معنی اعنی شاگردان اعلی حضرت ظل اللهی روزی باد بتخصیص آنجا که همه جا

رعایت و مناسبت مرعیست دیوان عدل و داد و در الوان و مجلس عیش و

نشاط در بستان میدارند و دیوان داری بود و نهاد خزانه و غور رسی فضل و

هنر در کتابخانه مقرر ست فی الحقیقه غائب شدگانی که مغز خود را در پوست

کشیده کتاب نام نهاده تنگ در هم نشسته اند بمعنی از حاضران و مستفیدان اند

تعلیجانی کو در باب شعر و شاعری شنیده شد از پاس اقتضای مقام و متانت

بنای کلام و انشراح و افتتاح و افتیام و اختتام و تفصیل و توضیح و اجمال

و ابهام و سنجیدگی عبارت و شوخی اشارت و حشمت معنی و جودت لفظ و چسپانی

ربط و تنگ و رزی حروف و کرسی نشینی ترکیب و بندست قافیه و نشست

ردیف و تلاش کیفیت و صافی سینه و پاکی زبان و عرقریزی سعی و سحرخیزی

خواب و نازی حصول و دریوزه گری قبول و امثال اینها در خطبهٔ کتاب نورس

که کهن سرای جهان از دیر آوازه است مرقوم گردیده لله الحمد که بیمن تعلیمانش

در پیرانه سری تبرقیات جوانی می نازم و با شهسواران این فن عنان بعنان

می تازم چه ترقی ازین زیاده خواهد بود که آفتاب تربیتش پرتو عاطفت انداخته

خفائی را طوری ساخته و در تخلیل پیرای گلزار ابراهیم انباز ملک الکلامی ست

که بعدیل و انباز نیست و فرعش زانو بزانوی اصل و سحرش دوش بدوش اعجاز

آری روزشادری قطره ببازدی موج دریاست و روشنائی ذره بپرتو خورشید

جهان آرا با وجود شغل ملک گیری و رعایت احوال رعایا و لشکری با

جگت گردی یعنی استادی عالم برگردن گرفتن و زحمت تربیت شاگردان

کشیدن غرض التفات و مرحمت ست هم بخلق و روزگار و هم بارباب

استعداد که قابلیت آنها ضائع نماند و اینها بحظ وافی بهره مند گردید تا شفقت

و عطوفت را این پایه نباشد به تخت بادشاهی بر آمدن دست ندهد و تا در

ترحم و مهربانی ویا نشود گوهر دارائی و فرمانروائی بکف نیفتد تفوق

بادشاهان بمهربانی و شفقت ست نه بغرض و طول مملکت مصرعه

شهنشه تر هر انکو مهربان تر - مرحمتش بر رخ هر که خنده دیگر گریه

بر رخش بساط اشک بچیده طفلکه سر انگشت مهربانیش بکید لبش گزنده

جیبان گشته و این ۱۲

پستان مادر نگردید بتقریب حرف مهربانی از نقل هم زبانی که سند افتخار

و محل اعتبار این خاکسار بیمقدار ست قلم تحریر زبانی دارد از انجا که عجز را

باغرور گفتگو نیست وقتی در کمینگاه فرصت معروض شد که محرومی سعادت

اضافت بیانی ۱۲

بساط بوسی چون تحمل بی صبران از حد گذشت و بار تنهائی بر دوش

از تحمل بیصبران اشارت ست که تا با ترک مروت ... ۱۲

سکر و جان خوش گرانست بعبارتی نمکین تر از شور محبت فرمودند اگر تنهائی

بودی چنین بودی چون شریک داری میتوان ساخت کسی چه سازد

بیت بلیت جانی و رضعه بهر انگیزشت زبان فضول چه سازم بگفتگوی نیاز

اگر بشرح عشرت غربت پردازم خلقی را از وطن بری ارم و تاب این رشک هم ندارم و اگر این حرف زبان می بندم به غفلت بعضی آشنایان و دور ماندگان می ترسم و این قدر بی جسم هم

نیستم مثنوی	مسکن عیش و عشرتست دکن
لب بغربت قند ز حرف وطن	نیست از صبح روز وصل عجیب
خنده بر انشراح شام غریب	نغمهای غریب ریخت ز ساز
هست آری ته غریب نواز	در سخن بر کشید مغز ز پوست
لفظ و معنی غریب دارد دوست	رفتن از کوی او نصیب مباد
هیچکس در وطن غریب مباد	معنی صورت دفاد وفاق
زهر را بخشش تریاق	صیت خود را که سر بکشور داد
بهر تسخیر هر هنر ور داد	قسم جان بزندگانی او
کو جز او کس بمهربانی او	نامه در خواندن هنر پیدا

نعل در آتش العجل گویان		اگر عذر دراز نفسی گفته شود

کوتاهی باشد این مدح و ثنای دیگران نیست که عذر تطویل کلام باید گفت و خجلت اطناب باید کشید سامعه در سعادتی نیفتاده که در شکرگزاری ناطقه بپایدش شد و از شادابی گفتن تشنگی شنیدن هنوز می فهمم اما چون آخر سکوت عجز مهر دهان سخن خواهد بود دعا هم احرام کعبهٔ اختتام بسته

مصرعه کو اجابت لب بآئین باز کن غزل

کعبهٔ اهل دل ابراهیم باد	قبلهٔ نه چرخ هفت اقلیم باد
از رهٔ نوشت دستی بر زمین	پیش قدرش چرخ در تسلیم باد
همتش ترکیب لفظ کم نخواست	کاف سرکش زاختلاط میم باد
نفی تخصیص از نخالش واقعست	نیک و بد را مژده تعمیم باد
تا پذیر عیش و عشرت انقسام	عیشهای عالمش تقسیم باد
تا بکیتا جمله را امید هست	حاسدش را دل دو نیم از بیم باد
عقل کل در مزرع استادیش	خوشه چین خرمن تعلیم باد
داستان شد ختم بستان رخش	غیرت گلزار ابراهیم باد

دیباچه سوم از سه نثر ظهوری که بخوان خلیل شهرت دارد

بسم الله الرحمن الرحیم

ای از تو براهل تخت واکلیل سبیل	گر ذکر جمیل ست وگر قدر جلیل
نطق از تو بمهمانی ارباب خرد	انداخته خوان سخن از خوان خلیل

شکر موهبت جلیلی که ابراهیم یکی از بسیکاران خوان خلت اوست چه اندازهٔ شرح و بیان محمدت محمودی که حضرت محمد مصطفی صلعم در ادای ثنای او بعجز اعتراف نموده چه یارای کام و زبان ادلی آنکه از ریاض مناقب آل اطهار و اصحاب اخیارش خصوصاً بهار ریاض ولایت علی مرتضی علیه التحیه والثنا که کلام معجز نظامش تحت کلام خالق و فوق کلام مخلوق است دریوزه گری شاخ و برگ سخن نموده نورس مراد از نهال ثنای دارای کابل خسرو عادل بر چیند قطعه

داور عادل لقب دارای هفت اقلیم	کعبهٔ ارباب ایمان قبلهٔ اهل زمان
دیده ور از کحل خاک مقدم او آفتاب	جبهه در در زیر داغ سجدهٔ او آسمان

میفزاید اهل عرفان را لقای او یقین | میدرد ارباب خواهش را سخای او گمان

سبز تر دارد طمع را همتش در قحط سال | سبز تر دارد چمن را الطافش در خزان

گفتمش افراسیاب تیغ گشتم منفعل | خواندش نوشیروان عدل داد ترجمان

در گمان بگذشته گر برگشت زاری گله | شحنه تحقیقش آورده پی شان بگمان

بال خصمش اگر باشد دهان خنده باز | وشته بر بندد بخونش شاخ و برگ زعفران

از برای چشم نصرت در سر بازار رزم | یاد گرزش میفروشد توتیای استخوان

نیستش خویشی جز او بیگانه گر بیندش | گشته بر هر کس بقدر همت خود مهربان

زهی حشمت که اگر از حصار رفعتش آسمان را برجی خوانند فلک را پایه باشد وخهی شوکت که اگر در حساب همتش عمان را درجی شمارند دریا را آبروی گردد بر سر میدان جولانش بدر را از هلال حلقه نعل یکران در گوش و بر کنار خوان احسانش استخوان را زله بری مغز ردوش در سر بستان خاطر پژمردگان آبیاری ملاطفتش جرعه می اردی بهشت و خورداد پرورد در کارخانه نسبوت آسن بوستان سرکاری ملک تمتش

مصالح خرد و زبان در کار مصرع تعریف و فارش تا با توصیف کاف

سخایش مصرع نیاید سخن بموزونیت نگراید و نامه غورش اگر بعنوان قدرش

معنون نگردد مضمونش جز بر روش قارون بار نگشاید خطبه را از شرف نامش اوپایه

دست نداده که چوب سدره و طوبی آله منبر نشود و سکه را نقشی بکرسی نه نشسته

که زر را بنام قیصر و خاقان نکند چنانچه غبار رهگذارش اکسیر فتح و نصرت است

خاک درگاهش نیز کیمیای عیش و عشرت کدام روز است که فراشان

از ریختن گلهای شبنم برارسته صبح تلها بر نیارند و از بخور مجمرها بنکهت

جیب هوا عجب است که تا دامن محشر ابرها گلاب نیارند و از نقش پای هر کس

نشان انچه در سر نداشته برداشته و از اضطراب پیشانی ارتفاع آفتاب

فطرتها گرفته اگر خورشید تربیتش نتابد نه مشک ببوی رسد و نه لعل برنگ اگر

مصلح مصلحتش نباشد نه صلح کارسازد نه جنگ بادیگر برخلافش برخیزد ودوش

برخاک نشانند و آتشی که غضبش برفروزد آب رو غن بران ریزد بیازو

قدرت با شحنه قدر در پنجه گیری و با دست توانا از دست جبر و قضا دست بیعت پذیرد

در شفاعت سیاست بجا مهر دهشت بر دهان قضا خوان مکرمتش را

چین تنگی زمین سیر حمایتش را دامن فراخی آسمان برین از لآلی بساط

نیسان معروف بپاک گوهری و از زادانی سماط خورشید مشهور بکیمیاگری

ظروف ۱۲ دستر خوان ۱۲

کیوان بجواهر حقه ثریا در سپند سوزی ایوان رفعت عطارد بمنصب

دبیر فلک ست ۱۲

دوات داری چون قلم انگشت نمای اقلیم شهرت برق نیسان آفت

روشنی ۱۲

خرمن آفتاب سیر خفتان مریخ کتان مهتاب شمشیر سترسنگ مغزان امانت

بگذار گران خدنگش سالک مسالک راستی گزینان کمانش پشت پناه

چله نشینان ازین سبب که عالمگیری به تیغ مستلزم فتنه و فساد

خونریزیست باوازه مرحمت و کرمت و لصیت نصفت و عدالت توجه

آوازه ۱۲ بفتحتین انصاف دادن ۱۲

به تسخیر جهان گماشته و بتوفیق الهی عصمتش پاس عرض اهل دیار بعوض دیوارها

رائم کردن ۱۲

سنگین کوههای آهنین برافراشته و در ایام غیر انجاحش شراخید یارا که

هنگامه شوری بندو وبین ضعیف نوازیش سیلی را چه زهره که بر خشک گیاهی

روزی کند در گلشن رخنه فساد آتش و باد و خاک و آب را گل ساخته و بر بستر آسایش

بند کردن ۱۲ گلاب ۱۲

کبک وتیهو از سلیقهٔ باز و شاهین انداخته پرورده صعوه پنجگل عقاب

آشنا نسبت و بشیر دادن بره ناخن شیر پستان شبانان بحرف معدلتش در

دهان بدرگان نوشتن و بدتحجان بحاصل سال نو کاه کهنه بباد دادن

پروی ظالم زادگان گرد یتیمی نشسته و ناخلفان را فلک بفرزندی برداشته

تا شمیم چین مویش نسیم از دکن بختن نمی برد آهوان آن سرزمین لب

بجز امکشا نیند از بسکه حرف کم نکهتی بر نافه نیاید اگر قرض زر از کان بگنجینه

بر نیاید بخورشید را در نور شفق نهند و اگر دریا گوهر شاهوار بر نیارد ابر نیسان

را بریسمان برق کشند طوت ابرهای سیراب بسته مزرع هواداران و شعله

برقهای جهانسوز سوخته خرمن فتنه کاران آباد امهات بیر فرزندی نتایج

در شفقت پدری و مادری وطبایع و آثار بر مسند فرماندهی در فرمانبری

روز و شب کان از تعب چشم براه است که زر چه مبلغ در کار و سال و ماه

بحر از صدف گوش بر آواز که در چه مقدار در یکم تراز و دو از زر و گوهر

بر داشته بخر بدو لها در گنجینه باز گذاشته وعده را عهد ابر و فا تقدیم نداده

که انچه ارباب خواهش بر زبان آرند انتظار حساب نکنند نال خامه اش ستون

و فایده سخا و اجر و عطا باطل گردد ۱۲

بنیان بر و احسان و شکن نامه اش مسکن درستی عهد و پیمان جبهه پادشاهی

در معرض خوی خجالت کشیدن علامت حاصل دریا و کان بگدا بخشیدن

سران را علاج درد سر نخوت خاک پایش طلا کردن و خصمان را داروی

گردنکشان ۱۲ — بسبب کمال خاکساری ممدوح ۱۲

خوره کینه سینه به محبتش دادن کاریست بکرشمه تصرف همگنان را شکار

دست در کمر یاری دادن ۱۲

خود کردن و بخلق خوش شمیم دشمنان را بنده دوستی ساختن دوستی

در آفرین دوستانست و دشمنی در نفرین دشمنان مثنوی

دعایش زیب هر لیل و نهاری — برای خلق پیدا گشت کاری

ببرج پادشاهی ماه دیدند — بمعنی و بصورت شاه دیدند

زآزادان به بندش هر که افتاد — پسندِ حق پسندش هر که افتاد

بنخوت گرمیش نازان مهربانی — زاحیا کردگانش زندگانی

چون گرمی اختلاط ۱۲

زدلها کرد بیرون کینه ها را — در آسایش نهاده سینه ها را

سحاب از بحر جودش گر برد نم — بجای سبزه روید عشرت جم

پی وا نگی سر گنجی کشاید
چو سائل دید باخود بر نیاید

یکین خواهی مدارش بر تعلل
تحمل چند صد چندان تحمل

بلطفش می سپار و قهر خود را
که بر دشمن نریزد زهر خود را

اگر کاهیدش باید عقده بست
نباشد بر کشادش چرخ را دست

فلک گر صد گره بر هم نهادست
بپایای سر انگشتی کشادست

نپوید گر کسی راه رضایش
بر اهش اژدها گردد عصایش

ارباب سیرت از وصف سیرتش سرمایه ارباب بیت برده اند اهل
صورت نیز بحرف صورتش پیرایه اهلیت میخواهند اینجا معذرت عجز بموجب
نیست صفت جمالش چراغ شبستان فکر باد تا راه بجائی توان برد
مطلعی را طالع جهانگیریست که مشرق صفت آفتاب طلعتش گردیده
وبیتی را بخت رعنائیست که بر تشبیه سرو قامتش علم برکشیده بیداز بختی
که پیوسته از افسانه عارضش دیده را آب داده عروس گلش گرد بالش بخورشید در خواب
زیر سر نهاده بالفرض اگر بها شعل خورشید بیوه چون شمع تنک پرتو در برابر

این ماه می‌شود از رشتهٔ شعاع خورشید رخسارش دام بهاف طوطی ماه و
نوری آفتاب را در قفس کن در باغ و بستان بتماشای سرو و گل اگر
سرو کاری باشد از رخسار و قامتش نگوی تا یکی از شرم در زمین فرو رود
و دیگری از تاب خجالت آب شود گوهر دعوی پاکی بکلامش باز گذاشته
و حیرت تفرج خرامش کبک را از خرام باز داشته با کشادگی رویش آشفتگی
صبح تنگ پیشانی چه کشاید و پیش بالای بلندش جلوهٔ سرو کوتاه قد چه
نماید شبیح مرغی نبرد که از پر خود نامه بدامش نبرد آبیکه عکسش دران افتد
مغان را مهر آتش بران افتد تماشای مهر رخسارش موسم بهار دیدن
و استماع گفتارش فصل نیسان شنیدن ابروان غنچهٔ کلید رهای بسته
نگاه سعادت افزای همایون تر از سایهٔ همای شیرینی تبسم نمک خوان تکلم مثنوی

بگو از قد سرشت دیگرست این — مپرس از رخ بهشت دیگرست این
از و صبح این صفا دریوزه کردست — بعجز این کار را هر روزه کردست
برای دیدن از دو آفریدش — دگر خود را ندید آنکس که دیدش

جنبش را بکف از ابرو کلیدے ❊ کشاده هر دری نوروز و عیدے

قدش در باغ زان بالای آزاد ❊ بپالش سایه از بالای شمشاد

لبش در شیر شکر کرده در مهد ❊ ز حرفش گوش رشک طبلهٔ شهد

ز بویش نسترن در تازه کارے ❊ ز رنگش ارغوان در غازه کارے

بیاض گردنش صبح شب بوے ❊ سواد خط بهار گلشن روے

خوشت ناید چمن بنشین بگویش ❊ کهن گردد نگه نو کن برویش

اکنون مژده مردی را که از سخنوریش سخن کند متاع سخن را اگرچه مشتریان مایه دار هستند اما فکرهای خزانگیش از ان قیمتی ترست که در جیب خرد خرده دان بیعانه اش باشد و در شنیدن اشعار در نثارش زرنها همه گوش ست و در خواندن ابیات آبدارش گوشها جمله زبان شعری را بمناسبت شعر او اوجی رو نداده که بفلک بهزار دوره یک حضیض بر آلیش تواند آورد و تنگی متن دقیقش باوجود وسعت شرح بحاشیه کشادگی گفتنش محتاج اگر از بزم مینویسد صفحه از نقطه زهره خیز ست و اگر از رزم میگوید مریخ از بیم زهره

روشنی تقریر و رنگینی نکات بمثابهٔ که تاریک فهمان را جز فهمیدن علاجے
نیست میفرمایند که اگر نقلی محتاج بتکرار شود قائل زود فهم بنارسائی خود وارسد
اگرچه سامع دیررس باشد و همچنین اگر پیش از تمام شدن سخن سررشتهٔ
فهمیدن بدست نیاید سامع بفکر نا تمامی خود افتد اگرچه قائل ژولیده
بیان باشد و آنها که در شعر و شاعری مدعی میدارند اندازهٔ هیچکس نیست و
نبوده و نخواهد بود میفرمایند که غزل از بیت پُرکن خالی باشد و معنے
مطلع بلندی را مقطع گرده تا آنکه مافوق آن متصور نباشد و تا آخر غزل هر بیت
از بیت دیگر برجسته‌تر و نمایان‌تر باشد چنانچه اگر برگرد و صد در آنطرف باشد
و در آن همین سخن عشق و عاشقی خرج شود و مواعظ و نصائح در دیگر
اقسام شعر درج گردد و در هرچه که بنیاد کنند اگر فراق باشد و اگر وصال
در همان تمام کنند و یک بیت سوختن و یک بیت ساختن نباشد و اگر بلفظ
مقفی باشد مثنی مردف بر گوش خورد و قوافی را همه بریک وزن اولی
میدانند خصوصاً در رباعی و این موزونی علیحده است و حروف و کلمات

در سلاست چنان مخرج اشنا و نفس ربا می باید که دیر خواندن الکنت بزود
خواندن طلاقت مبدل گردد و در راه نشست و برخاست و تقدیم و تاخیر
الفاظ وا نشود و کشادن و بستن آنچنان که چون قافیه و بحر معنی بنجا
خاهان برسد و لفظهای پخته بر هم نشینند و بکار مردم می آمده باشند
چه بخواندن و چه بنوشتن و در مناسب خوانی ندیمان را پیرایه باشد و در
معانویسی و بیران را سرمایه و ملاحظهٔ اینهم می نمایند که مدات و دوائر در
برابر هم طراخانه و نقاشانه واقع شود که خوشنویسان بخواست برزانو بی
قطع نویسی نشسته برای شعر خوش ترکیب گرد کتابها نگردند و رعایت
کار موسیقیان نیز منظور نمایند که در کار دعمل نفس و صوت تقسیم کلمات
و نشست و فقرات بمیزان آهنگ اصول بموافق ضرب و نطق افتد و
با وجود همه تکلف بی تکلف آمدنی باشد نیر و آهی و ساختنی ارباب فکر و خیال
میدانند که این بلا شاهد کسی نیست و نخواهد بود مصرع فطرتست شهره رای فطرتهاست
واگر کسی را درین افکار انتظاری باشد بمطالعهٔ رساله که در منصوبهٔ شطرنج رقم زده

کلک اقدس گردید حقیقت حال معلوم کند چون آئین کشورگشایان است

در بزم مشق رزم کردن و حریفان را بهیچ بینی پس نشاندن و دغابازان را

دو اسپه پیاده فیل مات دوانیدن و در علاج فرزین نهاوان رخ براستی نهادن

و از تدبیر عراقی عرصه جویان عاری نمودن طبع همایون را از گستردن بساط

شطرنج انبساطی تمام ست و دوربینانی که پی این کار گرفته اند بهزار

جد و جهد بیش از ده دوازده بازی ندیده اند و در رساله مذکوره منصوبه هاست

که سی بازی و چهل بازی از روی همه گرچیده شده است اگر حافظه خلق را

تاب برداشت بود که وانه سنگینی شمار روش از نه بازنه در دیگر جای در این

عشرات که بنقد خزائن آلات و الوف گوهر فرزین بمعامله بکار رفتی و از این القرن

که بعد از تمام شدن منصوبه و الزام حریف آلات باقی مانده بشکل مدور و

مربع و مثمن یا مسدس باشد عقل اوستادان این فن مات است زهی فکر و خیال مشوب

گرد ملک ایمن از عراقی خطر		فیلبند خیال شاه نگر
رنده کردست کجروی زنهار		فرز راز استقامتش خرداد

در بردن برخ رخش را باز	بیدقش اسپ گیر و فیل انداز
زو شگفتن رخ خصم پژمردن	باختن از حریف زو بردن
چون مسجد رخش بازی انگیزد	هفت بر دار بقائی ریزد
نیست جم ورنه نجلی بی برد	شاهرخ گو که شاهرخ می خورد
رباعی بی فکری شاه فکر را کام دهد	رخ طرح بشطرنجی ایام دهد
مقصود بدین عرصه که جیست چنین	گر دل برد آرام و دلارام دهد

اگر شمه از فضائل اکتسابش نیز گفته شود بی فائده نخواهد بود طالبان کسب کمال

چون بدانند که باوجود شغل جهانداری و ناز و نعم بادشاهی سعی اینقدر رنمود دهر آئینه

در جد بجد نخواهند بود از زبان سحر بیان شنیده شد که در وقت مشق ساز بسیار

بود که هنگام نشستن آفتاب نشسته زمانی بر خاستیم که تار شعاع خورشید با طنبور تابیده مقصر

بهر کارش قیاس سعی زین گیر	در فن تصویر از مصوران آنقدر ممتاز است

که خود از خوبان گاهیکه آئینه در برابر نهاده بشبیه کشی خویش پردازد و لعل لب

و سفیداب نسرین هم برآمیخته رنگ چهره سازد و اهل معنی اگر بفتوای انصاف

صورت پرست شوند عجبی نیست اگر هیکل پیل بر پر پشه کشد و پیکر شیر در

دیدهٔ مور نگارد و بزور قلمش یکی بر گوی زمین خرطوم چوگان بازد و دیگری یلی بدازه

کوهان کاو آسمان پنجه بازد مفت مانی و بهزاد که باوراک نازش خجالت و انفعال نکشیدند

اگر نه چهره‌ها بیاختند یاقوت و صیرفی نیز اگری بودند چون واو سر در پیش و

چون شین عرق بر جبین بنمودند قلمها یک قلم خط بسر خود داده‌اند که اگر تیغ محرف

بر تارک خورند یا در سراه انحراف نهاده سر بخط دیگران ننهند طاوس قلمش بر ذوق

لفظ و معنی چتر افراخته و به افشان پای از دایره و لفظ ام و دانه‌های نگاه نیاخته

جمعی که از شکوه سرنوشت نیاسایند سطرش بر جبین جسپانند تا در سجدهٔ شکر

زمین فرسانید مدادش از دوده چراغ خورشید ست و قلم پاک کنش از مرغوله

طرهٔ ناهید بنفشه خطان را در مشاهده سنبل نه از خطش طرفه کاری

افتاده از سوزدنی جلوهٔ الف قد شمشاد قامتان در خمیدن ست و از دنباله

میم ریحان کاکلان در قفا خاریدن از تبسم دندانه سین یاسمن را دندان

به گلبرگ لب پنهان و از نقاط حلقه‌های سرچاه ذقن بسبزه خط خس پوش

وصفهای مژگان باوجود بهم زدنی عالم زیر وزبر گشته زیر وزبر افتد در حال خود

بعشق نقطهٔ داغی نسوخته که مرهم کافور در اندازند آختن سیاهیش سفید توانند گردید

قطعه	رباعی
هر نقطهٔ آن نافهٔ مشک آگینی	خطش نگذاشت در جبینها چینی
میگشت دگرنه خط پرستی دینی	بر رقع جبینش نزار دیو خنگه است
گر رد و صد ساله رهش نظر باشد همان	جیبد افیض تعلق معجز کلکش نگر
چشمها در مرغزار صفحه ها بینی روان	تارگیهای رقم بین گرچه رفیق چشمه دار
یک بدخشان لعل معنی داده ام ایک ترجمان	گر خطش را با خط یاقوت سنجیدم بسهو
دلنشین هر نقطه اش از نقطهٔ خاطر نشان	بر دهان حرفگیران قفل لب بانده است
کاین چنین شمعی نباشد هیچگه در دودمان	چون دوات از مهر کلکش بناهیدی

باوجود این همه فضل وکمال جمله را فرع وموسیقی را اصل میدانند وقصهٔ مجز

وعلی دواستان قدرت خود بترانه بعالمیان می شنوانند اگر نغمه پردازی

زبان بدعوی اعجاز کشایند بقصد نقش عوض زبانها گوشها بآواز دهند

میفرمایند دستی که حرکتش با اصول بر نیاسخته شاخیست با بر نخته ...

معنی بار درین مقام لطفی دارد ۱۲

که نفسش بنغمه در نیاویخته ساز نیست تار گسیخته بلبل که یکی بوده بزمزمه هزار

گردیده زیاده اش از سیمرغ شمارند و قمری را بهمان ساده خوانیش بر

نقش پر طاوس ترجیح میدهند جمله متفق اند که فلک بدوری اندر

مثل خواجه عبد القادر نیاورده از تصنیفاتش معلوم نموده اند که اندر

حاجز تری نبوده و با اینهمه پرکاری هیچ نقش این کار نداشته بالفت

اوستادی سر بند حرکت اعضا پیر و جوان را بضبط شحنه اصول واگذاشته

و بشفقت شاگرد پروری در مکتب مهد بر گریه و خنده اطفال معلم آهنگ

گماشته ناخن زنی زخمه در عقده کشائی زبانهای گنگ شعیب ذو زمه

اصول در روغن مالی دستهای شل در رقص اگر شاخ دست بپیرا اندام

صبا مخاطب ست و اگر در اصول برگ کف بیجائی بزنند شمال سهاب

شور انگیزی زمرمه زبان ماتم زدگان را از نوحه بر آورده و دلکشائی

ترانه لبهای دربسته را بتصرف خود در آورده تا استنباط نغمات از حرکات گردون

کرده اند بر گردون حنجره غلطکی با تیزردانی نساخته و بر صفحه ساده آواز

نقشی با این پرکاری نپرداخته از تکرار فقرات و مبالغات در نغمات ذوق و شوق

آراسته ۱۲ — خوبی ۱۲

بطریق تضعیف بیوت مطرح در تزاید در رقیبت الحق و معامله نغمه و ساز عجبی

عجبی برگوش زندگان رفته و روزگار حلقه نوازش طرفه در گوش عاقران کشیده شوق

بمضرابش مسرت گشته ناساز — بنالد هیچ گوش از بخت ناساز

چو لب ست ترنم گوش هر کس — شراب کهنه گوئی نقش نورس

نفس را جان بتن از نغمهٔ او — پی بهر زخم مرهم زخمهٔ او

نفس در نقشهایش تا نگردید — ز حرف ساده رویان رنگ دید

رباعیات

نقشی عجبی شاه برانگیخته است — صد زمزمه و هر نقش آویخته است

کف غنچه کنی پر ز گل نغمه شود — از بس بهوا نغمه در آمیخته است

ایضاً

گاهی که بجلوه نغمه شاه رود — در منزل دل غافل و آگاه رود

از کام و زبان مطربان تا در گوش — بر فرق شنیدن همه جا راه رود

ایضاً

شادابی جان ز نغمهٔ تازهٔ اوست — بالیدن گوش زهره اندازهٔ او

ز انسان که صبا تخت سلیمان می برد — بر دوش نفس سر آوازهٔ اوست

هم شور ترانهای او شکر گوش	ربعی	پاکی گفتهای او گوهر گوش
رونغمه علم گشت بعالمگیرے		هم ملک زبان گرفت و هم کشور گوش

چون قاصدان خجسته پی چرب زبان نقوده میان بحر و کان بار و دوش و کمرو

حرف حاصل اجناس ده مزرع انبار کام و زبان بطلب هنرپیشگان خصوصاً

گنجینیان یعنی اهل اصول و نغمه در اطراف و اکناف جهان بیگردند هرکرا

در فن خود مهارتی و در علم خود شهرتی بوده سرود گویان و رقص کنان

براه افتادند و در نورس پور که مکان تازه جهت مسکن و مقام

مقام شناسان ساخته و پرداخته اند چندان فراهم آمده اند که تفرقه

روزگار عجب که بر کثرت ایشان جمع پریشانی نتواند بست و ازین

باربد نژادان یکتا نثار که گوش بحلقهٔ شاگردی و جبهه بسجدهٔ

اوستادی رسانیده اند و بآواز رشته بر پای بلبل می بندند و

برخسار بر شگفتگی گل می خندند بقصد صاحب کمال و صاحب جمال

انتخابی همیشه برسم کشتگک بر درگیس گردون اساس پاس وقت میدارم

وازهای وهوی گویندگان صدائی در گنبد افلاک نه پیچیده که اگر خاموش
شوند شنوندگان از استماع نغمه محروم گردند وانه جوش وخروش سازندگان
درختان رقصی برنداشته که اگر بآوازهای نشنیده برگها از دستک زنی بازمانند

رباعیات

از زمزمهٔ پر برگ و نوا گشته جهان
بیگانهٔ دل شدند نغمهای کهن
هر گوشه لوای عشرت افراشته اند
طفلی که بمجلس وجود آمده است

ایضاً

درج گهر صوت وصدا گشته جهان
تا نغمهٔ نورس آشنا گشته جهان
در تن به نم ترانه جان کاشته اند
کامش بشراب نغمه برداشته اند

ایضاً

شهریست که لاله گرم خون میروید
پائی بکشا بسیر صحرا و ببین
از دیدهٔ نرگسش فسون میروید
گر شبنم حسن عشق چون میروید

سخن از رود ارد که بجهت تعمیر کهنه کاخ خود بحرف شهر نور سپور در کام
وزبان خامه کند واز بیم دراز نفسی در مصالح بنای کار اوردن کوتاه
میکند اگر شهرداری گل تعریف در آب نگیرم محله داری خود چه بنا بنشر

اجمال گفتن به نگفتن غالب آمده گوشنیدن شکوه به تفصیل ناشنیدن امکن رباعی

زین شهر که آرایش هفت اقلیمست	عشرتگه شهریار جم دیهیم ست
مصریست که بر مصر تفوق دارد	آری آری که یوسفش ابراهیم ست

کمال تسلیم و قبول ست ۱۲

چند اشهر یکه هر روز آفتاب جهانتاب بمحاذات دولتخانه بادشاهی رسیدست الشمس خویش میساند و در گرد روبی گچکاری در و دیوارش که آوازه صبح فرو نشاند تا شام بر و مالی زرتاری افشاند عالمی را امید واری که جهان کهنه جان نوی یافت زمین را گر و سجده شکر بر زمین که مرادش خوبتر از انچه در دل بود بر آمده عرض و طولش بانی جهان قرار نداده که آسمان بهر جست خراشی بگردش تواند گردید اگر ور غور حشمت خودی فرمود خاک کره ارض گل یک خشتش نبود نظم

شدست ارچه واقع بدامان کوه	بر آورده سر از گریبان کوه
زمین آسمان منظر از منظرش	در فتح بر ملک بازاز درش
بر ایوان کند چون سلام آفتاب	کشد ابروی طاق بار جواب
بهر خشت زمین داغی بر فشاند	ز کرسیش دعوی بکرسی نشاند

اضافت مقلوب ۱۲

از عهده دعوی خود بر آمد و کلام خود راست نمود ۱۲

اہالی و ادانی نیز بتقلید ہم در ارتفاع و استحکام عمارات رفعت را

سرفرازی و متانت را سنگینی دیگر داده اند و در بالا بردن کاخ و ایوان و

قصر و منظر زینہا از برداشتن مصالح آنقدر بتہ افتاده که پشت گاو زمین از

سنگینی و گرانی پست و بلند گردیده از کثرت بنا و وسعت فضا در ہر خانہ

محلہ و در ہر محلہ شہری و در ہیچ کوچہ پا نہند که از موجہ رطوبت رود سرود

ترانہ سرایان در بحر اصول لعل بشاند ہند ہر چیز بمقتضای طبیعت خود کامران

و کامیاب ست حسن در ان سوختی و خودنمائی عشق در عین بیباکی و رسوائی

شوق را گریبان دری پنجہ در کار صبر را بر فوکاری عقده بر تار صومعہا

را رونق میکند ہا شیخان در مریدی رندان و دکان سود در بازار سجاد

شود و نما سر کیل زر لشکریان صرف مراعات احوال رعایا مثنوی

نداز دہم از اہل آن شہر بہر	طلسمی ست در دفع غمہای دہر
مصون ست از ترکتاز گزند	کہ دارد در فراہتش کوچہ بند
سرکوی خنیاگران زہره خیز	نسیم در و بام شان نغمہ بیز

ورع بسته تار آواز شان
نهانی ز خود گوش بر ساز شان

هر کام سر بر فلک غرفه
ز هر غرفه در طرفگی طرفه

ز پیچاک موها که در پا کشند
دل اهل نظاره بالا کشند

گرفته پی کار خود بلهوس
سر کوچهٔ عاشقی بی عسس

گراید حدیث وطن در میان
ز درد غریبی بنالد زبان

در هر دکان راسته بازارش که تار شعاعی آفتاب طنابی گردیده
کار هزار سود سودا راست آمده و قاعدهٔ راستی و درستی باین مرتبه
که کج بیعان از رشتهٔ راستی بیرون نتوانند رفت چنانچه آسمان از لنگشان
میان در بندگی خدایگان محکم کرده زمین نیز بنفع رسانی کمر بسته مثنوی

ز بازار گلزار باغ دکن
چه میخواست بستان ملک این چمن

بطول مقالات شیدائیان
بعرض خیالات سودائیان

ز بس زیور زیب تنگ سپهر
بر فوج دکاکین پر از ماه و مهر

سیه چشم سبزان رنگین نگاه
بشور نمک از شکر باج خواه

بدل از رهِ دیده پیغام ده	پر از بوسه لبهای دشنام ده
بسودای ایشان چو کوشید جان	به بیگانگی رفت دل در میان
سر عقل را داغ دیوانگیست	بلی حسن بازاریان خانگیست
ز اعجاز چشمان جادو مپرس	ز عابد فریبان هندو مپرس
فتادند در کفر صبر و شکیب	حذر زان کمرهای زنار زیب
ره مایه داران ایمان زدند	بجز وار نقد دل و جان زدند
سر تقوی هر گه که میگرد ورد	از ایشان سر صندل آلود کرد

از الفت فزائی و وحشت زدائی و دانش گزینی و دلنشینی چه توان گفت شعر

مگر خاک آدم ازین خاک بود	که کردند پیشش ملائک سجود

سزد که تجار مایه دار این خاک پاک را کالا ساخته بایران و توران برند تا در ریگستان فتنه و آشوب گل کرده مرمت دلهای خراب و تعمیر سینه های ویران کنند اگر بشرگی در دیده کشند آنچه تا حشر از زمین خواهد رست بینند فی المثل اگر هم خریطهٔ نوشدارودی بدلش بالضرورة آبرو بودی نظم

زهی خاک پاک سعادت فزای	که غلطد بران زاغ گردد همای
غبارش که بر سرمه بنزد جلا	مقدم نشین ست بر توتیا
بگردش صبا گشته نکهت پذیر	تو گوئی نفس داده سرو رعبیر
تیمم از او آنچنان تازه رو	که رو دارد آب حیات از وضو

لطافت هوایش دران درجه که اگر بر هوای خلدش ترجیح دهم رضوان از هوای سخنم بی تامل تصدیق کند عاشقان که باینجا رسند از سر هوای یار خالی کرده ازین هوا پر کنند و تا هوائی اینجا نشنوند هوای کارشان خوب نگردد و همه جا هواپرستی عیب ست و اینجا هنر نظم

هوائی کز او آب حیوان چکد	فشارند یک مشت صد جان چکد
نفس روح پرور بتعریف او	لطافت مشرف بتشریف او
از و عیسوی دم صبا و شمال	زبیر در گانش یکی اعتدال

آبش چون بی از چهره دل گرد غم میشوید همش از زمین تن بدل سبزه موی صحت میروید ماهی سرچشمه اش اگر در آب بقا افتد

بجان

چون آن پر خود خندید از هجر جا بجا افتد و مسیحا هرگاه بعلاج تشنگی خود پرداخته از عکس
آفتاب دلو دران انداخته آب خضر ازین بیم خود را باو نسنجد که از بس گرانی سبک نگردد

نظم

شود نوک مثقب چو زین آب تر	ز خجلت شود آب آب گهر
ز دلهای غمگین جهان زنگ شو	کز زنگار گون گشته لبهای جو
نیارد کشیدن برون آفتاب	از و عکس خود را بچندین طناب

سیر باغ و بوستان نصیحت همه یاران و دوستان

زمین سبزه زارش از تراوش شبنم بنگی که باید از نوازش خاک نو رسیده فیروزه
کنه بنیشاپور برند و در سایهٔ نسرین و ارغوان توده پوست پسته زنگ هم ریخته
شهری در خراسان بمعدن فیروزه در حدود آن واقعست ۱۲
وهوداران سرود خوانیان گل پرده بر بافته و آواز بر آواز انداخته نغمهای
یعنی ترنهای ۱۲ — مراد از بلبلان ۱۲
از حکایت جام نرگس سرمست و نظرها از مشاهدهٔ گونهٔ لاله رنگ بست از تنومندی
پایدار و قوی ۱۲
اشجار خزان در لطمهٔ خواری و از برومندی شاخسار بهار در برخورداری

درختان نادیده روی خزان	همه چون الفهای پیران جوان
ز ثقل ثمر بیده آن سرزمین	پی سجدهٔ شکر سر بر زمین

گل چینیه گیرد نهال از شمال | چو پروانه بر شمع افشاند بال

بشاخ انبه بر برگ غلطان نیاز | چو طوطی پری در قفس کرده باز

نهالش چنان دلکش و دلربا | کز و سنگ بر سینه کوبد هوا

بر و تازگی آنچنان بست آب | که لغزید در سایه اش آفتاب

بدر رفته عینها ز ابروی برگ | نم افتاده بر پشت و بر روی برگ

بهر سوز دهقانی صبحدم | خیابان خیابان هوای ارم

اگر شام در چاشت از خرمی | هوا صبحی در سبزها شبنمی

سراپای طوطی بمنقار ریش | که میخواهد از سبزه های خویش

بفرمان قضا جریان تخم فصاحت و بلاغت از عربستان و ترکستان و دانه فضل و هنر از عراق و خراسان آورده درین خاک پاک کاشته اند و از لطافت زمین و جوهر آب و هوا حاصل دلخواه برداشته یونان اگر در آب نمی بود اکنون از تاب رشک در آتش می بود رباعی

از بخت درین شهر تسلی میباش | دریای صور را ادنه معنی میباش

در هر شهر از تربیت آب و هوا		بی زحمت مشق در ترقی بباش

زهی دارای کامل رای ملک آرای که بنای این شهر دکن را رشک
عراق و خراسان گردانیده رسم ست که مدح طرازان گاه بسخن تیغ تیغ
سخن را بر فسان زبان میکشند و گاه بحرف بازباز لفظ را در صیدگاه معنی
پرواز میدهند و گاه بصفت جولان اسپ اسپ طبیعت را از خردی
بیرون می آرند بخاطر رسیده که چرا از سخن مقربان درگاه قرب منزلت خود را
نیفزایم و بحدیث استادگان پای تخت در دولت عظمی بروی بخت
خود نگشایم عزیزان بسیارند انشاء الله تعالی تذکرة الاعزه علیحده
نوشته می شود حالا بحرف و حکایت بعضی از پروردگان دولت عظمی
و مجلسیان حضرت اعلی کام و زبان را سعادتمند میکنم باسامی سامی
حضرات که صفوف مجلس را مزین دارند پردازم نسبت جای نشست نمودن
خدخانهٔ راقم نیست بهر جا که خود خوش کرده اند مشرف ساخته اند بلکه هر یکی
ای پسند کرده اند ۱۲ ش
بصد مقابله دیگری را بر خود تقدیم فرموده انبع بنام بالصاف صافی دلان

اول نواب مستطاب معلی جناب شاه نواز خان که از بس نوازش شاهی باین خطاب والا سرفرازست و از غایت ملک خواهی و کار آگاهی بمنصب عمدة الملکی ممتاز جهت حراست بلاد و رفاهیت عباد برگزیده بر همگنان ظاهرست که حشمت و بزرگیش بحسب بخت و اتفاق نیست بلکه بمحض استعداد و استحقاقست مثنوی

لطف بالادستش شاهش خوش نواخت — صدر مجلس صاحب خور را شناخت

دین و دولت در پناه هم ازو — برج حصن مملکت محکم ازو

مثل او یک تن ندارد روزگار — رو بگرد هفت کشور دل برآر

در جهان همدست او دستور نیست — هرچه بی دستور او دستور نیست

در بزرگی چرخ را اسباب کو — باشد از اسبابش این آداب کی

نائرهٔ تهدید چون سازد رقم — در کفش تیغ دو دم گردد رقم

بسبق خدمت از همه پیش ست و بوزن عقیدت از همه بیش سر افتخار باسمان رسانیده و میرسدش و بار برتران بفوق زبیده و میزیبدش باوجود فطرت

جبلی که از طفولیت در هر علم بالغیت عَلَم بود در کسب فضائل و تحصیل کمالات
سعی و اهتمام را مجال عرق پاک کردن نداده چنان بفراست نزدیک که از
دور بحرکت قلم جلد نویسان شکسته رقم درست یافتن مضمون را
کاری بس سهل و امری بنهایت آسان میداند هنوز نفس در سینه بپای سخن
نیامده در می یابد که این آنچه لفظ است و در بنای کدام معنی بکار خواهد رفت
از حاضر جوابیش تیز زبانان همه بکندبیانی معترف و از خرده گیریش بزرگ
خردان همه بنادانی خویش قائل در هنگام سوال بیجوابی گاهی اگر اندک
تامل می نماید سبب این ست که از هجوم ورود سخن نمیداند که اول کدام
جواب لب بگشاید ریاضت کشان علم ریاضی را بتقریرش در تنقیم
انداخته از تقویم چهره ها باحکام رفته و آینده و حال پرداخته بر خوان
نطقش حلاوت تنگ شکر نوالهٔ کام حنظل ست و بمیزان تجنیس ناصفه
کرهٔ ارض را تفاوت حبه و خردل و باستقامت طبعش نظر محور نگاهان
گونیا و بانفاست خلقش تشریف زربفت تماشان بوریا رخش

65

غیرتش را رگها تازیانه تیز عنانی ست و نخل همتش را برگها کف زرفشانی

ای زرافشان ۱۲

نزدیکی تدبیرش بصواب نزدیکی نور آفتاب و دوری رایش از خطا دوری

صدق و آب ۱۲ — معروف ۱۲

مغرب بخطا در صلحنامه اش حروف و کلمات در بغلگیری و تنگ آغوشی

شهری در ترکستان ۱۲

هم پیرهن و در رزم نامه اش هر سطری سپاهی صف شکن کمند خیالش

و در بعضی نسخ سپاهی ۱۲

رانخ نارسائی نیست و دیگ فکرش را جوش خامی نی راستی قلمش

بمثابه که اگر کسی در واسط بخشش میگفت دیگر قلم قط محرف نمی پذیرفت

نام شهری هم واسطے منسوب به بیده ۱۲

درست فهمش بمرتبه که اگر حضرت مولوی معنوی می بود این بیت

مولانا جلال الدین رومی ۱۲

مردم اندر حسرت فهم درست	انیکه میگویم بقدر فهم تست

نمی فرمود از خاک و بادش هرگز غباری بر خاطر نه نشسته آب از

تشنگانست و آتش از خامان بی نیازش آنچنان کامیاب

ای حق سبحانه ۱۲

گردانیده که احتیاجش همین بچنین ابر دوست که هنگام غضب بالضرورة

عاریت میبایدش کرد هیچ چیز گذر بر خاطرش نیندا خته که کار

خود را از وصول نساخته شاید مظنه بعضی این باشد که بواسطه

گمان ۱۲

وفور مراحم و اعطاف و محامد و اوصاف تکلفی کرده باشم و من هرین

اندیشه که ناگاه جمعی از آگاهان نگویند کسیکه از عهدهٔ ثنای بیرون نیاید

چرا از اول بعجز اعتراف نماید لله الحمد که فراخور قدر و حالت خود مرتبت

و منزلت یافته و شهنشاه قدردان چنانش از خاک برگرفته که در

نور سپهر از بام قصره کاخش زمین پشتبان آسمان گردیده ایوان

رفیع بنیانش در حساب بلندی بپایه که اگر سنجار بجار مانع

نمیبود اهل فارس از بام نو که هم بر آورده آن حضرتست کنگرهایش

بیشمردند و پیش طاقش به پهنائیست که درازی سخن بصحن آن وا کند

سایه سنگینش اگر لنگر اندازد و تختهٔ پشت گاو زمین را کشتی سازد در باغی

عالی همت بنای پستی نکند	این طرح بجز محیط دستی نکند
برخاسته اند گاو و ماهی بفغان	سنگین ست بنا زمین نشستی نکند

چندانکه قرب و منزلتش میفزاید او نیز بخلق مرحمت می افزاید اصناف

خلق خصوصاً غریبان و کن اگر دیار او طن و لاثیش نسازند و زبانهار ا

وقف دعایش نکند از جملهٔ بی انصافان و حق ناشناسان باشند چرا که تخم محبت همه را در سینهٔ بی کینهٔ بادشاه کاشته و می کارد و بعرق ریزی در خدمات شایسته آبروی همه را نگاه داشته و میدارد نظم

ز چرخ یاد گرفتست شیوهٔ خدمت — که هر چه خاطر شه خواستست آن کردست

وگر سر آمد اهل فراستش خوانند — بجاست خدمت شاه ضمیر دان کردست

عیارگیری شاهش فزوده قیمت و قدر — بکورهٔ غم و شادیش امتحان کردست

سخنوران همه قایل بحسن تقریرش — از آنچه نطق فرو ماند آن بیان کردست

گل ریاض ریاضی کسی نچیده چو او — نهان انجم و افلاک را عیان کردست

نمیتوانش ز مردمان نهان کردن — ز مردمی بمن آنها که میتوان کردست

بر آفتاب به تیر نگاه دوخته است — بر است بینی اگر ذره نشان کردست

قلم که نقب زن گنج خانهٔ معنیست — هر آنچه کرده ز تحریک آن بنان کردست

ازو بنزد اکابر سند چه قول و چه فعل — بنقل او که چنین گفته و چنان کردست

دوم

خدّام ملک الکلام مصرع که هشتم خود تواند که گوید که کیست از بام

سخن کوس صاحبقرانی بنامش صدا داده و از طلوع سهیل کلامش

رنگ براده هم زبانها افتاده نامهٔ رخشان عبارتش بفروغیست که از سوادش

از فیض کلام او زبانها سفید اند ۱۲ ش

بیاض سحر میسازند و خامهٔ دلیر رقمش از نیستانیست که شیران دران

جگر مے بازند و داد قافیه هائیکه تا غایت بران ظلم کرده اند

شاعران پر روز جگر باختن نامردی ۱۲ حق

در ایوان عدل بیان خود داده و باطبع روانی که کنگر نفس

بیجا بسته اند

سوخته غاشیه داری اوست هرجا در سخن استاده سقط فروشی

از بسیاری دیدن بیطاقت شود

چه سرمایه و کدام یارا که دکان غیب بر کالای او کشایند منکش

ختنی ست و حقیقتش مبنی غزل سرائی که هم عشق را مضمون وارد

حسن را مضمون قصیده گوئی که اگر پادشاهان خواهند که

نام خود بر تخت زبانها نشانند باید که تخت و بالا زر و گوهر را وا فشانند

لآلی معنیش از بحر لاهوت است و جواهر الفاظش از کان ناسوت

کنگرهٔ عرشش فرسوده پرداز و رسائی از دستیاران اندازد

توانگری زله بند درویشی مرهمی ور راحت افتاده سینه ریشی یافته که مطلب حقیقت وو دانسته که مخاطب کیست مثنوی

نه هی شور عرفان طراز قمی | که از قطره گی بود در قلزمی
ملک نام و ملک سخن ملک اوست | سکون دل از جنبش کلک اوست
سخن گر لآلی ست از درج اوست | دگر آفتاب ست از برج اوست
بسته جرعگی خم لبالب زند | صبوحی بجام دل شب زند
چو مینا نهد آسمان ساغرست | تو خلوت گزینید زبان بردرست
ز لب خنده بنهاد بر روی هم | رسانید دگر بیانم به نم
چنان بر در آئینه دیده زنگ | که هم زنگ او بود و هم بوی رنگ
کم افتد چنین نکته پرداز کم | که نازند از و لفظ و معنی بهم
نمایان تری نیست رو در سخن | که گم گشته صد بار در ره سخن
هدانگونه یاقوت این کان ربود | که در غیر وقتش تواند نمود
ز مغز دل و جان سخن برکشد | بمغز دل و جان سخن در کشد

چو آید فرو تا بآنجا رود		بل حرف زانجا که بالا رود

سوم حضرت شاه خلیل الله که نزاکت خاطرهای نسترن خوبان

باجارهٔ قلم بدیع رقم اوست نازک خیالانی که حسن سخن را ثلث میدانند

درین حسرت اند که بزبان قلمش نستعلیق حرف زنند در علم خط چنانست

که عمدانه سهو العلم نصف الخط میتوان گفت فراق نوخطان را

بمشغولی نظارهٔ خطش کهنه میتوان کرد الحق این خط را آن خط

چه نسبت که کنگی این درازیست و ازآن آفت هر که ابجد خوان

مفرداتش نشد سواد جریدهٔ ترکیبش روشن نگشت هم فوارهٔ خامه

چه بنفشه زارها رسانده و از شیرینی رقم بحروف چه شکرخندها

چشانیده و نگاه تماشائی آنچنان بر خطش نچسپیده که در برگشتن

دیدها در سرمه بخوابانیده و کتابتی بصورت چنان خفی که بر

هر صفحهٔ کتابی پیموده و در معنی چنان جلی که در کتابگی آسمان نموده

از فرخندگی صفحاتش فال همه بینندگان و نخواه زبان و لاتری قلمش

زبان جمله حرفگیران کوتاه در بیهردی خط از همه پیشینیان بیش شاعران

همه ثنای دانند خویش نکته اش خاطر نشین ست و نقطه اش مردمک نشان

فرد خامه میترسم ز روشنش سر کشد

رباینده خطش چو خط نگار

بسر خط نویسی علم زان نمط

خوشگوی نشد از قلمش هر گلگفت

گر خار نوشت در دل خصم خلید

آنانکه بجستن جواهر جستند

خطها شده آب در خراسان از شرم

ایضا

ناگهان خطی بخطها در کشد نظم

در آرایش صفحه روزگار

که رخسار خوبان کند مشق خط رباعیات

نوکش چه گهرهای معانی که نسفت

در گل بنوشت بر رخ دوست شگفت

زعقد گهر گذشته خطش جستند

ورنه بعرق عراقیان می شستند

چهارم مولانا فرخ حسین که مافوق تصویرش متصور نیست

نقاشان بالا دست بزیر دستیش سینا زند و منت بر جان نهاده طرح

طراحیش میکشند سبزخطان را بمشاهده سیاه قلمش چه رنگ آمیز بها فزوده

طراوت تصویرش عکس خوبان خوی کرده و رآب گرد رشک نشانده

نافه‌ی نگار رو و بوی مشک می تنوند و لاله‌ی کار رو و رنگ می درووند نظم

بتصویر خوبان خاطر فریب ز دلها فروشسته نقش شکیب

خلش برده در خارزار انس بکار که گردیده چشمان همین فگار

گر افشاند مرغانیش بال و پر ز ترشح رخ حاضران کرده تر

چو فارغ ز آرایش گل نشست بپرواز آواز بلبل نشست

نه جنبش در آورده آن سحر فن نسیم نقاب از جبین برفگن

پنجم خدام ملا حیدر رفیعی که از ملاحت سخن و حلاوت ادا نمک و شکر را برروی یکدیگر کشیدن اختراع اوست نهال محتبش ریشه در دلها دوانیده و محضر قبول عام بمهر خاصان رسانیده تاجر ملکی ست که کالای دشنامش را بنرخ دعا می خرند و زرهای سره خرج میکنند تا ناسره می برند از رشک رنگینی حدیثش یاقوت خرمهره ایست بخون خسیده و در جنب شیرینی کلامش شان عسل کاسه لیسیده ایست کسی را که شور نثر این باشد معلوم ست که نمک نظم تا چه غایت خواهد بود

ششم ظهوری که صدر رحیف نعال الله برو مسلم ست و در افتادگی بر همه

موخر نشینان مقدم اگرچه آنقدر مرتبه ندارد که در سلک قیمتیان منتظم

گردد اما چون قبل ازین صدر پرایش گلزار ابراهیم و اکنون در

گستردن خوان خلیل شیم و عدیل ملک الکلامیست که بی نظیر دانبار است

و روزگار در تمیز چنان نیست که گرفتی بران تواند نمود در دست رد

و قبولش قبول هر گرا پسندیده پسندیده و هرچه نسنجیده نسنجیده منوی

غلط نیست در امتیاز زمان	نداسته هرگز چنین را چنان
بدستش خوش آئینه روشن ست	درو هر بد و نیک عکس افگن ست
اگر چون زر اهش شود سکه دار	سر انگشت عامی نماید عیار
بروی ترش طفل شیرین ادا	کند سرکه و شیر از هم جدا

بنا بر این مقدمه لازم آمد که برای خاطرها خاطر خود را هم نگاهداشته

از ذوق این نسبت در پوست نگنجم و رعایت پله طرف کرده خود را

بازمین و آسمان نسنجم هرچند که در چمن عمر هفتاد سال نهال طبیعت شگوفه

پر افشانی گرده چنان نیست که در بهار تنها خدایگان هم پختگی پیری و کار و هم شوخی جوانی پر بار نباشد

نظم کهن نخل این باغ را نو برم	لب خشک نگذاشت شعر ترم
بانگشت حرفی نویسم بر آب	بطوفان عمان نگردد خراب
به بزمی که خوان بیان می نهم	سخن را سخن در دهان می نهم
درین انجمن کیست صاحب سخن	که عشقی نو زر دیده با شعر من
دهم جام وحدت اگر کثرت ست	نهم دام کثرت اگر خلوت ست
خجسته است قالم بارباب فال	که گیرند از گفته ام حسب حال
ز نظم چنان شاهدان کامگار	که بر نثر شان نثره گردد نثار (نام ستاره ۱۲)
غزلها ز ریخته و سیم خام (اهل کمال ۱۲)	غزالان رم کرده را کرده رام (مراد از محبوبان شوخ و شنگ ۱۲)
زجر فهم لب مطربان بهره مند	سراینده از من بآهنگ بلند (نوای مدح من کننده ۱۲)
مناجاتیان ذکر خوان من اند (یاد کننده ۱۲)	خراباتیان خود از آن من اند (شراب خواری ۱۲ — از ملکیان هم مشرب من ۱۲)

این دیباچه مکتوبیست از ظهوری بساکنان ربع مسکون که از همه طرف رو بکعبه مراد کرده مقام ابراهیم را مرکز دانند و بغفلت

۱۲ و آن سنگ سفید بهشتی که بدلالت حضرت جبریل حضرت اسمعیل در کوهی یافته بودند بمقدار بلندی عمارت بلند میگردید حتی که عین اذان حضرت

خود را از دائرهٔ ترتیب محروم و خارج نگردانند و در طواف مقام
ابراهیم بسفر حجّ ارباب استطاعت را تأکید است و اینجا بر عکس
بی استطاعتان را مبالغه است خریداری که بهانه اش از قیمت
کالا بیشتر است که دیده است مایه داری که جوی هنر را بجز من زر خریده
است که شنیده است آئینهٔ صیقل کن تا بخورشیدی در بغل نهند
برگ سبزی بهم رسان تا گلدستگی بر سر زنند هر چیز فراخور
خود بتشریف تحسینش مشرف الاشعری متضمن بذمت خصمان که
هر چند نمایان و پر غوغا باشد نادیده و ناشنیده میگذارد مصرع

بخشش از وطن برآرد در غربت		مروّت چون نیازد صاحبی دید

مباش گرد راهش بر چهره بنشان و آب رو بنشین بر تقدیر یکه کسی
خود را از اکتساب مال و جاه و علم و هنر بی نیاز بیند باید که بکسب
اخلاق حسنه و صفات حمیده از سر قدم ساخته بی خبر باد
خود براه افتد تا بداند که شوکت و حشمت و جاه و تجمّل درجه درجه است

وادب وحیا وصبر وتحمل بچه مرتبه روزی بتقریب در حلم وبردباری

سخن میرفت که اگر پادشاهان برداشت نمیداشتند ایشان را

حق تعالی بر نمیداشت ما را بر خلق زیادتی ازان داده اند که زیر بار

کشیدن از ایشان باکی کم نداریم بسیاری تقصیر خردان بخرد مدین ازکم

پایگی بزرگیست وبالاغرانی فربه رستین خود نه از ناتوانائیست باید دید که علاج

درم بیشو هیچ وقت نیست که ازین مقوله سخنان رساله رساله مذکور نگردد و

کتاب را آنقدر ورق نیست که طبق عرض آن جوهر گردد و تمام عمر اگر کسی

ازینها گوید همیشه در ابتدا بود اولی اختتام مینماید باین دعا ختم گردید بیت

میزبان خلق ابراهیم عادلشاه باد		تا درین مهمانسرا خوان خلیل آید بیاد

خاتمة الطبع

درین ایام فرخنده فرجام بمین تایید شیرازه بند دفتر کائنات +

وجامع اوراق کتاب موجودات + نثر نثری رفعت شعر شعری مرتبت

سفینه نازک خیالی + مثال عدیم المثالی + هادی طریق نزاکت انگیزی

سه نثر ملا محمد نور الدین ظهوری ترشیزی + که نیر دقائق مضامینش
بر نه چرخ اشتهار ظهوری دارد + و مهر بلندی خیالاتش در شش جهت
دنیا نوردی + قصر معانی رفیعش بعلوی نرسیده + که عنقای بلند پرواز تخیل
گردش نگردیده + کمند فکرت بلند از کنگرهٔ استعاراتش واصل باعلی
مراتب نارسائی + و وهم آسمان پیوند از کاخ نکاتش بر زمین عجز
در جبهه سائی + هر کس از شائقان بکمیابی نسخهایش شاکی + و باوجود
طبع چند بار رغبت طبع طالبان همچنان باقی + بعد رفع اغلاط متن و
حواشی در مطبع فیض منبع منشی نولکشور واقع کانپور بسرپرستی عالیجناب
معلی القاب منشی پراگ نراین صاحب دام اقباله مالک مطبع بار سیزدهم

بماه اگست سنه ۱۸۹۶ع زیور طبع پوشید

رقعات امان اللہ حسینی - بلاغت و فصاحت میں مشہور ہے -

رقعات نظامیہ

رقعہ گلستان حکمت - از مولوی عبدالعزیز صاحب آروی -

رقعات احسن - جسکا نام ارژنگ فرہنگ ہے از حکیم محمد احسن بطرز دساتیر -

پنج رقعہ ولایت - از سید ولایت علی صاحب -

گلزار ولایت

رقعات قیض آگین - مکتوبات -

توقیعات کسریٰ - از جلال الدین طباطبائی

کلیات سہ نثر مرزا غالب پنج آہنگ دستنبو و مہر نیمروز -

ابوالفضل - ہر سہ دفتر مولوی ہادیعلی مرحوم نے محشی کیا -

رسالہ طغرا نثرہاے مشہور مع رقعات -

حسن و عشق مولفہ نعمتخان عالی کتخدائی حسن و عشق میں -

مرافعہ قضا و قدر - مصنفہ منشی ظہیر الدین -

رقعات نامی تصنیف مولوی حلیم الدین صاحب

مینا بازار - مولفہ ارادت خان واضح بہت خوشخط و محشی

شرح مینا بازار - مطبوعہ نادر از مولوی -

خیابان شرح گلستان - از سراج الدین علیخان آرزو مع الم بخش صہبائی

شرح سہ نثر ظہوری - نثر نورس کی شرح از مولانا مفتی سعد اللہ مغفور -

گشایش نامہ - مع فرہنگ تصنیف منشی رامکران

لذۃ الافہام - نثر تصنیف مولوی سید محمد علی موسوی دہلوی

تضمین گلستان - اشعار گلستان کی تضمین -

سلک مسلسل - مصنفہ منشی چندر کا پرشاد -

بندگی نامہ بطور ترجیع بند مصنفہ راے کنہیالال صاحب بہادر

مظہر العجائب - مصنفہ مرزا قتیل صفات ہر شے کا مذکور آئینہ نشان -

تاج المدائح - نثر رنگین تصنیف مفتی انوار حسین تسلیم سہسوانی در صنائع -

صفات کائنات - مشہور کتاب ہے انشا پردازی میں کہ صفات سراپا اور اشیای مختلف کے صفات جو کہ بڑے بڑے اساتذہ نے مثل ملا طغرا و ظہوری وغیرہ نے لکھے ہیں وہ سب بعنوان شائستہ اسمیں درج کیے ہیں -

کتب اخلاق و موعظت و تصوف

گلستان نثر - شیخ سعدی شیرازی محشی لائق دید ہے -

ایضاً متوسط قلم -

ایضاً جوب قلم کاغذ سفید ولایتی عمدہ -

ایضاً - کاغذ حنائی -

ایضاً بہ قلم واضح و خوشخط مع فرہنگ و تمثیل رنگین و خوشنما -

گلستان - ہر قسم منقول عنہ محشی مولوی ہادیعلی صاحب مرحوم یادگار ہیں -

گلستان مترجم - ترجمہ لفظ بلفظ ہوا ہے -

شرح گلستان - مصنفہ مولوی محمد اکرم ملتانی -

ریاض رضوان - شرح گلستان از مولوی ریاض علی مرحوم -

گلستان - حکیم قاآنی بجواب گلستان شیخ سعدی قابل دید ہے -

بہارستان جامی بجواب گلستان سعدی -

خارستان موعظت و اخلاق میں نایاب کتاب نظم و نثر گفتار میں بعینہ ہم پہلو ہے گلستان ہی اور صفات معنوی نصائح و انداز میں اوسکے ہم پلہ و ہم میزان ہی گلستان کے آٹھ باب اسکا سولہ باب بحساب خار کے بعد گل کا رنگ جمتا ہی اسلئے مبتدی کو اسکے بعد گلستان پڑھانا زیبا ہے منشی وندیال صاحب میر منشی ایجنٹی بھوپال نے اصل نسخہ بڑی کوشش سے صحیح کر کے بھیجا گویا اردو تو نام مصنف کا زندہ کیا خوبی خوشخطی محشی لائق دید ہے

اسرار الاولیا - از حضرت شیخ فرید شکر گنج رحمہ اللہ -

اخلاق محمدی - مصنفہ محمد علی یزدی -

مصباح الہدایت - ترجمہ فارسی عوارف کا مشہور کتاب ہے -
رسالۂ ہدایت المومنین - موعظت میں
مطالب رشیدی - مصنفہ شاہ تراب علی در تصوف و رموزات فقر
سرور العباد - شرح قصیدۂ بانت سعاد -
پندنامہ - مصنفہ حضرت فریدالدین عطار تصوف میں -
کیمیای سعادت - از امام محمد غزالی -
اخلاق جلالی - محشی از ملا جلال الدین محقق دوانی -
اخلاق ناصری - مشہور علم اخلاق میں -
اخلاق محسنی - از ملا حسین واعظ -
گلشن اسرار - تصنیف مولوی انور علی صاحب در تصوف -
پندباید شنید - از مولوی رفعت علی رفعت نصائح اخلاق مین
مکتوب امام ربانی - ہر سہ جلد بہت نادر کتاب ہے آئینہ جلاے باطن اہل حق ہے از ارشادات حضرت مجدد الف ثانی بہت خوبی کے ساتھ ایک کلیات مکاتیب مجتمع ہو کر طبع ہوا ہے طالبین خواہش دلی سے خرید فرماتے ہین -
گنجینۂ عرفان - مصنفہ فریدالدین عطار و دیگر عرفان -
رسالہ غوثیہ - مسمیٰ بہ نشاء العشق از ارشادات حضرت غوث الاعظم رحمہ اللہ -
بوستان جلی قلم - مانند قلم اوسط قطعہ لائق دید ہی کاغذ سفید
ایضاً - کاغذ حنائی
بوستان - دو مصرعہ خوشخط تصنیف شیخ سعدی بقلم جلی -
ایضاً - دو مصرعہ متوسط -
بوستان - سہ مصرعہ متن و حاشیہ مین تین مصرعہ ہین -
ایضاً - دو مصرعہ مطبوعہ مطبع علوی -

مثنوی شاہ شرف - از شاہ بو علی قلندر عارفانہ مضمون ہے -
مثنوی معنوی مولوی روم چار مصرعہ شش دفتر مشہور بالحاق دفتر ہفتم -
شرح مثنوی بحر العلوم - طبع جدید از تصنیفات حضرت مولانا عبد العلی بحر العلوم یہ شرح حال المتن ہے -
لطائف معنوی - شرح مثنوی مولوی روم
مکاشفات رضوی - شرح مثنوی روم از مولوی محمد رضا -
مجموعۂ مثنویات - یہ کلیات حضرت فریدالدین عطار ہے اسکے شامل دس رسالے ہین -
مثنوی سلسبیل - مصنفہ حکیم منور حسین حکیم تخلص -
مجالس العشاق - بالتصویر تصنیف میر سلطان حسین نبیرۂ شہنشاہ امیر تیمور گورگان ہی نظم و نثر دلکش مطبوعۂ سابق -
مجالس العشاق - بالتصویر مطبوعۂ جدید -
منطق الطیر - تصنیف فریدالدین عطار تصوف مین -
نظم اللالی - شرح قصیدہ امالی نصائح مین
مثنوی بزم وصال - عرفان مین مصنفہ شاعر اہل زبان ہے -
مثنوی حضرت شیخ بہلول - تصنیف حضرت بہلول -
حدیقہ حکیم سنائی - درسی مشہور مذاق تصوف مین نایاب کتاب ہے -
معدن الجواہر - از ملا طرزی اخلاق مین -
انوار الرحمن لتنویر الجنان - ملفوظات حضرت عبد الرحمن صوفی صاحب عرفان -

کتب لغت فارسی

لغات المبتدی - تصنیف مولوی سیف اللہ صاحب عظیم آبادی
کشف اللغات - مطبوعہ مطبع ثمر ہند دو جلد مین -
غیاث اللغات - مع چراغ ہدایت مصطلحات خان آرزو -
برہان قاطع - لغت و محاورہ اور اصطلاحات فارسی مین مستند ہے -

نصاب الصبیان - ابو نصر فراہی کی تصنیفات سے ہے -
شرح نصاب الصبیان - دشت بیاضی بہت نادر شرح معتبر و مستند از ملا سعد -
فرہنگ جہانگیری - لغت کی کتاب فرہنگ گلستان از مولوی حمد اللہ صاحب

به عون توفیق متعالی لایزالی و یمن فیض عالی ایمالی

نسخهٔ متصف به بدیلی و بی‌مثالی لب جریدهٔ آفاق مسمی به لوامع الاشراق و معروف به

اخلاق جلالی

من افادات معجز مقالی حضرت ملا جلال الدین محقق حقایق باکمالی دوانی منا شیر بلند خیالی

بنقوش وجوه انطباعش به مطبع منشی نولکشور لکهنو مجمع محاسن جمالی شد

باهتمام بابو منوهر لال بهارگو سپرنتندنت مطبع

اطلاع ۔ اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہی جس کی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہی جس کے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہی اس کتاب کے ٹائٹل پیج کے تین صفحہ جو سادے ہین اُنمین بعض کتب نصائح واخلاق حکیمانہ فارسی و اُردو وغیرہ درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہی اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

نام کتاب	قیمت
کتب نصائح واخلاق حکیمانہ فارسی	
گلستان ۔ از سعدی علیہ الرحمۃ محشی محررہ منشی شمس الدین اعجاز رقم جلی قلم ۔ کاغذ سفید گندہ ۔	صہر پ
گلستان ۔ جلی قلم کاغذ رسمی ۔	۱۱ر
گلستان ۔ واضح قلم باتصویر و ٹائٹل رنگین کاغذ سفید گندہ ۔	۱۲ر پ
گلدستہ دانش ۔ مرتبہ مولوی عابد حسین جسمین اخلاق محسنی باب ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و انوار سہیلی باب ۱۱ و بوستان باب ہشتم و گلستان باب سوم و بہارستان جامی روضہ دوم وانتخاب شاہنامہ فردوسی وہفت بزم ہائے نوشیروان شامل ہین ۔	۴ر پ
گلستان باتصویر ۔ واضح قلم و ٹائٹل رنگین مطبوعہ ۱۸۶۹ء کاغذ خانی عمدہ ۔	۱۰ر
ایضاً ۔ مطبوعہ ۱۸۶۸ء کاغذ خانی وسفید رسمی ۔	۸ر
گلستان مع فرہنگ ۔ متوسط قلم ۔	۸ر

نام کتاب	قیمت
گلستان ۔ محشی متوسط قلم بمراتب بالا مع فرہنگ کاغذ خانی و سفید ۔	۷ر
گلستان ۔ مترجم بترجمہ اُردو تحت لفظی کاغذ سفید و خانی ۔	۷ر
گلستان ۔ جلی قلم اور حواشی کا اُردو زبان مین ترجمہ منجانب مطبع نہایت نافع و مفید عام پسند ہوا ۔	۱۲ر
بہار باران ۔ شرح گلستان مصنفہ مولوی غیاث الدین مصنف غیاث اللغات ۔	عصر
تضمین گلستان سعدی ۔ از ہر گوپال تفتہ	۸ر
گلستان حکیم قاآنی ۔ بجواب گلستان سعدی	سہر۹ پائی
بہارستان جامی ۔ بطرز گلستان سعدی ۔	۴ر
خارستان ۔ از ملا مجد الدین خوافی محشی جدید ہم پہلوے گلستان سعدی ۔	۸ر
بوستان ۔ سعدی علیہ الرحمۃ محشی جلی قلم محررہ خوشنویس شمس الدین صاحب ۔	عصر
بوستان ۔ محشی متوسط قلم بمراتب بالا ۔	۱۰ر۶ پائی

به عون توفیق متعالی لایزالی و یمن فیض عام بیهمالی

نسخهٔ متصف بعدیلی و بیمثالی لب جریدهٔ آفاق مسمی به لوامع الاشراق و معروف به

اخلاق جلالی

من افادات معجز مقالی حضرت ملا جلال الدین محقق حقائق باکمالی دوانی مناشیر بلند خیالی

بنقوش حواشی مطبع منشی نولکشور مجمع محاسن جمالی شد

بسم الله الرحمن الرحیم

وبه نستعین فی التتمیم

افتتاح کلام بنام واجب الاعتصام سلطانی سزد که بامر نافذ

ازلی جنود مجندهٔ اعیان ممکنات را از سر حد عدم بدار الملک

وجود متوجه ساخت و منشور خلافت کبری بنام آدم خاکی مرقوم قسم

عنایت گردانیده او را بحلهٔ خلعت اصطفا و تشریف افاضت اجتبا

بنواخت مبدعیکه لوح فطرت انسانی را بنقوش صور اسمای

موشح ساخته و در کنار قابلیت نفس ناطقه نهاد و تا چون بمقتضای

وعلم آدم الاسماء کلها حقایق اسما و صفات لم یزلی

و آموخت آدم را همه نامها ۱۲ — ای صفات حق تعالی ۱۲

و دقائق حکمت علمی و عملی تحصیل نماید و بر معارج معارف علیه

و ملکات سنیه باقدام همت برآید و در مدرسهٔ ملکوت بحکم قال یا آدم

انبئهم باسمائهم منصب افاده منتهیان ملا اعلی یابد و شاید و

درود بر کاملی که بحسب نشاء قدسی فاتحه کتاب بدیع و خترع البصور

انسی و دیباچه مکارم اخلاق و لطائف صطناع است و مکملی که بدقه

آداب شعار شرعی و اسرار نوامیس وضعی مسترشدان مسالک

هدایت را از مهالک غوایت خلاص داده بسر منزل کمال و گم شدگان

بوادی سلوک و متعطشان فیافی طلب بمطایای حسن ارشاد

بمنهل زلال وصال رسانید و بر آل و اصحاب او که حماة ملت بیضا

و هداة طریقه زهرا و فارسان میادین دین و حارسان شرع مبین اند

دعای دولت حضرت خاقانی صاحب مانی

خلد الله تعالی ظلال خلافته و رافته علی العالمین

۲ کننده و تحتانی در خاقانی و زمانی ابریسی شکم است ۱۲ غیاث و برهان و غیرها +

بعد از حمد ملک منعام و صلوات و سلام بر سید انام علیه افضل التحیة

والاکرام توشیح معاقد کلام بذکر القاب همایون پادشاه لائق باشد

که جهان بین جهانیان بنور عدل شاملش روشن شده و بسیط

عرصهٔ هامون از زمین فضل کاملش گلشن گشته خسروی که انجم با آنکه

همگی چشم شده صاحبقرانی چون او در هیچ قرن ندیده و افلاک

با آنکه همه تن گوش گشته طنین طنطنهٔ صاحبدولتی باین مرتبه

نشنیده سعادت و اقبال بیمن همت غلامی آنحضرت بصفت قبول

موصوف شوند ظفر و نصرت و نیم روز کمال از بیم زوال بسایهٔ چتر

همایونش پناه آرند تیغش آفتابیست که چون عدو آنرا بر سمت الراس بیند

وقت زوال خود داند آبیست که شرار آتش شرارت و حقد از سینه

مخالفان باز نشاند بل آتشیست که چون از صحرای رزمگاه در گیرد

دشمنان را گیاه صفت تر و خشک بسوزاند آئینه روشنی است که

بی عرض عروس حسنای ملک چهرهٔ خود را خیرهٔ رصفا آن نتواند دید

جوهریست کارداران که دشمن سودائی خبر بنقد جان جوهری او نتواند خرید

پاک گوهریست از خاندان و انزلنا الحدید مهیب پیکری که صفت

سطوت او فیه بأس شدید گاهی که چون برق لامع از ابر کف

دریا نوالش درخشیدن گیرد سیلاب خون اعدا از هر طرف روان

گردد و وقتی که چون ابر بهاری بگریهٔ خونریزی درآید غنچهٔ دلهای اهل ار

بشکر خنده شکر وار لب بگشاید اگرچه الماس از صاعقه خیز درش

بعکس الماسیست که صاعقه انگیز و تیرش حمامیست مسرع که جناح

اعدی دولتش بر پای بسته یا پیکیست تیز رو که برسم سفارت

از ملک الموت باحضار مخالفان آمده منقبی ست باریک از دل

تاریک خصمش سر بر زده خیالیست است در دماغ حساد دولتش جای

گرفته چتر عظمت و شأنش بر سر خود آسمانیست که خورشید در سایهٔ او ست

بسلامت نمبر ۱۲ مولانا محمد ادیلی مرحوم ۹ یعنی دشمنان و حساد خوف آن تیر در دل و خیالش در سر دارند تشبیه بمعنے و خیال

بارگاهش ایوانیست که طبقات سموات فسحت ساحت دبانه پایه

اوست بیکران سکنجیزش تند بادیست سلیمان زمان آن اوبوشرادی

پری پیکر عفریت رفتار فی فلک فلاک ست که آفتاب را بیک روز

از مشرق بمغرب رساند یا نسر طائریست که بیک شبانه روز گرد جهان برآید

چون در میدان جهاد بر طبق وَالْعَادِیَاتِ ضَبْحًا جولان نماید فلک

غبار ظفر آثارش را که بتشریف فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعًا مخصوصست توتیای چشم

سازد و وقتی که بحکم فَالْمُورِیَاتِ قَدْحًا از غایت سرعت سیر آتش از

نعل قمر سای فلک فرسایش بر افروزد کفار شرار را خرمن هستی بسوزد

گاهیکه شاه در بزم رزم از جام غیرت آفتاب وار شیر گیر شود مخالف و به صفت

را جای قرار و آرام نماند و زمانیکه شمشیر کینه گزار ذو الفقار کردارش

چون صبح صادق از افق نیام برآید دشمن سیاه روی ظلمت شعار را جز فرار

چاره نباشد آری شب را بکثرت سیاهی لشکر مقابله با تن تنها

خورشید رخشان منیر نیست و موصوف ابابیل بیاری حشر مقاتله
با سلیمان متصور نه بدور عدلش فریاد خر از مرغان چمن بر نیاید و بیداد
غیر از غمزهٔ معشوق بر عاشق بیدل ننماید هر که چون عقاب سر تعدی
وطغیان بر آرد و کبوتروار گرد دشش سلوق کشد و هر کس که چون باز
جنگل عدوان بکشاید از زنجیر زرنگ بر پایش بند و فتنه در گوشهٔ
چشم خوبان بخواب رفته و آشوب فساد در شکن زلف بتان قرار گرفته
بجز ابروی دلبران کرا مجال که کمان فتنه بزه آرد و بغیر از مژگان
مهرویان کرا یارا که تیغ عدوان کشیده دارد آفتاب چون به تیغ
کشیدن منسوبست از ترس قهرش زرد رو بر آمده هر شام بمغرب مختفی
میشود و ماه بدر سیاستش صبحگاه گریبان گرفته از راه مشرق بارگاه
آورد و ماه چون بجهت اقتباس نور بدزدی متهم شده از بیم صولت
قهرش در حجاب تاری متواری گردد نهضت مبارک فالش هر کجا

عنان توجه منعطف ساز و لشکر مخالف از صیت صولت او منهزم

یافته راه ادبار پیماید رایات نصرت آیات آتش هر جا بعزم ماضی رو

اقبال آورد و در حال فتح باستقبال آید چون با خشم بهرام انتقام

بمیدان قتال که شکارگاه شیر انست درآید بهرام را گور بندارد و شیر را

مور شمارد و بحکم عدالت بار گران سر از گردن ضعیف دشمن بر داشته

و برسم ایالت تخم پیکان در زمین دل مخالفان کاشته و عجب آنکه

خار کار و اما گل فتح بار آرد قطعه

چو گوی خم چوگان امتحان آورد
گرفته گرگ کشانش سوی شبان آورد
بشکل سنبله از راه کهکشان آورد

شهی که گوی فلک را سوار تدبیرش
بعهد معدلتش بره گر گریخته را
فلک ز بهر علیق سمند او جو و کاه
دگر کسی نتواند برسم دست انداز

بعهد رافت او زور در کمان آورد

و هو السلطان الاعظم و الخاقان الاکرم الذی بید اقتداره

مقالید الزمان و ملیت کفایته زمام مصالح نوع الانسان حامی

بلاد الله عن الجور و الطغیان ماحی آثار الظلم و العدوان

السلطان ابن السلطان ابن السلطان نصیر الدولة

و الخلافة و الدنیا و الدین حسن بیگ بهادر خان خلد الله

تعالی ظلال خلافته و ابد علی العالمین انوار رأفته و لازال

اعلام رفعته مرتفعة الی محیط الخضراء و اعلام دولته مرتفعة

عن بسیط الغبراء آنکه نام سعادت فرجامش بر زبان عدد

که لغت خاص خواص ورثه ختمی ست فصاحت مینماید از آنکه سلطان

جهان و قیم زمین و زمان آن عالی شانست ع و آنجا که عیانست

چه حاجت به بیانست + و الحق اکابر ائمه کشف و تحقیق که از

دریچه حال حوادث استقبال را بنظر شهود بینند و از لوح

دل صافی نقوش غیبی را کما هی خوانند بتصریح و تلویح در رسائل و کتب

تبشیر به ظهور این دولت عالی قرنها الله بالخلود و مدی الایام

واللیالی فرموده اند و در مواضع متعدده ذکر اوصاف و شمایل آنحضرت

نموده وجه امارت بر استحکام قواعد این دولت قاهره اجلی و اعلی از آنکه

صبح ظهورش از مطلع بضع سنین سر بر زد چنانکه عالمیان بای العین

مشاهده نمودند بر وجهیکه هیچکس را هیچ وجه در آن ریبی نماند بیت

طلع الصبح لذی العینین ولم یبق وجی + و متحدس

متفرس داند که احوال همایون فالش بزبان حال وعده

صادقه میدهد که عما قریب در تخوم ربع مسکون و شحون عنه مرون

وجوه دنانیر و روس منابر بشرف نام و القاب نباهت انتساب

مفتخر و مباهی خواهد شد فرد	باش تا آفتاب جلوه کند
کاین هنوز از نتایج سحرست	انیرو تعالی قباب عظمت و جلال

این پادشاه عدیم المثال را تا ابد و تا بید خیام حشمت و اقبالش را

تا قیام قیامت بادا وجود او شعر

تا قیام قیامت بادا وجود او	در ظل آفتاب تو آسوده اند خلق
یا رب مباد و تا بقیامت زوال تو	بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله
و هذا دعاء للبریة شامل	تمهید سبب تالیف و ذکر القاب

همایون پادشاه زاده اسلام خلد الله ملکه و سلطانه

چون بمقتضای قضیه صادقه شعر

نعم الاله علی العباد کثیرة	و اجلهن نجابة الاولاد
بهترین نعمتی و خوبترین منحتی	

که الطاف الهی بر انام را نجابت اولاد عظام است از فضل فیض ربانی بتایید سبحانی حضرت صاحبقرانی را خلفی صدق ارزانی شده که بحکم الولد الحر یقتدی بابائه الغر در آیین نصفت و عدالت و قوانین سلطنت و ایالت قدوه خود را سیرت کریمه آنحضرت داشته هیچ دقیقه از دقائق قواعد ملک و ملت نامرعی نگذاشته مصرع

بشنشنة اعرفها من اخزم	و من اشبه اباه فما ظلم

یعنی حضرت پادشاه و پادشاهزاده اسلام تعالی و سلاطین انام جوانبختی که
با حداثت سن اگر اعاظم سلاطین ماضیه در عهد همایونش بودندی
و دقائق پادشاهی را از راه خرده دانش استفاده نمودندی از فکر
صواب انجامش نسخه ایست راست مطابق رقم تقدیر مصرع

آنکه بخشش در باغ فتح و اقبال	به نیرو جوان و به تدبیر پیر

نهالیست که آب از خون دل مخالف خورد و پیکانش در گلشن ظفر و
فیروزی غنچه ایست که از نسیم صبای نصرت رنگ یابد تیغش
کلید فاطمی ست که بدرجه طالع اعدا رسیده تیرش سهم المونی ست که
بحسب تسخیر بجانه نکبت دشمن انجامیده سنانش عصای موسی صفت
از سنگ دل عدو چشمهای خون روان سازد و تیرش شهاب ثاقب را
مرده متمرده را از اوج هستی بخاک نیستی اندازد و آب تیغ آبدار دل سیاه
عدو را از کدورت حسد و بداندیشی پاک کند و گرز گران سر مغز دشمن را

از ثقل باد نخوت سبک گرداند تا وکش ارست الغمیت میان جان عدا

تشنه پیکانش جوهریست در گنجینه سینه مخالفان جای فتنه خدنگ بنارش

صفحه تیر فلک اهدف ساخته رمحش بر سماک رامح برافراخته تیر و کمانش

منضم با اسم الف و نونیست شد و که بر تحقیق اثبات قضیه

فتح دلست یا بر خلاف اصل مشعر نفی و زوال دشمن بدافعال

داری افلاک اگر نه خوف آن بودی که چون لولوی لالای ایشان را

بکمترین لالای بخش رهرنه در سلک در خزانه عامره منتظم بودی

و آفتاب و ماه را اگر نه بیم آن بودی که بجای نقدین ایشان در انعام

کمترین گدائی صرف ماید البته باقسط هر شبه و جه عمال خاصه و امدندی

شعر الدر والدر هی خافا جوده	فتحصنا فی البحر و الافلاک

غرة بیت السلطنة القاهرة درة صدف الخلافة الباهرة مطلع

آیات الالطاف الربانیة مطلع انوار العنایات الرحمانیة

مطلع الانوار الملکوتیة مطلع الانظار اللاهوتیة مثنوی

خسرو مالک رقاب دین پناه	آفتاب مکرمت ظل اله
ز آفتابش هم سنان و هم سپر	تو امانش چاکر زرین کمر
پیکرش کان سر بسر نور و صفاست	سایهٔ انوار خورشید بقاست
ظاهر اگر سایه عین نور نیست	کج مبین کز نور چندان دور نیست
سایه اضور دوم گوید حکیم	از دوی بگذر که گشتی مستقیم
سلطنت انور خلت شد دلیل	مظهرش از غیب شد سلطان خلیل
نار جور از مقدم او نور شد	ظلمت ظلم از ممالک دور شد
اهل آزر از صفت بت ساختند	رایت تزویر و زور افراختند
لیک سلطان چون خلیل بت شکن	محو کرد آن جمله را از انجمن
گوهر سامانش اخفا می کنم	نظم در سلک معما می کنم
آسمان اسیر شد از جان بکاست	صبح رویش تا قرین زلف خاست

شد بدانسان لطف بی پایان او	کاول شب مینماید صبح رو
مه ز لفش شد و گرد در تاب و تب	تا نبیند مطلع رویش بشب
جاهش از طور مدارک برترست	عقل با قدرش چو خفاش و خورست
چون نیارم از ثنایش دم زدن	دست در ذیل دعا خواهم زدن
یارب از چشم بدش دور دار	رایت اقبال او منصور دار
برتر از ایوان کیوان رتبتش	سوره انا فتحنا نصرتش
دوستانش بر بساط عز و ناز	دشمنان چون شمع در سوز و گداز

و از آثار سعادت و نجابت آنحضرت آنکه باوجود عنفوان جوانی و توفیق اسباب عیش و کامرانی و علائق سلطنت و جهانبانی نه چون سرخوشان شراب غرور اوقات فراغت باستیفای لذات جسمانی و استمتاع قوای غضبی و شهوانی گذرانید بلکه معظم اوقات همایون ساعات ابعد از فراغ ادای فرائض ملت و قیام بمصالح مملکت

وحوائج رعیت واقامت مراسم نصفت وعدالت مصروف کتب
حقائق علمی ونوادر حکمی ونصائح وامثال ارباب علم وکمال وحکایات
سلاطین عدل آئین واساطین ائمه دین میفرمایند ومصداق این
سیاق آنکه کتابی مشتمل بر نفائس حکم وغرائب کلم از سخنان ملوک نامدار
وائمه ابرار وحکمای کبار بمقتضاء خیر جلیس فی الزمان کتاب
همیشه شمیمه ضمیر ساخته اند والحق کتابیست مشتمل بر بسی فوائد ارجمند
وحقائق بلند ولهذا اسلاف عظام آنحضرت آنرا در خزانه عامره ضمیمه
نفائس جواهر سگردانیده اند اما چون تصنیف بعض متقدمان است
ومشتمل بر عبارات غیر متعارفه واشعار غریبه که امثال آن اکنون متبدل
نیست اشارت علیه برین جمله نفاذ یافت که این حقیر بی بضاعت از
ترسیمی وتسمیمی نماید چون بنظر اندیشه دران معانی ژرف جیان نمود که
ترتیب ربط اجزای کتاب مشوش ومنتشرست وبسبب مقاصد از احاطه

تمام ارکان علم اخلاق و سیاست قاصر پس معمار طبع این
نقش بر لوح خیال کشید که تدوینی رود که با آنکه از اصول حکمت
عملی مشتمل باشد و در شواهد و دلائل اقتباس از انوار نیرات آیات
قرآنی و مشکوة احادیث حضرت ختمیت منقبت علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات و مصابیح سخنان صحابه و تابعین و مشائخ و ائمه
دین و لمعات اشارات اساطین حکمای الهیین رود و در مواضع
مناسبه بقدر امکان بر مقاصد آن نسخه محافظت کند و در مطاوی آن
لطائفه از ذوقیات اهل کشف و شهود چاشنی نماید تا از میان آن
خواص زمانی بی نصیب نباشد امید آنکه بفر دولت سلطانی کتابی
شود که هم طالبان حقائق علمیه او هم سالکان مناهج حکمت عملیه را
ازان حظی وافی و نصیبی کافی باشد انشاء الله تعالی و چون
مقاصد این کتاب قواعد حکمت عملی است و آن عبارتست

ازعلم باحوال نفس ناطقهٔ انسانی بازبین وکه افعال محموده ومذمومه
بارادت ازو صادر تواند شد تا بسبب آن علم از رذائل تخلی و بفضائل
تحلی شود و بکمالیکه متوجه آنست برسد و افعال مذکوره منقسم بر
دو قسمست یکی آنکه راجع شود بهر نفسی بانفراد و آنرا علم اخلاق
و فرهنگ خوانند و دیگر آنکه راجع باشد بمشارکت با فراد نوع و این نیز
دو قسمست یکی آنکه راجع شود بمشارکت منزل یعنی آنچه سبب انتظام
احوال اهل منزل واحد باشد و آنرا علم کدخدائی و تدبیر منزل گویند
دیگر آنکه راجع شود بمشارکت بلده و ولایت یا اقلیم مملکت و آنرا
علم مملکت داری و سیاست مدن خوانند پس لامحاله مقاصد کتاب
که مسمی به لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق است
در اقسام ثلثه منحصر باشد و چون دأب و دین مقتضی تقدیم مقدمه ایست
مشتمل بر بعضی امور متعلقه بفن که موجب بصیرت طالب و اعانت او

در تحصیل مطالب باشد ترتیب آن مطلعی در بیان امور مذکوره و سه لامع
و در مقاصد ثلثه رفت و آنچه از فصول و مقاطع تعبیر بلمعات و نظایر آن
مناسب نمود و التوفیق من الله لا نعبد و لا نستعین الا ایاه
مطلع قال الله تعالی و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما
لاعبین و قال الله تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا
لا ترجعون آنچه از پرتو اشعهٔ این دو نیر قدسی بنیاد بنظر تحقیق را
این معنی مشاهد و معاین شود که ذرات اکوان و حقایق عالم
امکان را که از مکمن غیب بمنصهٔ شهود جلوه داده و نگارگونه صبغة
الله و من احسن من الله صبغة آراسته در معرض عیان آورده
بحکم اعطی کل شیء خلقه ثم هدی هر یک را غایتی و مصلحتی ست
که بمنزلهٔ ثمرهٔ آنست چه فعل جواد مطلق و فعال برحق اگرچه معلل
باغراض نیست اما خالی از حکم و مصالح و غایات و ثمرات نیست

۱۱ چه اگر از مصلحت هم خالی بودی فعل حکیم عبث و بی فایده شدی ۱۲ مولانا محمد هادی سلمه مرحوم و مغفور ۱۲

چنانچه هر دو مقدمه در علم الٰهی ببراهین قاطعه و دلائل ساطعه مثبت شده

و غایت انسان که خلاصهٔ اکوان و عین اعیان و نقاوهٔ جهان است

خلافت الٰهی ست چنانچه مؤدای نص کریم اِنِّی جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً

و فحوای وَ هُوَ الَّذِیْ جَعَلَکُمْ خَلَائِفَ فِی الْاَرْضِ افصاح ازان

مینماید و در آیت کریمه اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَی السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ

وَ الْجِبَالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَّحْمِلْنَهَا وَ اَشْفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهٗ کَانَ

ظَلُوْمًا جَهُوْلًا اگر امانت را حمل بر عقل یا تکلیف کنند چنانچه

در تفاسیر مشهوره مسطور است بر اول متوجه شود که جن و ملائکه با انسان

در عقل شریک اند و بر ثانی آنکه جن در تکلیف با انسان سهیم است

پس حمل آن مخصوص انسان نباشد و از سیاق آیت اختصاص

انسان بآن فهمیده میشود کما لا یخفی علی من له ذوق سلیم بلکه حمل بر سر خلافت

الٰهی باید نمود که تحمل اعبای آن از اجزای آدمی ضعیف در خور نبود شعر

بار وجود خویش نتابد دلم ز ضعف	دیگر	لیکن ز بار عشق کشیدن ضعیف نیست
آسمان بار امانت نتوانست کشید		قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند

واستحقاق انسان مرتبهٔ خلافت را بنا بر کمال قابلیت اوست صفات
متقابله را بر وجهی که مظهر اسمای متقابلهٔ الهی تواند شد و بعمارت
عالم صورت و معنی قیام تواند نمود چه ملائکه را اگرچه جهت روحانیت
ولوازم آن چون اشراقات علمی و توابع آن از لذات عقلی بحسب فطرت
حاصلست اما از جهت جسمانیت و کثافت ماده بکلی بی نصیبند
و اجسام فلکی را اگرچه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه هست اما کمالات
نفسانیهٔ ایشان فطریست و اجسام ایشان از کیفیات متخالفه و
طبائع مختلفه بریست و سیر در مدارج مختلفه و مراتب متفاوته و
تقلب در اطوار نقص و کمال و تحول در تقالیب احوال و احاطه
بجمیع حقائق علوی و سفلی ندارند بخلاف نشأهٔ انسانی که

برجمیع اطوار محیطست وبرتمام مراتب سائر اولا وبدو وجود از مرتبهٔ جمادی

بمرتبهٔ نما وازنما بمرتبهٔ حیوانی رسیده وازانجا بمرتبهٔ انسانی انجامید

وچون بحلیهٔ اعتدال مزاج وتعدیل قوای جسمانی ونفسانی متحلی

گردد من حیث البدن والنفس شبیه باجرام سماوی باشد چه توسط

بین الاضداد بمنزلهٔ خلو ازانست وبواسطهٔ این تصفیه نفس او

منتقش بصور حوادث ماضیه وآتیه بروجه جزوی شود همچون

نفوس فلکیه یا بواسطهٔ اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین

حکمت بیانی وعیانی ثابت ست یا بواسطهٔ انعکاس صور قدسیه

از مصباح نفس ناطقه بمشکوة خیال وتمثل وبصورت جسمانیه

که مقتضای حقیقت مرئی وطبیعت مرآت باشد چنانچه رای

بعضی حکماست وچون ازین مرتبه ترقی نموده نفی ماسوی الله از

خاطر نماید وباقدام همت بر شواهق خطائر قدس بر آید مرتبهٔ

مشاهدهٔ وحدت حضرت متحقق گردد و در زمرهٔ ملائک مقربین بل در صف

اعالی مهیمین باشد و مع ذلک محبوس و مقصور در یک مقام

نباشد بلکه هر مقام را که خواهد محط رحل و منزل قصد توانند ساخت شعر

لقد صار قلبی قابلاً کل صورةٍ	فمرعیً لغزلانٍ و دیرٌ لرهبانِ
ادین بدین الحب انّی توجهت	رکائبه فالحب دینی و ایمانی

واز همین جهتست که ائمهٔ سنت و جماعت که مالکان ازمهٔ براهینند

اتفاق نموده اند بر آن که خواص بشر از خواص ملک افضلست شعر

گر آدمی صفتی از ملک گرو ببری	که سجده گاه ملک خاک آدمی زادست

فاما در عوام بشر با عوام ملک خلاف کرده اند بعضی تفضیل عوام بشر

کرده اند چنانچه در کتب مشهورهٔ کلامیه مسطورست و بعضی بخلاف

آن قائل شده اند و شکی نیست که خواص ملک از عوام بشر افضل

خواهند بود واز حضرت مرتضوی که مدینهٔ علم را بابست و باب او

طالبان یقین را آنجناب رضی الله عنه و کرم الله وجهه این معنی
منقولست که الله تعالی ملک را عقل داد بی شهوت و غضب و حیوانرا
شهوت و غضب داد بی عقل و انسان را هردو داد پس اگر انسان
شهوت و غضب را مطیع و منقاد عقل گرداند و بکمال عقلی برسد
رتبهٔ او از ملک اعلی باشد چه ملک را مزاحمی در کمال نیست بلکه اختیار
در آن نه و انسان با وجود مزاحم طبعی اجتهاد باین مرتبه فائز شده
و اگر عقل را مغلوب شهوت و غضب سازد خود را از رتبت بهائم
فروتر اندازد چه ایشان بواسطهٔ فقدان عقل که وازع شهوت و
غضب تواند بود در نقصان معذورند بخلاف انسان قطعه

آدمی زاده طرفه معجونیست	از فرشته سرشته وز حیوان
گر کند میل این شود کم ازین	ور کند قصد آن شود به از آن

وخلافی که در ترجیح انسان بر ملک از حکما منقولست صاحب اصطلاحات صوفیه

اشارتست بدفع آن فرموده وطریق توفیق من الفریقین نموده
برین وجه که شرف غیر کمالست چه شرف بسبب قرب بمبدءست
در سلسلهٔ ایجاد و غلبهٔ روحانیت و نزاهت که لازم آنست وکمال
بسبب جامعیت است پس اگرچه ملک بنابر قلت وسائط و غلبهٔ
احکام تجرد اشرف از انسان باشد انسان بجهت جامعیت
واحاطت افضل و اکمل باشد و چون سخن هر طائفه را بیکی حمل کنند
خلاف بوفاق مبدل گردد و نزاع ارتفاع یابد والتوفیق
من الله تعالی تنویر تحقیق خلافت انسان ابدو چیز منوط است
یکی حکمت بالغه که عبارتست از کمال علمی دوم قدرت فاضله که
عبارتست از کمال عملی و این سخن بران تقدیرست که حکمت را
تفسیر بمجرد علم باحوال موجودات کنند و نفس عمل را خارج از حکمت
دارند اما برین تقدیر که حکمت را تفسیر کنند بمجرد نفس کمالیکه او را

ممکن ست در جانبی علم و عمل احتیاج بقید آخر نیست بلکه خلافت

بمجرد حکمت حاصلست چون عمل را ان داخلست و اوے تفسیر ثانی ست

جا و فقست بمعنی اصلی زیراکه حکمت در اصل لغت موضوع است

بازای است گفتاری و درست کرداری و ایضا نص و من

یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا باین معنی انسب و الیق ست

و بر تفسیر اول مثل انک انت العلیم الحکیم از قبیل عطف

الفاظ مترادفه باشند و شک نیست که حمل بر تاسیس اولے است

از تاکید و آنچه قدمای حکما در تعریف فلسفه گفته اند التشبه

بالاله بقدر الامکان معنے ثانی ست چه بمجرد علم بے تخلق باخلاق

الٰهی تشبه تمام نمیشود و محقق ست که انسان بمجرد علم بے عمل

بدرجهٔ کمال نمیرسد چنانچه در حدیث نبویست علی قائله افضل

صلوات المصلین و اکمل تحیات رب العالمین العلم بدون العمل

وبال والعمل بدون العلم ضلال و حضرت رسالت پناه علیه

افضل صلوات الله و سلامه از علم بی عمل پناه بخدای برده حیث

قال صلی الله علیه وسلم اللهم انی اعوذ بک من علم لا ینفع و

مراد بعلمی که در تعریف حکمت مذکورست نه حفظ اقوال متداوله

مشهوره است بل طرد و تیقن بمطالب حقیقیه ست خواه بنظر و استدلال

حاصل شود چنانچه طریقه اهل نظرست که ایشانرا علما میخوانند

و خواه بطریق تصفیه و استکمال چنانچه شیمه اهل فقرست ایشانرا

عرفا و اولیا مینامند و هر دو طائفه بحقیقت حکما اند بلکه طائفه ثانیه

چون بمحض موهبت ربانی فائز بدرجه کمال شده اند و از مکتب خانه

علمناه من لدنا علما سبق گرفته اند و دران طریق خوف اشتباه و شکوک

و غوائل اوهام کمترست اشرف و اعلی باشند و بوراثت انبیا که

صفوة خلائق اند اقرب و هر دو طریق در نهایت وصول بسرمنزل

الیه مرجع الامر که میانه محققان هر دو طریق هیچ خلاف نیست

چنانچه منقولست که شیخ عارف محقق مدقق قدوه ارباب العیان

صفوة اعیان الانسان شیخ ابو سعید بن ابی الخیر را با قدوة الحکما

المتاخرین شیخ ابو علی بن سینا قدس الله روحهما اتفاق صحبتی افتاد

و بعد از انقضای آن یکی گفت انچه او میداند ما می بینیم و دیگری

گفت انچه او می بیند ما میدانیم و هیچکس از حکما انکار این طریق

نموده بلکه همه اثبات کرده اند چنانچه ارسطاطالیس میگوید

هذه الاقوال المتداولة کالسلم نحو المرتبة المطلوبة فمن اراد

ان یحصلها فلیحصل لنفسه فطرة اخری و افلاطون الهی فرموده

قد تحقق لی الوف من المسائل لیس لی علیها برهان و شیخ

ابو علی در مقامات العارفین می فرماید فمن احب ان یتعرفها

فلیتدرج الی ان یصیر من اهل المشاهدة دون المشافهة

ومن الواصلین الی العین دون التابعین للاثر و حکیم الٰهی
شیخ شهاب الدین مقتول که محیی رسوم قدمای حکماست در تلویحات
نقل میکند که در خلسهٔ لطیفه که باصطلاح این طائفه آنرا غیبت گویند
ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک که از غوامض مسائل حکمی ست از وی نکته
چند پرسیدم بعد ازان شروع در مدح استاد خود فلاطون نمود و اطرای
عظیم در مدحت او کرد و ازو سوال کردم که از متاخران کسی بمرتبهٔ او
رسیده باشد گفت نه و نه بجزوی از هفتاد هزار جزو از کمال او بعد
ازان ذکر بعضی از فلاسفهٔ اسلام میکردم او بهیچ کدام التفات ننمود
تا بذکر بعضی از ارباب کشف و شهود مثل شیخ جنید بغدادی و
ابو یزید بسطامی و سهل بن عبدالله تستری رسیدم گفت اولٰئک هم
الفلاسفة حقًا لیکن درین طریقه اخطار بسیار و مهالک بیشمارست
چه خطرات وساوس و ورطات هواجس و تسویلات باطله و تخییلات

فاسده سالک را در بیابان طلب حیران و سرگردان ارو و فسند مفاسد

آنکه بانگ نمایشی کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماءً از راه رفته

دست از طلب بدارد حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و بعد از اطلاع

بر جلیه حال حاصلش غیر از حسرت و وبال نباشد شعر

دو رست سر آب درین بادیه هشدار	تا غول بیابان نفریبد بسرابت
خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی	کثیر و ارباب الوصول قلایل

و ایضا استاد این طریقه که عبارت از مرشد کامل است نادرست

و بر تقدیر وجود شناخت او متعذر یا متعسر چه کمالات انسانی را

خر صاحب کمال نشناسد و قیمت جوهر را خر جوهری نداند شعر

بس قصه سیمرغ و عنقا هد	کسی رسد که شناسای منطق الطیر است

و اکثر مردم بصورت مموهه و ظاهر بی حقیقت از راه رفته شعر

یاقوت را مقابل خرمهره می نهند	سنگ سیه بنرخ زر سرخ میخرند

وناگاه افتد که مبتدی به تلبیس و تدلیس فریفته شود و نقد عمر خود صرف
خدمت ناقصی کند بظن کمال و مؤدی بخسران حال و مآل او گردد
نعوذ بالله من الغباوة والغوایة ازین جهت بیشتر علما اخشَ مردم
بر طریقه نظر نمایند با آنکه در طریقه تصفیه نیز احتیاج باین طریق
متحققست چه اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری باشد از ورطه
افراط و تفریط ایمن نتواند بود و از مخالفت شریعت و حکمت فارغ نه
وشاید که بنابر جهل بحد اعتدال احتمال ریاضات مفرطه کند و مؤدی بفساد
مزاج و بطلان استعداد گردد و لهذا حضرت هادی الثقلین الی
الصراط المستقیم علیه وعلی آله افضل التحیة والتسلیم میفرماید ما اتخذ الله ولیا
جاهلا قط و در حدیث دیگر قصم ظهری رجلان جاهل متنسک و عالم
متهتک **تبصره** چون معلوم شد که تحقق خلافت که غایت
ایجاد انسانست بعلم و عمل منوط و مربوطست پس علمی که کافل تحقیق کیفیت

ورسوم طریق تحصیل این سعادت عظمی باشد اهم علوم وانفع آن تواند بود
و آن حکمت عملیست که حکما آنرا طب روحانی خوانده اند چه بمعرفت آن
حفظ اعتدال خلقی بر نفس کامله توان نمود که بمنزله حفظ الصحه ست
بدن او و بهمان رو نفوس ناقصه را باعتدال توان کرد که بمثابه دفع
مرض ست ابدان را چه ملکات رویه امراض نفسانی اند و تفصیل کلام
درین مقام آنست که شرف هر علمی یا به نباهت موضوع آنست
یا بجلالت غایت و منفعت یا بوثاقت برهان و حجت و این علم از
جهات ثلثه بمزید اختصاص مخصوصست چه موضوع او نفس ناطقه
انسانی ست ازان جهت که افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم
بحسب رویت و ارادت ازو صادر تواند شد و شرف نفس انسانی
از سیاق سخنان سابق معلوم شد و غایت او اکمال چنین جوهری
شریفیست و چه منفعت زیاده ازان که بتوسط آن نفس انسانی که در رتبه

بهیمی و سبعی بلکه ادنی از آن باشد بمرتبه اعلی از ملک بالا ند و لهذا
بعضی اکابر آنرا اکسیر اعظم خوانده اند چه اخس موجودات که انسان
ناقص است بسبب آن بمرتبه رسد که اشرف موجودات ممکنه باشد
و بنا برین ست که قدمای حکما که پرتو حکمت از مشکوة انوار نبوت اقتباس
نموده بودند طالب فضیلت را اول بعلم تهذیب اخلاق ارشاد
فرموده اند بعد از آن بعلم منطق یا ریاضی بعد از آن بطبیعی بعد از آن
بالهی و حکیم ابوعلی مسکویه تقدیم ریاضی بر منطق کرده و این طریق
اولیست چه بواسطه ممارست ریاضی نفس متعود بیقین شود و ملکه استقامت
و متانت درو حاصل گردد و تفرقه میان تکلف و تحقیق
و تعسف و تدقیق شعار او شود و اکثر مشتغلان بمنطق بی التفات بطرف
از ریاضی بعکس این صفات موسوم اند بلکه کمال درشغب و جدال و
نهایت تحقیق ایراد مغالطه یا ابدای شکی شمرند و ازینجاست که افلاطون

بر ورِ خانه خود نوشته بود من لم یعرف خو نیطر بالا یدخل و از ما یعنی

هر کس که هندسه نداند بخانه ما نیاید و بالجمله تقدیم تهذیب سائر علوم

مقرر متفق علیه است و بقراط حکیم گفته البدن الذی لیس بالنقی کلما

غذوته فقد زدته شرا یعنی بدنیکه از اخلاط فاسده پاک نیست

هر چند او را اغذا دهی موجب زیادتی شر و تضاعف ماده مرض او شود

و این مرئیست آنکه چون نفس از اخلاق ذمیمه پاک نباشد تعلم

علوم حکمی ورا موجب ازدیاد فساد گردد چه بدان واسطه مواد کبر و نخوت

و اسباب قدرت بر ایذای احرار و مبارات با علمای کبار او را حاصل شود

و حقیقت آنکه اکثر طلبه علم که در درجه تخلف و ضلال و فسوق و نزل الخلا

باز میمانند از آنست که بمقتضای و اتوا البیوت من ابوابها عمل نمیکنند

و در ابتدا تهذیب اخلاق نمیکوشند و چون شنیده اند که حکمت از

قید تقلید میرهاند و بدرجه تحقیق میرساند و معنی این سخن نمیدانند تصور باطل

میکنند که حکمت موجب انحلال قیود شریعت و اطلاق از قالب
نوامیس ملت بحسب دواعی هوا و رغبات طبیعت بتحقیق نارسیده
از تقیید برسوم شرع که زیور مردان اهل طلب است منخلع شده خلیع العذار
چون بهائم در آب و علف می افتند و چون سباع انیاب السنه را در
هتک عرض اقران و اسارت ادب با اسلاف اعیان که آبای
روحانیه اند و شکر مساعی ایشان بر ذمت همت طالبان کمال
واجبست میکشایند و از اعتقاد عجائز که بمقتضای اَلْبَلَاهَةُ اَدْنیٰ
اِلَی الْخَلَاصِ مِنْ فِطْنَةٍ بَتْرَاءَ موجب نوعی از نجاتست بر می آیند
و بتحقیق کار نارسیده کَالَّذِی اسْتَهْوَتْهُ الشَّیَاطِیْنُ فِی الْاَرْضِ
حیران میمانند مُذَبْذَبِیْنَ بَیْنَ ذٰلِکَ لَا اِلیٰ هٰٓؤُلَآءِ وَلَا اِلیٰ هٰٓؤُلَآءِ و از
نتایج آنست که حکمت خمیرهٔ مقدسهٔ ربانی و سرچشمهٔ آب زندگانیست
و در مواضع متعدده از کتاب و سنت ممدوح و مشکور از قبح سیرت

این قاصران که ع بدنام کننده نکونامے چند + وصف الحال

ایشانست عرضهٔ طعن همگنان شده عصمنا الله وسائر المسلمین عن

الطغیان و الزلل فی العقد و القول و الفعل و لا حول و لا قوة الا

بالله وما النصر الا من عند الله کشف غطا شاید که حجاب

شبهے دیدهٔ بصارت طالبان را از ادراک محاسن این جواری قدسی [illegible]

و عروس حجلهٔ رشاد مانع شود پس واجب نمود تعرض بآن شبهه نمودن

و در کشف و رفع آن کوشیدن تقریر شبهه آنکه منفعت این صناعت

وقتی متحقق شود که اخلاق قابل تغیر و تبدیل باشد و این مقدمه ظاهر

نیست بلکه خلاف آن بوهم متبادر و تسابق مینماید و از فحوای نص

متعالق مواء [?] و ما ینطق عن الهوی حیث قال صلی الله علیه وسلم اذا سمعتم

بجبل زال عن مکانه فصدقوه و اذا سمعتم برجل زال عن خلقه

فلا تصدقوه فانه سیعود الی ما جبل علیه بطریق مبالغه مستفاد شود

که اصلا زوال اخلاق ممکن نیست و بحسب قواعد حکمت نیز اخلاق

تابع مزاجست و مزاج قابل تبدیل نیست و اگر کسی منع امتناع تبدیل

مزاج کند بنابر اختلاف مزاج شخصی احد در هر سن بلکه در هر حال گوئیم

هر شخصی را عرض المزاجی هست متوسط میان حدی معین از تفریط

و حدی معین از افراط در هر کیفیتی از کیفیات اربعه و تواند بود که خلقی

در همه مراتب عرض المزاج لازم باشد و زوال آن مستلزم زوال مزاج

شخصی آن شخص باشد که بقای او بدون آن محالست و چنین سعی

در ازالت آن خلق عبث باشد ع	که زنگی بشستن نگردد سفید

و لهذا در حدیث نبوی علیه افضل الصلوات و التسلیمات وارد است الناس

معادن کمعادن الذهب و الفضة خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی

الاسلام اذا فقهوا ازینجا معلوم میشود که اصل و فضیلت طهارت طینت

و صفای جوهر فطرتست و کثافت ذاتی و خساست اصلی سبب رذ

تکمیل آن از آن قبیل باشد که کسی خواهد که تجلیه زجاجه بدرجه لعل و یاقوت
رساند یا تصقیل آهن را بمرتبه فضه و ذهب آرد و این از محالست فرد

چو هر جام جم از طینت کان دگرست	تو توقع ز گل کوزه گران میداری

اینست تقریر شبه بر وجهی از تفصیل و از برای دفع آن تمهید مقدمه لایق
مینماید و آن اینست که خلق ملکه ایست نفس را که مقتضی سهولت صدور
فعلی باشد ازو بی احتیاج بفکر و رویت و ملکه کیفیتی است راسخ در نفس و در
حکمت نظری معلوم شده که کیفیت نفسانی اگر سریع الزوالست آنرا
حال میگویند و اگر بطی الزوالست ملکه و سبب وجود خلق نفس را دو چیز
تواند بود یکی طبیعت چنانچه مزاج شخصی در اصل فطرت او بر آن وجه باشد
که استعداد کیفیتی خاص در وی بیشتر باشد تا بادنی سببی بآن متکیف شود
چنانچه مزاج حار یابس بغضب او و حار رطب بشهوت او و بارد رطب
بنسیان او و بارد یابس ببلادت او چنانچه به تفصیل در کتب حکمت طب مبین شده

و دیگر عادت و آن چنان باشد که در ابتدا باختیار مزاولت فعلی نماید
و بتکرار و ممارست تمرن فرسوده شود چنانچه بسهولت بی رویت آن
فعل ازو صادر تواند شد حینئذ خلق باشد بعضی برانند که تمامت
اخلاق طبیعی اند یعنی مقتضای طبیعت اند و قابل زوال نیستند چنانچه در
تقریر اشکال مبسوط شد و جمعی برانند که بعضی اخلاق مقتضای
طبیعت ست و قابل زوال نیست و بعضی عادی و قابل زوال و جمعی
برانند که هیچ خلق نه طبیعی ست و نه مخالف طبیعت بلکه نفس بفطرت
خود قابل محض ست طرفی تضاد را یا بآسانی و آن وقتی باشد که موافق
مزاج بود یا بدشواری چون مخالف مزاج باشد و جمعی دیگر برانند که
مردم در اصل فطرت بر خیر مجبول اند بمزاولت شهوات و ممارست خسائس
و اهمال طبیعت ملکات ردیه کسب میکنند و شریر میشوند و بعضی از قدما
حکما عکس این رفته اند و گفته اند که انسان در اصل فطرت از روی طبیعت

مخلوقست و نفس و جوهر خود نوریست ممتزج بظلمت پس در اصل طینت او
شر مرکوزست و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب میکند اگر شریر و در غایت
نباشد و جوهر ظلمانی بر جوهر نورانی غالب نبود و جالینوس آنست که
بعضی بطبع اهل خیر اند و بعضی بطبع اهل شر و بعضی قابل هر دو طرف و در
اثبات مذهب خود چنین گفته که اگر همه افراد انسان در فطرت خیر باشند
و شرارت عارض لامحاله استفاده شر یا از خود کنند یا از غیر و بر تقدیر اول
در ایشان قوتی که مقتضی شرست باشد و حینئذ بالطبع خیر نبوده باشند هذا خلف
و اگر در ایشان هم قوت خیر باشد و هم قوت شر و قوت شر غالب
باشد هم این محذور لازم آید و بر تقدیر ثانی که استفاده شر از غیر کنند هم
این محذور لازم است چه آن غیر بالطبع شریر باشد پس همه خیر نبوده باشند
و همین حجت بعینها اجرا میکند در ابطال آنکه همه شریر بالطبع باشند و بعد از
ابطال این دو وجه میگوید بعیان مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی مردم

اقتضای خیر میکند و بهیچ وجه از ان انتقال نمیکند و ایشان اندک اند
و طبیعت بعضی اقتضای شر میکند و بهیچ وجه قبول خیر نمیکند و ایشان
بسیار اند و باقی متوسط اند که بمجالست اخیار خیر شوند و بمصاحبت اشرار
شریر این نیست دلیل جالینوس بر وجهیکه در اخلاق ناصری نقل کرده و بر فطن
لبیب و ذهن آن پوشیده نیست چه بحسب اصول فلسفی افراد انسانی را
بدایتی زمانی نیست پس بران تقدیر تواند بود که عوض شرارت هر فرد
را از غیر باشد و هلم جرا و اصلا منتهی نشود بفردی که شریر بالذات بود
چه تسلسل در مثل این امور از قبیل تسلسل در معدات است و نزد ایشان
باطل نیست بلکه واقع است و همچنین در شق دوم تواند بود که عوض خیر
از غیر باشد بر همان منوال لیکن شیخ ابو علی در شفا می آورد که اشبه
آنست که بسبب طوفانات که در قرانات عظمی واقع میشود یا بسبب انطباق
منطقتین یا قرب بانطباق اگر واقع باشد یا انتقال اوج و خصیص و غیرها

تغلیبا هر دو منطقتین گویند و این هر دو باهم در دو جا تقاطع کرده اند یا بسبب قریب الانطباق بودن هر دو دایره مذکوره اگر این انطباق

مواضعی از ارض که صلاحیت عمارت دارد و مسکن حیوانات تنفسیه میتواند بود

زمین ۱۲

و آن بقاع قریب بمعدل النهار است تا عرضی معین و در آب مغمور میشود

و حفیهٔ ارض منقسم میشود به مغموره در بحر و مکشوفی که صلاحیت عمارت

نداشته باشد بنا بر کثرت عرض و برین تقدیر حیوانات و نباتات

فاسد گردند و بعد از ان بتولد حادث شوند نه بتوالد و هیچ برهان

بر امتناع حدوث آن انواع بتولد نیست چه در بسیاری از ان انواع

محال بودن ۱۲ — حیوانی ۱۲

مشاهده میرود که هم بتولد هم بتوالد حادث میشوند مثل حیات که

از موی آدمی پیدا میشود و عقارب از انجیر و بادروج و موش از مدر

و ضفدع از مطر و لازم نیست که حدوث بعضی انواع بتولد چون در

انسان مثلا ۱۲

مدتهای مدید نبوده باشد بکلی نباشد زیرا که شاید که موقوف بر وضعی معین باشد

که در سنین متطاوله متکرر شود و اشبه آنست که در عالم ازین نوع

عنصریه — در ادوار

حوادث کلیه در سنین مدیده متکرر شده باشد و آن قیامت عظمی باشد بلکه چون نسل او تولد

وجهی خوب بهم میرسد چه بدایت زمانی برای انسان پیدا میشود و تسلسل باطل میگردد و لیکن

منوط بحرکات ارادیه است مثل جماع و ارادیات ضروری نیستند پس
لامحاله بانسان تولدی قائل ما باشد تا انقطاع نوع لازم نیاید چه ضروری
نیست که از هر شخصی نتیجه بماند و نه از شخص مابعد از ان میگوید که اگر
کسی تامل در اصول حرف و صنائع نماید بداند که همه حادث اند و از
ردیت شخصی بعین حاصل شده اند و دلیل بر حدوث آنها آنکه یوما فیوما
متزائد میشوند و حدوث آنها دلالت میکند برانکه انسان را بعد از انقراض
در سلسلهٔ توالد بدئی هست زیراکه بسی از ان صنائع از ان قبیل است
که انسان که مختص بخاصیتی سماوی یا الهامی ربانی که از طور
متعارف خارج باشد نباشد بدون آن نمیتواند بود پس هر آئینه
شخصی که اختراع آن کرده باشد مستغنی باشد از ان در قوام خود و از برای
دیگر بنی نوع انشا و اختراع آن نموده باشد تا اینجا سخن شیخ است و سخن
جالینوس را بنا برین وجهی وجیه است لیکن درین سخن نیز آثار اقناعیت

و مبدستعین گردد و هر آئینه آن شخص موجد و مخترع مستغنی باشد از ان صنائع در اصل و بقای خود چه اگر او هم محتاج بود لازم آید که وجود آن صنائع قبل از ... باشد

ظاهرست ومناقشه را مجال بسیار وحکمای متاخرین اختیار آن

نموده اند که هیچ خلق طبیعی نیست وخلاف طبیعت هم نه اول

بنا بر آنکه هر خلقی قابل تغیرست وهیچ قابل تغیر طبعی نیست نتیجه دهد که هیچ

خلقی طبیعی نیست بیان صغری آنکه بمشاهده وعیان می بینیم که مردم

بمجالست ومصاحبت با اشرار واخیار کسب رذائل وفضائل

میکنند چنانچه از ممارست احوال کودکان خصوصا آنانکه بزرگ

ایشانرا از جائی بجائے میبرند ظاهر میشود که تادیب را در ایشان

اثرے عظیمست بحسب قابلیت بآسانی یا دشواری کسب اخلاق

میکنند واگر اخلاق قابل زوال نبودی قوت تمیز ورویت بیفائده

بودی وتادیب وسیاست عبث وبطلان شرایع ودیانات

لازم آمدی وحکیم ارسطاطالیس گفته که اشرار بتعلیم وتادیب اخیار

شوند واما آنکه هیچ قابل زوال طبیعی نیست بین ست چه بضرورت

معلومست که طبع آب را تغیر نمیتوان کرد بر وجهی که بعد از ارتفاع
موانع میل بسفل نکند و طبع آتش را عکس نمیتوان ساخت و این مقدمه
چون بدیهیست امثله از برای تنبیه ایراد میرود و این دلیل برین وجه
در اخلاق ناصری آورده و ممارست صناعت نظر داند که این نیز
اقناعیست چه قائل را مجالست که گوید بعینا نکه مشاهده تبدیل بعضی
اخلاق معلوم شده معلومست که بعضی اخلاق در بعضی اشخاص اصلا
مبتدل نمیشود خصوصا کمالات قوت نظری مثل حدس و تحفظ و
حسن تعقل و نظائر آن که مشاهده میرود که بعضی مردم هرچند سعی در
تحصیل آنها میکنند منجح نمی آید و این صورت در اکثر طلبه زمان
مشاهدست پس بمجرد این دلیل چگونه حکم توان کرد که هیچ خلق طبیعی نیست
و همه اخلاق قابل زوال اند و بالجمله استقراء تام ممنوع ست و
استقرای ناقص مفید تعین نیست و دعوی بداهت تحکم و آنکه ذکر این امثله

استقراء تلاش و جستجو کردن و در اصطلاح دلیلی که در ان حال جزئیات دریافته بر ماهیت کلی حکم کنند پس اگر تفتیش همه جزئیات نموده آید استقراء تام نامند و آن مفید یقین ست والا استقرای ناقص گویند و مفید ظن باشد حاصل کلام آنکه اگر از قول تمام هر خلق قابل تغیر ست بطور استقراء تام مراد آن باشد که همه افراد خلق و تمام اخلاق چنین ست آنرا تسلیم نکنیم چه بعض اخلاق قابل زوال نیست و اگر مراد اکثر اخلاق باشد مفید یقین این معنی نمیشود که همه اخلاق قابل زوال است ۱۲

تنبیه نیست ۱۲ مولانا محمد هادی علی غفرالله

۴۶

۱ ردّ قول اوست اگر اخلاق قابل زوال بودى ۱۲ قول او لازم

۲ مولانا محمد هادى على رحمه الله رفض بالفتح گذاشتن ۱۲ آمدى تعطل بيكار شدن ۱۲ واگر بعض قابل زوال باشند وبعض

۳ مذكوره لازم نباشد هيچ از امور سه گانه ۱۲ مولانا رح

براى تنبيه ست درحل منع وتعطل قوت تميز درفض تاديب وسياسات

بيكار شدن ۱۲

وبطلان شرائع وقتى لازم آيد كه هيچ خلق قابل زوال نباشد

ونظير اين آنست كه گويند اگر هر مرضى قابل علاج بودى علم طب باطل

بودى ودر بطلان اين سخن شكى نيست وحاصل آنكه اشرار فى الجمله

بتاديب وسياست اخيار شوند چنانكه ارسطاطاليس گفته وهر چند

اين حكم على الاطلاق نيست امّا بتكرار تاديب وسياست در ايشان اثر

يعنى كل ۱۲

پيدا شود واگر انتفاى شر در ايشان بكلى نشود انتقاص آن خود

كم شدن ۱۲

حاصل شود وازينجا معلوم شد كه دربيان منفعت اين علم احتياج

باين دعوى نيست كه تمام اخلاق قابل زوال است بلكه قبول اخلاق

فى الجمله در اشخاص كافيست همچنانكه در علم طب با آنكه عدم قبول زوال اگر باشد

در نادر اخلاق ونادر اشخاص تواند بود ودر ايشان نيز منفعت اين علم

از جهت تنقيص شر ظاهر شود پس هيچ وجه بطلان سياسات

وتكاليف

امراض فى الجمله نافيست علم طب وعدم بطلان آن كافيست وباطل انگاشتن قابل علاج بودن ۱۲ مولانا رح

۴ بعض باشند ۱۲ مولانا

۵ اگرچه اشاره بآنكه معنى قول ارسطاطاليس اينست كه اشرار فى الجمله الخ مستدل فهميده بر جميع اشرار ۱۲ مولانا محمد هادى على مرحوم

۶ اى چنين اخلاق نادر ونادر اشخاص

۷ منفعت اين علم ۱۲ مولانا

بتکالیف شرعیه لازم نیاید چه اگر در مرضی یا در شخصی علاج نافع نیاید
سبب قدح در علم طب نشود و اگر گویند که بر تقدیر تکلیف هر
شخصی تبدیل هر خلق مذموم منتظم نشود چه شاید که خلقی در حق شخصی
قابل زوال نباشد جواب گوییم که چون عدم قبول زوال
متیقن نیست پس بحکم عقل و شرع واجب باشد سعی در ازالت آن
نمودن و همانا در کلام حقائق اعلام حضرت سید الانام علیه و علی
آله الصلوة والسلام والتحیة والاکرام اشارتی باین معنی است
حیث قال اعملوا فکل میسر لما خلق له و ازین مباحث معلوم شود
که سخن ایشان درین فن مبتنی بر مسامحه است چنانچه بعد ازین
بر وجهی مفصلتر ازین با تمهید معذرت در ارتکاب امثال این مسامحات مرقوم
رقم بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی و به العصمة والتوفیق

لامع اول در تهذیب اخلاق و در وی ده لمعه است

لمعه اول در حصر مکارم اخلاق نموده میشود که در علم نفس از مباحث

حکمت طبیعی مقرر شده که نفس ناطقه انسانی را دو قوتست یکی قوت

ادراک و دیگر قوت تحریک و هر یک ازین دو قوت را دو شعبه است

اما قوت ادراک را یک شعبه عقل نظریست و آن مبدء تاثرست از مبادی

عالیه بقبول صور علمی و دیگر شعبه عقل عملی که مبدء بعید تحریک ابدانست در

افعال جزویه بفکر و رویت و این شعبه از حیثیت تعلق بقوت غضب و

شهوت مبدء حدوث کیفیتی چند شود که سبب فعلی یا انفعالی باشد

چون خجلت و ضحک و بکا و از حیثیت استعمال وهم و متخیله مبدء استنباط

آرای جزوی و صناعات جزئیه شود و از حیثیت نسبت بعقل نظری

واز دواج بینهما سبب حصول آرای کلیه متعلقه باعمال شود مثل

حسن صدق و قبح کذب و نظائر آن و اما قوت تحریک را

دو شعبه است یکی قوت غضبی و آن مبدء دفع امر غیر ملائمست بروجه غلبه

ودیگری قوت شهوی وآن مبدء جلب ملائم ست وقوت جلب اولی
میباید که مسلط باشد بر جمیع قوای بدنی تا اصلا از ان قوی منفعل نشود بلکه همه
در تحت تصرف او مجبور و مقهور باشند و هر یک بکاری که این قوت
تعیین نماید اقدام نمایند و بتسالم ایشان در انقهار در تحت قهرمان این
قوت احوال مملکت نشاء انسانی انتظام یابد و نشاید که هیچکدام از
قوای بدنی بدون فرمان این قوت بفعلی اقدام نمایند چه موجب
اختلال احوال شود و چون هر یک از قوی بالفعل خاص خود بر وجهی که
مقتضای عقل باشد اقدام نمایند از تهذیب عقل نظری که شعبهٔ اول
از قوت ادراکست حکمت حاصل شود و از تهذیب عقل عملی که شعبهٔ ثانیه
است از همان قوت عدالت پیدا شود و از تهذیب قوت غضبی شجاعت و از
تهذیب شهوی عفت و برین تقریر که گزارش یافت عدالت کمال
قوت عملی باشد و بطریقی دیگر گفته اند که نفس انسانی را سه قوتست متباین

که باعتبار آن قوی آثار مختلفه ازو صادر شود بروفق ارادت و چون یکے

قوتهاے سہ گانہ ۱۲ — موافق ۱۲

ازان قوی بر دیگری غالب شود آن دیگر مقهور یا مفقود شود یکی قوت

ناطقه که آنرا نفس ملکی و نفس مطمئنه گویند و آن مبدء فکر و تمیز است

و شوق بنظر در حقائق امور دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی و

نفس لوامه گویند و آن مبدء غضب و دلیری و اقدام بر اهوال است

ملامت کننده ۱۲

و شوق تسلط و ترفع و جاه سوم قوت شهوی که آنرا نفس بهیمی و

نفس اماره خوانند و آن مبدء شهوت و طلب غذا و شوق بالتذاذ

بسیار حکم کننده ۱۲

بمآکل و مشارب و مناکح است پس عدد فضائل نفس بعدد این

قوی باشد چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال باشد و شوق او

باکتساب معارف یقینیه بود ازان حرکت علم حاصل شود و

بتبعیت حکمت و چون حرکت نفس سبعی باعتدال باشد و منقاد

نفس ملکی شده قناعت کند بانچه عاقله قسط او شمرد نفس را

ازان حرکت فضیلت حلم حاصل شود و تبعیت شجاعت و چون حرکت
نفس بهیمی باعتدال باشد و مطیع عاقله گشته اقتصار کند برانچه
بحسب حکم عقل نصیب او باشد ازان حرکت فضیلت عفت
حاصل شود و تبعیت سخاوت و چون این سه جنس فضیلت حاصل
شود و باهدگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه
حادث گردد که کمال و تمامی آن فضائل بآن باشد و آنرا فضیلت
عدالت خوانند این تقریر از اخلاق ناصریست و تقریر اول نیز مجملا آورده
و بر متیقظ صاحب بصیرت پوشیده نیست که بر تقریر اول عدالت
ملکه بسیط است و بر تقریر ثانی احتمال بساطت و ترکب هر دو هست
لیکن بساطت بلفظ اقربست چه ظاهر عبارت آنکه عدالت اعتدال
خلقیست بمنزلهٔ اعتدال مزاجی که از ترکب و ازدواج عناصر متخالفة الکیفیات
معروف ۱۲
و تسالم ایشان حادث میشود و در اصول حکمت مقرر شده که مزاج کیفیتی بسیطست

اخلاق جلالی

دو دو آ ترجمه بیدار و هوشیار
بصیرت بینائی دل که دانش
باشد ۱۲ لہ عفت
ای مرکب نیست چه صرف
از یک چیز یعنی تهذیب
عقل عملی پیدا شده ۱۲
مرکب بودن بدین
نظر که از فضائل سگانه
بر آمده و بسیط بودن ازین رو
که یک حالت تو بسیطست
مرکب شدن
اسم
عناصر که
بهم گرفتن
پیوند با
کیفیات آنها با یکدیگر
خلاف دارد در سردی
و گرمی و خشکی و تری ۱۲
مولانا محمد هادی علی
نعمه اشد بغفرانه

وبالجملہ از سخن ایشان درین موضع بساطت فہم میشود و در دیگر مواضع
تصریح بترکب آن کردہ اند و بر تقریر اول عدالت کمال قوت عملی ست
و بر تقریر ثانی اختصاص بو ندارد مگر آنکہ گویند استعمال ہر یک از
قوای اگرچہ آن قوت نظری باشد تعلق بقوت عملی میدارد و بر تقریر
ثانی ملکات ثلثہ یا اجزا اند عدالت را یا بمنزلۂ اجزا ہمچون کیفیات
عناصر مزاج را کہ دران نیز دو احتمالست و مختار حکما بساطت آنست
و بر تقریر اول ملکات سگانہ موقوف علیہ عدالت اند ازین رو کہ کمال
قوت عملی آنست کہ ہر قوتی در تحت امر او بود تا تصرف ہر یک بر وجہ
اعتدال باشد و عدالت عبارت ازینست و ظاہرست کہ ملکہ تصریف
مجموع ذی در محال لائقہ بر ان وجہ اعتدال بحسب رویت و مصلحت
بی ملکہ اعمال یک یک ازان نمیتواند بود و تفصیل کلام درین مقام آنکہ
ہرگاہ کہ ملکات سگانہ حاصل شود ہر آئنہ عملی قوت استعلا

فضائل سگانہ یعنی علم و حلم و عفت یا اجزای عدالت ست و درینصورت عدالت مرکب باشد یا در حقیقت اجزا نیست بل بمنزلۂ اجزاست

کیفیات عناصر اجزای مزاج

١٢ یعنی از حصول ملکات استعلای عقل عملی بر قوای بدنی ثابت شود چنانکہ پوشیدہ نیست ١٢ مولانای مرحوم

برقوت بدنی حاصل گردد چنانچه قوی مامور و منقاد او باشند و آو

از ایشان متاثر نشود چنانچه در مقدمه ایمائی بآن رفته پس اگر

این را قوت عدالت نامند چنانچه امام حجة الاسلام در احیاء اختیار

فرموده و در تعریف آن چنین گفته اَلْعَدْلُ حَالَةٌ لِلنَّفْسِ وَ قُوَّةٌ

بِهَا تَسُوْسُ الْغَضَبَ وَ الشَّهْوَةَ وَ تَحْمِلُهَا عَلٰی مُقْتَضَی الْحِکْمَةِ وَ تَضْبِطُهُمَا

فِي الْاِسْتِرْسَالِ وَ الْاِنْقِبَاضِ عَلٰی حَسَبِ مُقْتَضَاهَا امری بسیط

باشد مستلزم ملکات سگانه و کمال عقل عملی باشد و این ملکه از وجهی

رئیس مطلق باشد و دیگر ملکات بمنزله خدام چه استعمال قوی و اگرچه

عقل نظری باشد بر وجه اصلح بحسب وقت و کمیت و کیفیت کول

باین قوتست و از وجهی دیگر رئیس مطلق قوت نظریست و جمیع قوی

خادم اند او را چه غایة الغایات کمال آن قوتست تجلی بحقائق موجودات

که سعادت تصوری ست و اگر عدالت را بر نفس ملکات ثلثه اطلاق کنند

مرکب باشد و حینئذ احتیاج بعداو در عداد اقسام فضائل نیست چه جمیع
اقسام قسمی دیگر نیست کما هو المشهور من اعتبار قید الوحدة فی المقسم
و تعیین رذائل مخصوصه در مقابل او و انواع معینه در تحت او
هم ملائم نه برین تقدیر انواع او عین مجموع انواع اجزا باشد و
مقابل او مقابلات ایشان چه عروض هیأتی موحده که بسبب
آن از ملکات ثلثه نوعی حقیقی مرکب شود ظاهر نیست و لهذا
شیخ رئیس در رساله اخلاق بعد از انکه عدالت را راجع بمجموع قوی
گرفته تعرض بانواع و مقابلات او نکرده بلکه اقتصار بر ذکر انواع ملکات
ثلثه و مقابلات ایشان نموده و آنچه دیگران در انواع عدالت
آورده اند اکثر در تحت حکمت درج کرده و از اینجا معلوم شد که انچه
در بعض کتب این فنست که عدالت نفس فضائل ثلثه است با آنکه رذائل
انواع مستقله برای و اثبات کرده اند محل تاملست والله اعلم بحقائق الامور

ودرین مقام استشکال کنند که حکمت را اولاً تقسیم بنظری وعملی کرده اند

وعملی را تقسیم بسبعه قسم کرده که یکی ازان علم اخلاقست که مشتملست بر فضائل

چهارگانه که یکی ازان حکمتست پس حکمت قسم نفس خود باشد واین اشکال

ظاهر الدفعست چه حکمت که مقسم ست علم باحوال موجوداتست وچون

این علم خود از موجوداتست دران علم بحث از احوال او نیز باشد واین

محذور نیست چه انچه جزو حکمت ست مسائل متعلقه بحکمت ست ازین رو

که ملکه ایست محمود وبچه طریق اکتساب آن باید کرد ونظائر آن وچنین

همین لازم آید که علم حکمت خود موضوع مسئله از مسائل که جزو اوست

باشد ودرین هیچ محذور نیست بلکه نظیر این در علم اعلی واقعست چه بحث

در از موجوداتست وچون نفس علم از موجوداتست تواند بود که خود موضوع

مسئله از مسائل خود واقع شود واصلا ازین لازم نیاید که شئ جزو نفس خود

باشد زیرا که علم عبارتست از تصدیقات یا قضایا که متعلق تصدیقست

ازین رو که متعلق آنست و تصدیقات یا نفس مسائل ازین رو که مقصود اند یا
ازان رو که متعلق تصدیق اند موضوع مسئله است و گاهی محذور بودے
که مسائل علم حکمت یا تصدیقات متعلقه بآن بعضی مسائل حکمت علمی
یا تصدیقات متعلقه بآن بودی و اصلا لازم نیست آنیست تحقیق جواب
و تصحیح آن بر وجهی که دران محذور نماند و جوابی دیگر گفته اند و آن اینست
که مراد از حکمت درین مقام استعمال عقل عملیست چنانکه باید و
آن را نیز حکمت عملی خوانند و بسبب اختلاف معنی اختلال از تقسیم مندفعست
و ازین جواب لازم آید که عدالت جامع جمیع فضائل نباشد و بر خلاف
اینمعنی تصریح نموده اند و انصاف آنست که کلام در حیز و عملی مبنی
بر مسامحه ساخته اند و طالب این فن را بتحقیق مقاصد بوجه حکمی مکلف
نداشته اند بلکه بانچه علم بآن بوصله عمل نشیند و موجب نجات طالب
مسترشد از مهالک رذائل باشد اکتفا نموده اند چه ایشان متبدی را

لازم آمدی که هر دو جا حیثیت واحد ... یعنی محذور آنگاه

تصدیقات در علم اخلاق نبودی ... بل عین مسائل یا تصدیقات

ازان پوشیده گی ۱۲ ... عقل عملیست و معنی حکمت ... استعمال ... زیرا که عدالت مجموع ملکات ثلثه از حکمت و شجاعت و عفت و محصل آنهمه است ... عقل عملی شد لازم آید که عدالت منحصر باشد ... جامع جمیع فضائل نباشد ۱۲

یعنی گفته اند که عدالت ... جامع فضائل ... حکمت عملی ... نباشد ... مقاصد ...

رحمه الله تعالی ... مولانا محمد باوی علی ... مقصود ازین علم ... عمل ... فضائل ... نجات ... ۱۲ مولانا ... مرحوم ...

در بدو طلب این فن ارشاد میکرده اند و تکلیف و تحقیق این مطالب کما ینبغی مودی تجیر طبیعت و تفویت مقصود میشود چه تحقیق آنها از دیگر فنون حکمی حاصل شود و مبتدی را خوضی دران نیست و بعضی محققان این جمله تصریح کرده اند و شیخ رئیس در رساله اخلاق تلویحی بآن فرموده و در بعضی مواضع شفا آورده که کمال عقل عملی استنباط آرای کلیه است در فضائل و رذائل اعمال بر وجه ابتنا بر مشهوراتی که فی الواقع مطابق برهان باشد و تحقیق آن بطریق برهان متعلق بکمال قوت نظریست

وَاللهُ وَلِیُّ التَّوفِیقِ وَبِیَدِهٖ اَزِمَّةُ التَّحقِیقِ

لمعهٔ دوم در رسوم این فضائل گفته اند که حکمت عبارتست از علم باحوال موجودات بر وجهی که فی الواقع چنان باشد بقدر طاقت بشری و احوال موجودات یا وجود ایشان منوط بقدرت و اختیار انسانی نیست و علم متعلق بآن حکمت نظریست یا متعلق ست بقدرت

واختیار انسان و علم متعلق بآن حکمت عملی ست و شجاعت ملکهٔ انقیاد

قوت غضبیت نفس ناطقه را تا در مهالک مخاوف تثبت نماید و تزلزل

بخود راه ندهد و بر مقتضای رای صحیح عمل کند و عفت آنکه قوت شهوی

مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضای رای عقلی باشد و

اثر حریت و اطلاق از قید تعبد هوای نفس و خدمت دواعی مختلفه در و

ظاهر شود که گفته اند شعر

بنده بندهٔ خود تا نشوی حاضر باش
زانکه دنیاست ترا بنده و تو سلطانی

و عدالت آنست که این همه قوتها

با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هوی و تجاذب

قوی صاحبش را در ورطهٔ حیرت نیفگند و اثر انصاف و انتصاف در و ظاهر

شود و سخن در تحقیق عدالت گذشت و گفته اند که هر یک از ین فضائل

تا متعدی بغیر نشود صاحب آنرا استحقاق مدح نباشد و لهذا صاحب ملکهٔ

انفاق در وجوه لاحقه را تا از و اثری بغیر نرسد منفاق خوانند نه سخی و

صاحب ملکهٔ قوت غضبی را درینحال غیور خوانند نه شجاع و صاحب تهذیب

قوت عقلی را مستبصر خوانند نه حکیم اما چون تعدی بغیر کند موجب خوف

ورجای غیر شود و احتشام و ابهت او در قلوب راسخ گردد و مدح او بر قوم

هم لازم شود و همانا مراد باستحقاق مدح درین مقام حکم عقلست بوجوب

مدح او و ظاهرست که بدون خوف و رجا عقل حکم بر لزوم مدح او بر دیگران

نمیکند چه اگر کسی متحلی باصناف کمالات باشد تا از و ترقب

نفعی یا ترهب ضرری نباشد عقل اقدام مدح او بر کسی واجب نداند و چون

یکی ازین دو باشد تقرب باو بذکر جمیل از برای جلب نفع یا دفع ضرر مستحسن

بل واجب شمرد عَلی اختلافِ مَراتبِ الخوفِ والرجاءِ وهو خیرٌ مرهوبٌ ومرجیّ

لمعهٔ سوم در تحت هر یک از اجناس چهارگانه انواع بسیارست

و از انجمله انچه اشهرست مرقوم رقم تدوین و مسطور قلم تبیین خواهد شد

اما انواع حکمت غیر محصورست لیکن بحسب مشهور هفت ست اول ذکا

دوم سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل
ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا ملکهٔ سرعت استنتاج مطالب و
سهولت استخراج نتایج از مقدمات ست و حصول آن منوط بکثرت
مزاولت مقدمات نتیجه خواهد بود و اما سرعت فهم ملکهٔ انتقال از ملزومات
بلوازم بی مکثی زیاده و همانا فرق میان این و آنست که اول سرعت
در حرکت فکریست و ثانی در غیر فکر چون انتقال از ملزومات تصوریه
بلوازم آن یا از قضایا بعکوس مستویه یا عکس النقیض و اما صفای ذهن
ملکهٔ استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب و تشویش و اما
سهولت تعلم ملکهٔ توجه کلی بمطلوبست تا بی ممانعت خواطر متفرقه باسانی
اکتساب تواند نمود و اما حسن تعقل آنست که در بحث و استکشاف از
هر مطلبی حدی لائق باو نگاه دارد تا به اهمال امر واجب نماید و نه استعمال
شی زائد و اما تحفظ آنست که صور معقوله یا محسوسه نیکو ضبط نماید و اما تذکر

ملکهٔ استحصان مو طاقتست در هر وقت که خواهد بی کلفتی آنچه در تحت
شجاعت ست یازده است اول کبر نفس دوم نجدت سوم علو همت
جنس ۱۲ — بزرگی ۱۲ — بالفتح دلیری ۱۲ از غ — بلندی ۱۲
چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع
پایداری ۱۲ — بردباری ۱۲
دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس آن فست که نفس بکرامت و هوان
غیرت و ننگ ۱۲ — نرمی و ملائمی ۱۲ از غ
مبالات نکند و بسیار و اعسار التفات ننماید ملکه از مدح و ذم و غنی و فقر
متاثر نگردد و تقلبات احوال تبدل و انتقال و تاثر و انفعال بخود
راه ندهد و این ملکه شریفیست که عروج بر معارج آن جز جالاکان
نردبانها ۱۲
راه طلب را میسر نشود و تسنم قلال شواهق آن جز اعیان کاملان متصور نه
بالفتح سر و بالا ۱۲
و لهذا اکابر مشائخ متصوفه قدس الله اسرارهم گفته اند آخر ما یخرج
من رؤس الصدیقین حب الجاه و لا یجد لذة الفقر من لم یستو عنده
المدح و الذم و اما نجدت وثوق نفس ست بثبات خود تا در وقت
اقتحام اخطار و هوائل جزع بخود راه ندهد و حرکات نامنتظم ازو صادر نشود

دور آخر مهمله ناشکیبائی ۱۲ از غ وغیره

واما علوِ همت آنست که نفس را در طلب جمیل حقیقی و کمال نفسانی منافع و مکاره این جهان ملحوظ نظر اعتبار نباشد تا با وجدان و فقدان آن غمگین و شادمان نشود بحدیکه از مرگ نیز باک ندارد چنانکه بعضی از سباق میدان مکارم اخلاق گفته اند ما آن دیوانگان مرگ آشامیم که الموت تحفة المؤمن وصف الحال ماست رباعی

آن مرد نیم کز عدمم بیم آید
کان نیم مرا خوشتر ازین نیم آید
جانیست بعاریت مرا داده خدا
تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید

شعر
این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست
روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم

واما ثبات قوت مقاومت آلام و شدائدست تا بزیادتی درد تاثیر نکند و شکستگی زیاده از وجدان باو راه نیابد واما حلم طمانینت ست که بسبب آن زود ازو دل بلکه مطلقاً مغلوب غضب نگردد واما سکون آنست که در خصومات یا محاربات که بجهت حفظ حرمت دین و ملت یا حشمت نفس و عصبیت ضرورت شود خفت ننماید واما شهامت

حرص نفس ست اقتنای امور عظام از جهت ادخار ذکر جمیل و اجر جزیل

واما تحمل ملکه تکلف استعمال آلات بدنی ست در اکتساب فضائل حمیده

وشمائل پسندیده واما تواضع آنست که خود را مزیتی بر کسانیکه در جاه فروتر

(افزونی ۱۲)

ازو باشند نداند و ملاک در کسب این ملکه تذکر اشتراک افراد انسانی ست

در امور فطری و سمات نقص و افتقار و صفات عجز و اضطرار با عتبار

وحدت اصلی و قربت جبلی که مضمون یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی

خلقکم من نفس واحدة و مکنون ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة افصاح

(یعنی مضمون پوشیده ۱۲)

ازان مینماید و حجاب خفا از چهره حقیقت آن میکشاید واما حمیت آنست که

(پوشیدگی ۱۲)

در حفظ حمی ملت و حرمت تهاون جائز ندارد و دران باب سعی باقصی الغایات

لازم شمرد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی غیور ولاجل غیرته

حرم الفواحش وقال صلی الله علیه وسلم ان سعدا لغیور وانا اغیر منه

والله اغیر منی واما رقت ملکه تاثر از مشاهده تالم ابنای جنسیت بی اضطرار

ومن زیاده غیرت مندم از سعد وخدا زیاده صاحب غیرت از من باید دانست که سعد بن عباده صحابی رضی الله عنه روزی گفته بود که اگر با زن خویش

که در احوال او ظاهر شود و اما انواع که در تحت جنس عفتست دوازده است
اول حیا و آن انحصار نفس ست در وقت استشعار از ارتکاب قبیح
بجهت احتراز از استحقاق مذمت و در حدیث نبویست علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات الحیاء خیر کله دوم رفق و آن انقیاد نفس ست اموری را
که حادث شود از طریق تبرع سوم حسن هدی و آن کمال رغبت نفس است
باستکمال چهارم مسالمت و آن مجاملت ست در وقت تصادم آرای
مختلفه و تراکم اهوای متفرقه پنجم دعت ست و آن سکون نفس است
در وقت حرکت شهوت ششم صبر و آن مقاومت نفس ست با هوا تا
مزاولت لذات قبیحه از و صدور نیابد قال الله تعالی واما من خاف
مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی و بعضی صبر را
دو قسم کرده اند یکی صبر از مطلوب دوم صبر بر مکروه و قسم ثانی تعلق
بقوت غضبی دارد و حلیه صبر زیور معاقد نبوت و فتوتست چنانچه

حضرت عزت گلبن مکارم اخلاق و هادی طرائق توفیق

و وفاق را صلی الله علیه و سلم میفرماید فاصبر کما صبر اولوا العزم

من الرسل یعنی در تحمل مشاق و تثبت بر مکاره موافقت با دیگر انبیا که

مقربان بارگاه کبریا و مؤیدان بخلعت اصطفا و اجتبا اند شمه ذات

کریمه ساز و از احادیث مشهوره است الصبر مفتاح الفرج و در حدیث

دیگر ست النصر مع الصبر و در صحیفه صغری که حکمای فرس در هیاکل

و معابد آویخته بوده اند مکتوب بوده که همچنانکه آهن طبعا عاشق مقناطیس ست

ظفر طوعا طالب صبرست هفتم قناعت و آن استخفاف نفس ست

بمآکل و مشارب و ملابس و غیرها و اکتفا بقدر ضرورت از جهت ابقای بنیت

بآن نه از جهت حرص جمع مال که آن تقتیر ست و شیم عاقلان مذموم خلاف

اول که بکمال محمدت موسوم ست چنانچه در کلام صادق مصدوق وارد

القناعة کنز لا یفنی هشتم وقار و آن اطمینان نفس ست و

تقتیر بروزن تقصیر بقاف و فوقانی بعد آن تنگی کردن در نفقه عیال ۱۲ قناعت گنجی ست که سیری نیست در نشو ۱۲

تحرز از شتاب حضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الله الخلاق فرموده

العجلة من الشیطان والتانی من الرحمن و در احکام شریعت سید الانام

علیه الصلوة والسلام مبالغه در نهی از تعجیل بمرتبه ایست که امام مادر وی

که از اکابر علمای دین وامنای شرع متین ست تصریح نموده که اگر

کسی را خوف فوت نماز جمعه باشد باوجود آن در راه رفتن تعجیل ننماید

و از جادهٔ تانی و اعتدال انحراف نجوید نهم ورع است و آن ملازمت نفس است

بر اعمال نیکو وافعال پسندیده قال الله تعالی ان اولیاؤه الا

المتقون وهم انتظام و آن انیست که نفس را تقدیر امور بر وجه لیاقت

وحسب مصلحت ملکه شود یازدهم حریت و آن ملکیت اکتساب بایست از

مکاسب جمیله لائقه وصرف آن در مصارف فائقه و امتناع از

مزاولت مکاسب ذمیمه وصرف در مصارف قبیحه دوازدهم سخاو آن ملکه

عدم مبالات بانفاق مالست تا انچه باشد تا آنکه باید چندانکه شاید برساند

ودر جوامع الکلم مصطفوی علیه افضل الصلوات والتسلیمات وارد است

که فرموده الله تعالی دین اسلام را از برای خود برگزیده و هیچ چیز

دین اسلام را باصلاح نمی آورد الا سخاوت وحسن خلق پس دین

خود را بهر دو مزین گردانید و در حدیث دیگر فرموده اول چیزی که

در روز قیامت در میزان حسنات نهند حسن خلق و سخاوت است

وچون خدای تعالی ایمان را آفریده گفت خدایا مرا قوی گردان حق

تعالی او را بحسن خلق و سخاوت قوی گردانید وچون کفر را بیافرید

گفت بار خدایا مرا قوی گردان الله تعالی او را بنجل و بدخلقی قوی

گردانید و امام غزالی روایت کرده که جمعی از کفار بنی عنبر را اسیر کرده

نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم آوردند حضرت فرمود که

همه را بکشید الا یکی از ایشان امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که

خدا یکیست و دین یکیست و گناه ایشان همه یکیست پس چه حکمتست که

یکی از میان ایشان از قتل خلاص یافت فرمود که جبرئیل فرود آمد و
گفت که همه را بکش و این را بگذار زیرا که او سخیست و سخاوت او
نزد ما مشکور است و در اخبار آمده است که الله تعالی وحی بموسی
علیه السلام کرد و فرمود که سامری را مکش زیرا که او سخیست و در حدیث
نبویست الجنة دار الاسخیاء و در تحت سخا انواع بسیار است
و تفصیل آن از مطولات چشم توان داشت و باید دانست که شجاعت
غالباً مستلزم سخاوت میباشد چه هر گاه که نفس را تحمل اخطار
و تثبت در مخاوف که مظنهٔ هلاک باشد ملکه گردد و بذل روح نزد او
خطیر ننماید هر آئینه نقصان و فوات مال او را در نظر اعتبار در نیاید
و خلاف این بغایت نادر است و استلزام سخاوت شجاعت را
اکثری نیست اگرچه بیشتر از استلزام دیگر ملکات است اما انواعی که
در تحت جنس عدالت است هم دوازده است اول صداقت دوم الفت

سوم وفا چهارم شفقت پنجم صله رحم ششم مکافات هفتم
حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل
دوازدهم عبادت اما صداقت عبارتست از دوستی صادق و
علامت صدق محبت آنکه احکام اثنینیت درانچه شرعاً وعقلاً
رفع توان کرد رفع نمایند ورابطه اتحاد را مستحکم دارند بروجهی که هرچه
برخود نه پسندند برصدیق نپسندند وهرچه درحق خود خواهند
درحق او خواهند وحضرت رسالت پناه علیه اجل صلوات الله اشارت
باین معنی فرموده حیث قال صلی الله علیه وسلم لا یؤمن احدکم حتی
یحب لاخیه ما یحب لنفسه اما الفت آنست که آرای طائفه وعقائد
ایشان درمعاونت یکدیگر متالف ومتفق شود واما وفا آنست که
ازطریق مواسات تجاوز جائز ندارند وبعضی تفسیرش بانجاز مواعید
وقضای حقوق نموده اند واما شفقت تاثر وانفعالست از ناملائمی که

برکسی واقع شود و قصر همت برازالت آن چه نزد ارباب بیان واصحاب
عیان مبرهن و محققست که تمامت ذرات کائنات از مشرع
وحدت حقیقی فیض وجود میابند و جمیع اعیان ممکنات در ارتضاع
لبان تربیت از افاویق اخلاف توفیق آنحضرت متساوی الاقدام
و متقارب المحط والمقام اند خصوصاً افراد انسانی که بموجب نص
محکم فرقانی علاقهٔ اتحاد نفسانی ایشان مبرم و محکم و رابطهٔ ائتلاف
جانی میان ایشان متاکد و مستحکم ست مثنوی

بنی آدم اعضای یکدیگراند	که در آفرینش ز یک جوهراند
چو عضوی بدرد آورد روزگار	دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی	نشاید که نامت نهند آدمی

و این مقام را مراتب مختلفه و مدارج متفاوته هست و از شیخ شبلی
قدس سره منقولست که از چوبکه بر بهیمه زدند اثر ضرب بر اعضای او

ظاهر شد و سرانیمعنی اگرچه بر محبوسان مضیق مضائقات رسمی که
نظر ایشان بکنه اشیا نرسیده و جمال حقیقت حال وحقائق را
از ظروف حروف اساطیر مسطوره کتب متداوله فراگیرند و در اوعیه
وهم وخیال ضبط نمایند و تجاوز از ظواهر کلمات مصنفان بهیچ وجه جائز
ندارند مخفی خواهد بود لیکن بر طالب دیده باز که بسبل تقلید غشاوه بصیرت
او نشده باشد و غبار تمویهات جدال و تدلیسات اهل ضلال چشم
فطانت او را نپوشیده پوشیده نماند که وهم در امور طبیعی فعالست ولهذا
از تخیل حموضت در دندان خدر پیدا شود و تردد بر سر دیوار بلند موجب
بسقوط گردد با آنکه اگر در زمین بر بهمان قدر مسافت حرکت کند هم سقوط
نباشد و همانا بعد از تذکره این احوال عقل را از قبول امثال انچه درینمحال
نموده شد استنکافی نماند و این وجهیست که از جهت تنزل بمدارک افهام
ممارسان حکمت رسمی برلوح تدوین تثبت رفت والا بیت

سر غم عشق را بیان و گر ست	بالاتر از زبان و زبان و گر ست
سخن دارم ولی ناگفتن اولی ست	بیت ضمیر مشهد انوار تجلی ست

و اما صلهٔ رحم آنست که خویشان و پیوندان خود را در ثروت و رفاهیت با خود شریک گرداند و همچنانکه قرابت صوری را حقیقت قرابت معنوی را که تناسب روحانیست و آنرا قربت و قرابت الٰهی خوانند حق صله نگهدارد بلکه رعایت حق آن اوکد و احق است چنانچه محدث بصواب امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرمود القرابة لحم و دم و القرابة روح و نفس و شتان ما بینهما

ع دانی که بسیار ست	فرق از آب و گل تا جان و دل

و اما مکافات آنست که هر نفعی که از کسی باو رسد مثل آن یا زیادت بران مقابل گرداند و اگر ضرری از کسی بدو رسد بکمتر از آن مجازات کند و اما حسن شرکت آنست که معاملات بر وجهی کند که موجب انحراف خاطر شرکا نباشد بحسب امکان

و بشرط محافظت بر قانون عدالت و اما حسن قضا آنست که حقوق
مردم بگذارد و خود را از منت و مذمت دور دارد و اما تودد طلب دوستی
اکفا و افاضل ست بطیب کلام و انعام و اکرام و دیگر اسباب که موجب
جلب محبت تواند شد و اما تسلیم آنست که باحکام الهی و نوامیس شرعی
و اوضاع نبوی و نظائر آن از رسوم ائمهٔ شریعت و مشایخ طریقت رضا
دهد و بحسن قبول تلقی نماید و اگرچه موافق طبع او نباشد و حضرت
رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب تسلیم را بابلغ وجهی از تاکید
موقوف علیه ایمان داشته کما قال الله تعالی فلا و ربک لا یؤمنون
حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت
و یسلموا تسلیما و اما توکل آنست که در اموریکه حوالت آن بمقدرت
و کفایت بشری نباشد و اندیشه در آن مجال تصرف صورت نبندد زیادت
و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و توکیل بنعم الوکیل کرده خیالات فضول الطرف کند

بیت رضا بداده بده وز جبین گره بگشا	که بر من و تو در اختیار نگشاد است

واز حضرت سید ارباب الکمال علیه الصلوة والسلام من الملک المتعال
مرویست که فرمود هر کس که در وقت خروج از خانه این دعا بخواند حضرت
جواد مطلق از خزانهٔ بی نفاذ خود در رزق او وسعت کرامت فرماید بسم الله
علی نفسی و دینی و مالی اللهم رضنی بقضائک وبارک لی فیما قدرت لی حتی لا احب
تعجیل ما اخرت ولا تاخیر ما عجلت انک علی کل شیء قدیر هو بر ناظر البصیر
پوشیده نیست که مضمون این دعا طلب عطیهٔ توکل و رضا بمجاری قضاست چه
ارادت خود را بارادت حق راست میباید ساخت و حجرهٔ دل را از وساوس
دواعی نفس و هوا بکلی پرداخت تا سکینهٔ الهی و طمانینت نامتناهی در
دل فرود آید آنگاه حوادث بر طبق ارادت او واقع شود و کائنات بر نهج
مشیت او در وجود آید و اما عبادت آنست که تعظیم و تمجید معبود حقیقی
که او را از کتم عدم محض جود و کرم بی سابقهٔ استحقاق بشهود وجود آورده

ونعم غیر متناهی از خزانهٔ الطاف الٰهی بروا فاضت کرده ومقربان
حضرت او از ملائک وانبیا وصحابه وتابعین واولیا وحکمای متالهین
واتقیا واحکام شریعت والتزام وظائف رسوم ملت ملکه گرداند و
تقوی وتحرز از معاصی که مکمل انسانیت شعار ودثار خود سازد ومدرک
تفصیل عبادت شریعت چون بحث از حکمت از اشیا بر وجهیست
که عقل باستقلال بآن تواند رسید وتفاصیل احکام شرعی از حیطهٔ استقلال
عقل خارجست وقصارای مدرک عقل درین امور نحوی از اجمال ست
چه جز بنور نبوت راه بنهانخانهٔ اسرار شریعت نتوان برد پس احکام
فقهی من حیث الاجمال داخل حکمت عملی باشد ومن حیث التفصیل
خارج از نیست انواع فضائل واز ترکیب بعضی با بعضی اخلاق نامحصور
متولد شود وحکما گفته اند همچنانکه اگرچه در اشخاص متفاوتست ودو شخص
بر یک مزاج نمیتوانند بود اخلاق نیز متخالفست تا دو نفس بر یک خلق نباشد

۵۹ وچون نفوس غیر متناهی ست وخلق هر نفسی علحده ۵ اخلاق نیز نامحصور باشد ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم

وارسطاطالیس گفته که سبب اختلاف اشکال افراد انسان با آنکه
در دیگر افراد حیوانات باین مرتبه نیست آنست که در افراد انسان
بواسطهٔ تفنن ادراکات کیفیات مختلفهٔ نفسانی که تابع مزاج توانند بود
(گونه گونه شدن ۱۲)
هست و کیفیتی نفسانی مقتضی هیئتی خاص ست چه هیئت فرحان
(اندوهگین) (شادمان بالفتح ۱۲)
از هیئت غضبان و هیئت محزون از هیئت مسرور ممتاز ست
(بالفتح خشمناک ۱۲)
بخلاف افراد دیگر حیوانات که در ایشان زیاده از قلیل ادراک چیزی نیست
پس اختلاف کیفیات نیز بسیار نباشد و اشکال ایشان متقارب نماید
تنویر در طی این مباحث بمقتضای مقدمه که تمهید یافت مساحات
باشد از جملهٔ آنکه ذکا و سرعت فهم و نظائر آن در عداد انواع مندرجه
(بالکسر شمار ۱۲) (ای از جملهٔ مساحات ۱۲)
در تحت جنس حکمت عد کرده اند و حال آنکه آنها اسباب حکمت اند
بنا بر علی تفسیر هم الحکمة بما مر ذکره آری اگر حکمت را تفسیر کنند بملکه که قوت
نظری بآن متمکن شود از معرفت احوال موجودات انواع مذکوره

نوع مقابل غضب و دیگرست کیفیت سرور مقابل حزن و دیگرگی لایخفی ۱۲ مولوی ... جزئے دارند

کیفیات سرور شادی و خوشی و کیفیت ... تفنن ادراکات ... و باید دانست که ادراک در بعض ... عقل بنست ۱۲ مولوی ... مرحوم

وتصورات گوناگون وارند ... کیفیات مختلفه در ایشانست ۱۲

آنکه افراد انسانی ادراکات ... مولوی مرحوم ... ای کلیسب

تمیز بینا ... ببینا شد و یکی از دیگری ... چه صد ها ایک صورت ... بهم جهت بیک شکل و صورت ... ۱۲ مولوی مرحوم

... متقارب قریب ... گردد یعنی نظر آید ۱۲ ... یعنی در نور دو ضمن مباحث گذشته بمقتضای مقدمه که بالا

... بعض مساحات ... مولوی ... ۱۲ ... غفر الله ... ۱۲

... حکمت ... بنا بر تفسیر ... که گذشت ... حکمت موجودات باشند ... احوال موجودات ... باحوال

... الواقع ... مولوی ... در تحت

در تحت آن مندرج توان داشت و همانا انچه گفته اند که چون حرکت
قوت نطقی باعتدال باشد ازان حرکت علم حاصل شود و بتبعیت حکمت
مبتنی بر همین تواند بود و بالجمله مسامحات درین فن را معذرتی تمهید نموده شد
لمعهٔ چهارم چون این فضائل معلوم شد باید دانست که بازای
اینها صفتے چندست که نه ازان جنس ست و آن مانده است چنانچه
سبب انخداع جمعی که ممارست علم اخلاق ندارند شود پس لائق نمود
بیان فرق میان فضائل و رذائل شبیه بدان نمودن و تمیز میان
شبه و جواهر نفیسه کردن تا طالبان جواهر کمالات انسانی و راغبان
نفائس ملکات نفسانی بازی نخورند و تلبیس و غلان و تمویه قلابان فریفته شده
خرمهره را بنرخ درر و لآلی نخرند اما در فضیلت حکمت جمعی باشند که مسائل
علوم را حفظ نمایند و نکات و دلائل که تلقف فراگرفته باشند تقریر کنند
منوعی که جمعی ایشان را از صدق فراست و نور کیاست نصیبی نباشد

نکات بالکسر جمع نکته بالضم سخن پاکیزه که پوشیده باشد و هر کس آن را نداند
تلقف بحرف سوم قاف مشدد و مضموم زود فراگرفتن چیزی

از غایت استحسان تعجب کنند و بر وفور دانش ایشان گواهی دهند و
حالانکه ایشان را یقین و اطمینان بهیچ مسئله نباشد و در نفس ایشان
هیچ نقش راسخ نه و حال ایشان در تشبه بعلما و اذکیا همچون حال بعضی
حیوانا تست در محاکات افعال و اقوال انسانی چون قرده و طوطی

یا کودکان در تشبه بابالغان شعر	گیرم که مارچوبه کنند تن بشکل مار
کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست	و بعضی از ایشان باشند که در هیچ

مطلب اذعان حق صریح نمایند و در هر بحث اگرچه ظاهر باشد خواهند
که اظهار تصرف و فطنتی که ندارند کنند و باغالیط موهمه مبتدیان را در گمان
اندازند و با آنکه در مسائل یقینیه که وهم را در ان مجال مزاحمت نیست مداخلت
نمیتوانند کرد در مطالب عالیه دعاوی بلند کنند و تلبیس باطل بلباس حق و
تصویر ظن و تخمین بصورت علم و یقین نمایند و آنرا تحقیق و تدقیق نامند و چون
حکمت اعلی مدارج کمالاتست و معرفت آن جز حکیم را حاصل نه

۱ از غایت استحسان یکبارگی تحسین ۱۲ ۲ و فور بفتحتین بسیار ۱۲ ۳ ای کسانیکه در حقیقت چنین باشند ۴ محاکات بالضم نقل و حکایت و قرده بکسر قاف و فتح را بوزینه و آن مثال ... ۴ آنچه انسان میکند بوزینه و طوطی ... ۵ ای ... مار چوبه ... ۶ این گروه ...

لص وجز آن ۱۲ مولوی مرحوم ۱۱ ای برای نمایش خلق بفقراد هند تا مردم ایشانرا سخی و بر

تفرقه میان این طائفه و حکما بر اکثر مردم متعسر باشد و اما در مقابل عفت

همچنانکه جمعی از لذات دنیوی اعراض کنند از برای چیزی از ان جنس

که بیش ازان باشد چون اکثر زهاد زمان که اظهار زهد را دام تزویر

و حبالهٔ صید عوام سازند تا بدان وسیله باغراض فاسده دنیه

و اعراض کاسدهٔ دنیویه توسل جویند یا آنکه ازان لذات آگاهی

نداشته باشند چون اهل جبال و رساتیق که از شهرها دور باشند یا بسبب

آنکه از کثرت تناول و تعاطی ازان لذات ملال و کلال بایشان راه

یافته باشد یا آنکه در اصل فطرت یا بنا بر مرضی نقصان شهوتی در ایشان

باشد یا بجهت خوف از آلام و امراض یا اطلاع مردم و توبیخ که بران

مترتب تواند شد و این طائفه عفیف نباشند و اما در سخاوت عمل اسخیا

صادر شود از کسیکه سخی نباشد چون جمعی که بذل مال بجهت تمتع از

شهوات نمایند یا بجهت ریا یا بطمع مزید جاه و جلال یا دفع ضرر

صاکه مذکور شد بصفت عفت مذکور نباشد اگرچه عمل عفیفان ازایشان صادر شود و عفیف بحقیقت آنکس بود که حد وحق عفت نگاه دارد و باعث

یا آنکه در غیر محل استحقاق صرف کنند و بعضی تبذیر در انفاق نمایند بنا بر آنکه
قدر مال ندانند و از مواقع احتیاج بآن غافل باشند و این حالت بیشتر
جمعی را باشد که بی مشقتی از میراث یا غیر آن مال بایشان رسیده باشد
و از صعوبت اکتساب بیخبر چه مال را دخل دشوارست و مخرج آسان
و حکما گفته اند که جمع مال همچنانست که سنگی بزرگ را بر سر کوهی برند
و خرج کردن همچنانکه آن سنگ را فرو گذارند و احتیاج بمال در تدبیر
معاش ظاهرست و در اظهار فضیلت نیز مدخل عظیم دارد چنانچه
در صحیفهٔ حضرت سلیمانست علی نبینا و علیه السلام که حکمت با توانگری
بیدارست و با درویشی در خواب که دانا را چون دینار نباشد خلق ازو
منتفع نتوانند شد بلکه خود نیز بسبب توجه بمصالح ضروری از کسب کمالات باز ماند
شعر مرا بتجربه معلوم گشت آخر حال * که قدر مرد بعلمست و قدر علم بمال
و کسب آن از وجوه ستوده متعسر چه مکاسب جمیله قلیل ست و سلوک طریق آن بر احرار

اخلاق جلالی

دشوار و اینچنین کسان سخی نباشند بلکه سخی بحقیقت آنکس ست که بذل

مال نه از برای غرضی کند بلکه برای آنکه سخاوت ملکه شریفیست و لذاته

مطلوب اگر بغیر ازین چیزی دیگر وجه قصدا و باشد ثانیا و بالعرض

تواند بود چنانکه در افعال الله تعالی اشارتی بآن معنی رفت اما در شجاعت

افعال شبیه بآن از غیر شجعان صادر شود چون جمعی که بجنگهای

خطرناک و کارهای هولناک قیام نمایند از جهت طلب مالی یا جاهی

یا غیر آن از مطالب باعث بران حرص مطلوب باشد نه ملکه شجاعت

چون عیاران که تحمل ضرب شدید و حبس مدید بل قطع و قتل نمایند

تا نام ایشان در میان ابنای جنس که در رذائل شر با ایشان شریکند بماند

و کسیکه برای دفع ملامت اقارب و اخوان یا خوف سلطانی یا انظار آن

اقدام بران افعال نماید یا آنکه مکرراً بطریق اتفاق مظفر شده باشد

و آن مغرور گشته و این طوائف شجاع نباشند بلکه شجاع کسی ست که هدف

سهام قصدا و جز اصابت این ملکه فاضله نباشد بر قیاس آنچه در
دیگر ملکات مبین گشت واما افعال سباع چون شیر وغیره اگرچه شبیه
است بشجاعت از وجوه مباین آنست یکی آنکه ایشان بر غلبه و
تفوق خود وثوق دارند وبالطبع مشتاق غلبه اند پس اقدام ایشان
بران بطبیعت غلبه قدرتست نه بطبیعت شجاعت و دیگر آنکه مثل ایشان
غالبا در مقاومت مثل مبارزی قوی تمام سلاحست که با ضعیفی عاجز
محاربت نماید ومثل این دخل افعال شجاع نیست و دیگر آنکه آنچه ملاک
فضیلتست که آن عقلست تا تمام قوی مطیع ومنقاد او شوند در
ایشان مفقودست وشجاع بحقیقت کسی باشد که افعال شجاعت بمقتضای
حکم ازو صادر شود وغرض اصلی او نفس فضیلت باشد وهر آینه
حذر او از ارتکاب امر قبیح زیاده از حذر او باشد از انصرام حیات وقتل
جمیل نزد او از حیات مذموم اولی چنانچه گفته اند النار ولا العار بیت

یهون

ومن خطب الحسناء لم یغلها المهر	یهون علینا فی المعالی نفوسنا

وهر چند لذت شجاعت در بدایت نماید چه مبادی آن مشوب بخوف
هلاک آما بالآخرة لذات ومنافع آن مشاهده گردد خواه در دنیا و خواه در آخرت
خاصه چون بذل نفس او در حمایت دین وتقویت شرع مبین بوده باشد چنانچه
نص کلام حقایق اعلام بان ناطق ست ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا
بل احیاء عند ربهم یرزقون وعاقل داند که تخلف از جنگ موجب بقای حیات
نمیشود بدل در فرار طلب ابقای چیزی میکند که قابل بقا نیست پس
بحقیقت طالب محال است با آنکه اگر فرضا چند روزی مهلت یابد ننگ و
عار عیب بغیرتی وتقریع وتوبیخ اقران ومعارف مشرب عیش وحیات او را
مکدر گرداند پس مرد فضیلت شجاعت وذکر جمیل واجر جزیل بر زندگانی

ای چه نشانه میشوی ای بخرد	باچندین ننگ وعیب مرجح داند بیت
واز اینجاست که حضرت یعسوب المسلمین	افسانهٔ نیک شو نه افسانهٔ بد

کرم الله وجهه باصحاب خود فرموده ایها الناس انکم ان لم تقتلوا تموتوا

والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف علی الراس

اهون من میتة علی الفراش میفرماید که ای طالبان بسیار خصلت

نوروشا شماست از رقده غفلت متنبه شوید و تذکره نمائید که اگر

شما کشته نشوید البته از ضربت ملک الموت جان نخواهید برد پس از جنگ

چرا می ترسید و ننگ جبن از چه بخود روا میدارید بآن خدائی که روح پسر

ابیطالب در ید قدرت اوست که هزار ضرب شمشیر بر سر خوردن آسان تر

از مردن بر فراش ست چه مردن بطریق مردان به از جان سپردن بشیوه

زنان ست که سرخی خون گلگونهٔ چهرهٔ عاشقان ست **بیت**

چون شهید عشق در دنیا و عقبی سرخرو ست	ای خوش آن ساعت که یار کشته زین میدان برد

واحادیث در فضیلت شجاعت و شجعان بسیار ست از انجمله آنچه فرموده

ان الله یحب الشجاعة ولو علی قتل حیة و عقرب و بر همه کس

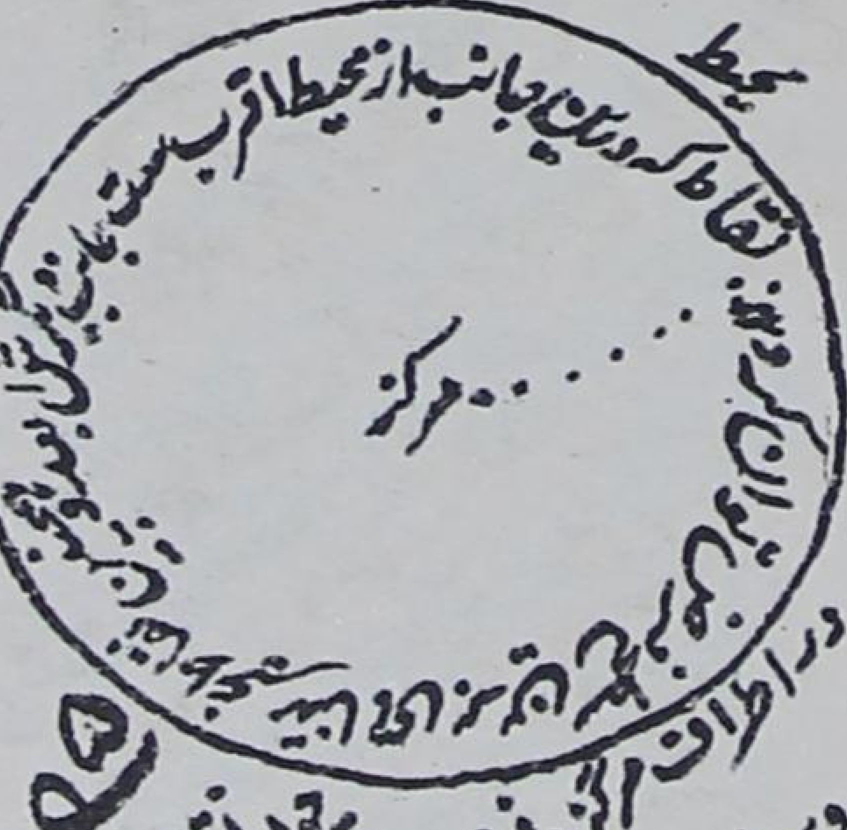
تعظیم

تعظیم شجعان و تکریم ایشان واجبست خصوصا بر مالکان ازمهٔ جهانداری و
ماسکان اعنهٔ کامگاری و سالکان مسالک شهریاری چه این طائفه کریمه
باکرم نفائس که نفس ست در بازار کارزار معامله میکنند و جان را سپر تیر
بلا کرده با اعدای دولت مقاتله مینمایند پس نشاید که پادشاه باموال
واسباب با ایشان مضائقه نماید یا اندک هفوه با ایشان عتاب نماید
واما قتل جماعتی که خود را اکثر از خوف فقری یا از غبن والی مالی یا
جاهی یا از مقاسات تعبی بر بد دلی حمل کردن الیق ست از شجاعت
چه شجاع در همه حال صبور باشد و بر تحمل شدائد قادر و در هر صورت از
اضطراب متحفظ بلکه این فعل مقتضای جبن ست و ضعف ماسکهٔ نفس و
بحسب شرع موجب لعنت ست چنانچه در احادیث صحیحه وارد ست و
ازین مباحث معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت بکمال حاصل
نشود الا حکیم را واما عدالت افعال شبیه بافعال عادلان از جمعی

که باین حلیه متحلی باشند صادر شود یا از جهت ریا و سمعت یا ازان جهت که
بدان وسیله جلب قلوب عوام کنند تا سبب ازدیاد جاه و مال سازند و
عادل بحقیقت کسی باشد که تعدیل قوتهای خود کرده باشد تا صدور
جمیع افعال ازو بحکم عقل بر نهج اعتدال باشد چنانچه هیچ یک از
قوی زیادت ازان قسط که عقل از برای ایشان تعیین کند نه طلبند و
بر یکدیگر تغلب نکنند و بعد ازان در معامله با بنی نوع همین نسق رعایت
کند و نظر او در عموم اوقات مقصور بر اقتنای فضائل باشد و امری دیگر
مقصود او نبود مگر به تبعیت و این وقتی میسر شود که نفس را هیئتی نفسانی که
مقتضای تادب کلی باشد حاصل شده باشد تا جمیع آثار و افعال او
بحلیه اعتدال متحلی و از وصمت اختلال متخلی باشد و دیگر فضائل
مثل این اعتبار باید کرد تا تفرقه میان زیف و رائج و نموده و تمام عیار
معلوم شود و عبارت مذکوره مشعر بمباطت عدالت است کما لا یخفی

زیور عدالت ۱۲ — کشیدن ۱۲ — حصه ۱۲ — غالب نشوند ۱۲

لمعهٔ پنجم باید دانست که بازای هر یکی از فضائل رذیله ایست
که ضد آنست و چون اجناس فضائل چهار ست چنانکه گذشت اجناس
رذائل نیز در بادی الرای همین عدد تواند بود اول جهل بازای حکمت
دوم جبن بازای شجاعت سوم شره بازای عفت چهارم جور بازای
عدالت و آنچه بحسب نظر دقیق ظاهر شود آنرا که هر فضیلت را حدیست
که چون ازان حد تجاوز نماید خواه بافراط و خواه بتفریط رذیلت گراید
پس فضائل بمنزلهٔ اوساط اند و رذائل بمنزلهٔ اطراف مانند مرکز و دائرهٔ
که مرکز متعین ست با آنکه ابعد نقاط از محیط ست و دیگر نقاط غیر متناهی از جوانب او
هر یک از طرفی بمحیط نزدیکتر ند پس بنابرین بازای هر فضیلتے رذائل
غیر متناهی باشد و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت شبیه بحرکت
بر خط مستقیم باشد و انحراف بجانب رذیلت چون انحراف ازان و ظاهر ست
که اقصر خطوط واصله بین النقطتین خط مستقیم ست و میان دو نقطه خط مستقیم



بیش از یکی نتواند بود و خطوط غیر مستقیمه نامتناهی باشد پس استقامت در طریق

کمال خبر بر یک نهج نتواند بود و انحراف آن را مناهج غیر متناهی باشد و چون

دریافتن وسط حقیقی در غایت صعوبتست بعد از یافت ثبات بران

اصعب چه استقامت بر جادهٔ اعتدال در غایت تعسر و اشکال باشد و لهذا

حضرت هادی الثقلین الی الصراط المستقیم علیه افضل التحیة والتسلیم فرموده

شیبتنی سورة هود چه در انجا امر باستقامت وارد است که آنجا میفرماید

فاستقم کما امرت و ازینست که صراط مستقیم را در السنهٔ نبوت وصف چنین

کرده اند که از موی باریکتر و از شمشیر تیزترست و همانا که صراط مستقیم که سورهٔ کریمه

فاتحه مشتمل بر طلب اوست اشارت بآنست همین معنی تواند بود و چون نزد عظمای حکما

و اساطین اولیا مقررست که امور اخروی که باان مخبر صادق باان وعد و وعید

فرموده تمامها صور اخلاق و اعمال است که در موطن معاد بحکم مرتبه بآن صور

بانسان ظاهر خواهد شد چنانچه فرموده الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا

بیداران را ازان معنی آگاهی میدهد و این معنی در مواضع متعدده از کتاب

وسنت بتصریح وتلویح مودی شده است و مادهٔ آن صور خواه از زمره باشد

وخواه از مکارهٔ اعمال و اخلاقست که درین نشاء اندوخته باشد چنانچه

فحوای کریمهٔ وَاِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِیْطَةٌ بِالْکَافِرِیْنَ وحدیث نبوی که فرموده

اَلَّذِیْ یَشْرَبُ فِیْ اٰنِیَةِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ اِنَّمَا یُجَرْجِرُ فِیْ بَطْنِهٖ نَارَ جَهَنَّمَ

وَاِنَّ اَرْضَ الْجَنَّةِ قِیْعَانٌ وَغِرَاسُهَا سُبْحَانَ اللّٰهِ وَبِحَمْدِهٖ افصاحی ظاهر

ازان مینماید اگر طالب صادق غبار خیالات و اوهام از پیش دیدهٔ

بصیرت باز فشاند ورقبهٔ فطانت را از ربقهٔ تقلید اهل رسوم برهاند

بلکه حدیث مشهور اَلدُّنْیَا مَزْرَعَةُ الْاٰخِرَةِ ندا بر همین معنی میکند اگر گوش

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر پس بنا برین مقدمات صراط مستقیم	هوش استماع رود بیت کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

اخروی که بحسب نص انبیا در موطن حشر بر سر جهنم کشند مثال لعسیط

ئه ای پل صراط که موافق تصریح وخبر واضح انبیا در مقام حشر بر سر جهنم کشند وبران عبور کرده در بهشت که آنطرف واقع ست برسند ۱۲ مولوی

در اعمال و اخلاق باشد و تشبیه مثال اطراف که رذائلند و هر کس که امروز
برین صراط مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک منهج اعتدال تجاوز ننماید
در آخرت بران صراط مستقیم تواند گذشت و به بهشت باقی که موطن پاکانست
تواند رسید و هر که درین نشاه ازین صراط مستقیم انحراف جوید در آخرت
بران صراط نتواند گذشت و در دوزخ که جای اصحاب شمالست بماند و از فیثاغورس
منقولست که هر ملکه که انسان کسب میکند سبب حدوث ملکی یا شیطانیست
که بعد از قطع تعلق مصاحب و ملازم او باشد ان خیرا فخیر و ان شرا فشر
پس باید که انسان احتیاط نماید تا چه مصاحب برای خود پیدا میکند
و بدانکه وسط را بدو معنی اطلاق میکنند یکی وسط حقیقی که نسبت او
بطرفین علی السوا باشد مانند چهار که وسطست میان دو و شش و این هیچ
معتدل حقیقی ست که اطبا دلائل بر نفی آن اقامت میکنند و دیگر وسط باضافت
بمنزله اعتدالات نوعی و شخصی که اطبا اثبات میکنند و وسطی که درین علم

معتبرست از قبیل دوم تواند بود و لهذا شرائط فضیلت نظر
باشخاص مختلف شود بلکه نظر بهر وقتی و حالی و بازای هر فضیلتی
از فضائل هر شخصی رذائل غیر متناهی باشد و درین مقام در مرآت اندیشه
غبار شکی حادث شود چه هرگاه که وسط درین فن از قبیل اعتدال شخصی
و نوعی باشد هر آئینه آنرا عرضی بود مانند عرض المزاج و ح مبالغه در
وصف آن بدقت و حدت مرتفع شود و همانا طریق رفع این غبار آنکه
همچنانکه در مراتب عرض المزاج مرتبه هست که افضل مراتب و اقرب آن باعتدال
حقیقی ست در مراتب ملکات نیز مرتبه هست که افضل آن مراتب ست و
مطلوب بالذات آن مرتبه است و دیگر مراتب بحسب بعد از آن مرتبه خالی
از شوب افراط و تفریط نیستند و همچنانکه شخص و نوع در آن مراتب بر حالت
افضل نیستند لیکن بواسطهٔ قرب بحدودی که بآن مرتبه دارند وجود نوع
و شخص محفوظ میتواند بود در فضائل نیز فضیلت حقیقی آن مرتبه است

وباقی مراتب بحسب قرب آن مرتبه در علو فضیلت معدود میشوند همچنانکه
در اعتدال بدنی دیگر مراتب اگرچه در حاق اعتدال بدنی نیستند وخالی از شوایب
انحراف بنابر آنکه از ایشان خللی بین در افعال ظاهر نمیشود در سلک مراتب
اعتدال منخرط شده وبنابرین تقدیر تفاوت مدارج کمال بحسب تفاوت
دوری وقرب بحاق وسط اعتدال باشد وقواعد طب روحانی بر قیاس وهنجار
قواعد طب جسمانی وشکی نیست که اعتدال بالنسبه نیز اگرچه صعوبتی دارد اما
خالی از صعوبت نیست واگرچه در مقام مبالغه وصف آن بدقت شعر و
حدت سیف نمایند دور از کار نه والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
وچون انحراف از وسط یا بطرف افراط باشد یا بطرف تفریط پس بازای
هر فضیلتی دو رذیله باشد که آن فضیلت وسط میان هر دو باشد وچون
مبین شده که اجناس فضیلت چهار است اجناس رذیله هشت باشد واز آن
طرف باشد نسبت با حکمت وآن سفه وبله باشد سفه طرف افراط است

و آن استعمال قوت فکرست در انچه واجب نیست یا زیاده از قدر واجب و آنرا
گربزی می خوانند و بله طرف تفریط و آن تعطیل قوت فکرست یا زیاده و ترک
استعمال آن در واجب یا تقصیر در استعمال آن بکمتر از حد واجب و دو از ان
طرف شجاعت اند و آن تهورست و جبن اول طرف افراط ست و آن
اقدامست بر مهالک که عقل آنرا جمیل نداند و ثانی طرف تفریط و آن حذرست
از چیزی که حذر از ان مستحسن نیست و دو از ان طرف عفت اند و آن شره
و خمود اول افراطست و آن میل نفس بشهواتست زیاده از مقدار مستحسن و
ثانی تفریط و آن سکون نفس ست از حرکت در طلب لذات ضروری
که شرع و عقل آنرا مستحسن یا جائز شمرده باشد از روی اختیار نه از روی خلقت
و دو از ان طرف عدالتست و آن ظلم ست و انظلام اول طرف افراط ست
و آن تصرف در حقوق مردم و اموال ایشانست و ثانی تفریط و آن تمکین
ظالم ست از ظلم و انقیاد او در انچه مشتهای او باشد بطریق مذلت

وبعضی هر دو طرف عدالت را جور منجوانند چه آن ظلمست یا بر نفس خود یا بر غیر

وهمچنانکه عدالت جامع جمیع کمالاتست ظلم که مقابل اوست جامع

جمیع نقائص ست و از اینجاست که شیخ الاسلام عبد الله انصاری وغیره

از محققان گفته اند هر چه خواهی کن آزار نه گناه چه هر گناه ظلمست یا بر نفس خود یا بر دیگری شعر

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن	که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست

وبعضی اکابر گفته اند که اهل طریقت در اکثر چیزها اختلاف دارند اما همه متفق اند

بر استحسان راحت رسانیدن و نهی از آزار کردن و در حدیث صحیح ست که حسنات

ظالم منتقل بدیوان اعمال مظلوم میشود چنانچه مضمون آیه کریمه وما ظلمونا

ولکن کانوا انفسهم یظلمون بآن مشعرست و برهمین قیاس توسط در انواع

که تحت اجناس فضائل مندرج اعتبار باید نمود لمعه ششم در بیان شرف

عدالت اولا بر سبیل تمهید نموده میشود که باتفاق عقل و نقل حقیقت مقدس

حضرت حق جل وعلا از احاطه افهام و اوهام متعالیست ظاهر بلند و از ادراک

راه بسرادق کنه جلال او نیست بلکه غایت سیر عقول بشری و نهایت
عروج قوت نظری آنست که باذیال نسب و اعتبارات که هم باعتبار تعلق
به ممکنات ذات اقدس را تواند بود متشبث شود بیت

گفتا غلطی ز ما نشان نتوان داد	از ما تو هر آنچه دیدهٔ پایهٔ تست

و اول مرآتی که وجه قدیم غیب و ثانی در آن بر دیدهٔ شهود اهل کشف عیان
جلوه نماید وحدتست نه وحدتی که مقابل کثرت بود که آن ظلی از اظلال آن
و نه وحدتی که ساری در عدد است که آن پرتوی از انوار خورشید جمال لایزال
اوست بل وحدتی که اگر شمع جمال برافروزد فروغ اشعهٔ ظهورش کثرات را
پروانه وار بسوزد و لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه
چه باشروق انوار عالم سوز جلالش ذرات نماید و کثرات در حیز ظهور نیاید
و از سعت احاطهٔ ذات با کمالش هیچ چیز با او در شمار نیاید چنانچه فحوای
لمن الملک الیوم لله الواحد القهار بیان آن بابلغ وجهی مینماید بیت

ملک هستی ز ملک جز واحد قهار نیست	قهرش آن کز غیر در وادی او دیار نیست

و ازینجاست که اساطین ائمه حکمت و اکابر مشائخ ملت تصریح فرموده اند
که وحدت ذاتی حق نوعی دیگر از وحدت ست غیر وحدت عددی چنانچه در صدر
معتقد شیخ کبیر و امام خبیر قدوة الواصلین الی الملک اللطیف ابی عبدالله
محمد بن الحنیف رضی الله عنه مسطور ست الله واحد لا بالعدد و لا کالآحاد
و تصور این وحدت علی ما هی علیه من الاحاطة از طور مدارک عقول متجاوز ست
و جز بنور کشف و عیان بآن نتوان رسید و از جهت صعوبت تصور این
وحدتست که می فرماید و اذا ذکر الله وحده اشمأزت قلوب الذین
لا یؤمنون بالآخرة چنانچه امام راغب و غیر او از محققان تحقیق فرموده اند
و پرتوی از و که مطمح نظر عقل تواند شد وحدت عددیست که بی فروغ آن
هیچ ذره از ذرات در حیز ظهور و موطن شعور نتواند آمد و باضمحلال آن رابطه بقای
هیچ فردی از افراد موجودات صورت نه بندد و نزد حکمای متالهین که ائمه

کشف و شهود واند مقرر ست که کمال هر صفتے در انست که باضد خود

در حیز تقارب و تعانق آید چنانچه در فرائد عقود اسمای حسنای آلهی مشاهده

میرود هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم پس هر موجودے

که باوجود اشتمال بر کثرت احکام قهرمان وحدت در وظاهر تر باشد اشرف

تواند بود و تاثیرات ایقاعات و نغمات متناسبه و اشعار موزونه و صور حسنه

بنا بر شرف وحدت تناسب ست و آثار غریبه که بر وفق اعداد مترتب است هم

ازین قبیل و در حکمت مقرر ست که هر چند مزاج اعدل باشد و بوحدت حقیقے

اقرب و امیل صورتی یا نقشے که بران مترتب شود اکمل و افضل باشد و لهذا

در سلسله موالید چون مزاج معاون ابعد ست از وحدت اعتدالی صورت

نوعیه آن مبدء حفظ ترکیب ست فقط و چون ازین مرتبه ترقی کرده بمرتبه

اعتدال نباتی رسد باحفظ ترکیب مبدء تغذیه و تنمیه و تولید مثل شود و چون

ازین طبقه عروج کرده باعتدال حیوانی رسد با آثار سابقه مبدء حس و حرکت ارادی شود

که مرتبه دوم است و بنسبت اول اعدل ۱۲ مولوی مرحوم ای صورت نوعیه آن حفظ ترکیب هم نماید و پرورش کند و بالیدگی

وچون ازین درجه ارتفاع یافته باعتدال انسانی رسد باجمیع آثار مثل نطق
یعنی ادراک کلیات وتوابع آن شود وهرچند امزجهٔ افراد انسانی باعتدال
حقیقی اقرب باشد کمالات او بیشتر تا بمرتبهٔ نبوت رسد وباز دربیان
ایشان مراتب متفاوت باشد تا بمرتبهٔ ختم رسد که مظهر کل کمالاتست
وغایة الغایات ولیس وراء عبادان قریة ودر علم موسیقی مقرر شده
که هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست وهر نسبتی که بوجهی از
وجوه انحلال راجع بانسبت مساوات نشود از حد ملائمت خارج باشد
ودر حیطهٔ تنافر داخل **تبصره** چون اطراف کلام باین مقام
منجر شد ایمائی بتفصیل بعضی ازین معانی مستحسن مینماید وبیان آن بروجهیکه
لائق این محل باشد آنکه نغمه وآن صوتیست که آنرا لبثی باشد هرگاه
که بر حدی معین از حدت وثقل مقرر شود ازان تاثیری که خاصیت
تالیف باشد حاصل نشود وصناعت موسیقی را در آن نظری نباشد

دم سازند استنطاق باقی نماند نغمه باقی نسبت اول احد باشد و نغمه اول نسبت باین باقی ثقل انسبت یعنی حدت و ثقل ۲ انتهی ۱۵ تالیف

تتمه حاشیه صفحه ۹۸ چهارم ضعف پنجم ضعف و جزو ششم ضعف و اجزا هفتم امثال هشتم امثال و جزو نهم

امثال و اجزا دهم اضعاف یازدهم اضعاف و جزو دوازدهم اضعاف و اجزا زیراکه اگر منسوب مساوی منسوب الیه

باشد نسبت مثل خوانند چون سه و سه مثلاً و اگر اعظم باشد از منسوب الیه اصغر عد او میکند یا نه پس اگر عد کند یا دو بار

یا بیشتر اگر دو بار عد کند نسبت ضعف خوانند چون سه و شش مثلاً و اگر بیشتر از دو بار عد کند باید دید که بعدد زوج الزوج

یعنی چهار مرتبه یا هشت مرتبه یا شانزده مرتبه و علی هذا القیاس عد کند یا نه پس اگر بعدد زوج الزوج عد کند اضعاف خوانند

چون سه و دوازده مثلاً و اگر نه امثال چون سه و نه مثلاً و اگر اصغر عد اعظم نکند اعظم را بر اصغر تقسیم کنند البته جزئی یا اجزا بر خارج

القسمه خواهند افزود پس بهر تقدیر خارج القسمه اگر یکی باشد یا افزونی یک جزو مثل و جزو گویند چون سه و چهار که مثل و ثلث

ست و یکی یا افزونی بیشتر از یک جزو باشد مثل و اجزا خوانند چون سه و پنج که مثل و ثلثین ست و اگر خارج القسمه دو باشد یا

افزونی یک جزو ضعف و جزو گویند چون سه و هفت که ضعف و ثلث ست و یا دو با افزونی بیشتر از یکجزو ضعف و اجزا چنانچه

مثل سه و هشت که ضعف و ثلثین ست و اگر عدد زوج الزوج خارج القسمه باشد با افزونی یکجزو اضعاف و جزو گویند چون سه

و سیزده که اضعاف و ثلث ست یا عدد زوج الزوج با افزونی بیشتر از یکجزو باشد اضعاف و اجزا خوانند چون سه و چهارده

که اضعاف و ثلثین ست و اگر خارج القسمه نه یک باشد و نه دو و نه عدد زوج الزوج بلکه عددی دیگر با افزونی یکجزو

امثال و جزو خوانند چون سه و ده که امثال و ثلث ست و یا عددی دیگر با افزونی بیشتر از یکجزو امثال و اجزا گویند چون

سه و یازده که امثال و ثلثین ست پوشیده نماند که هرگاه نغمه مطلق را اعتبار کنند و اند کی از طول و کم سازند و استنطاق

باقی نماند نغمه باقی بنسبت اول احد باشد و نغمه اول نسبت باین باقی ثقل انسبت یعنی وحدت و ثقل نغمه و چون دو نغمه

مختلف بحدت و ثقل را تالیف دهند بعد گویند پس اگر نسبت میان هر دو نغمه مدرک نفس گردد سبب لذت او شود و بعد ملائم افتد

و اگر نه منافر و ادراک نسبت عددی واسهل ست از ادراک نسبت هندسی که در مقادیر متباینه میباشد پس العاد و ابر نسبت عددی

اشرف باشد از ابعاد واقعه بر نسبت هندسی که مدار شرف بر ملائمت نفس ست و سهلترین نسبت عددی نسبت ضعف ست که در واحد

و اثنین یافته میشود پس اشرف ابعاد بعدی بود که اثقل طرفین ضعف احد باشد که آنرا بعد ذی الکل نامند و از غایت شرف این نسبت

در تالیف الحان هر یکی از طرفین او را بجای دیگر استعمال کنند یعنی نصف را بجای ضعف و ضعف را بجای نصف و داوند

جملة العا دبدین خاصیت مخصوص ست و بعد ازان در شرف مثل و جزو که انواع او بترتیب طبیعی بسیار ست و اول آنها مثل و نصف

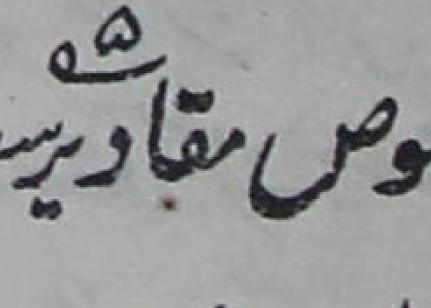
پس مثل و ثلث و مثل و ربع و مثل و خمس و علی هذا القیاس سائر ابعاد و شریف بمشابهت با این ابعاد مذکوره ملائم باشند و

تفصیل مقام آنست که نسبت دوازده گانه نسبت مثل اگرچه بالنسبت ازانکه در بعد اختلاف طرفین در حدت و ثقل متر است پس ۲

بعد سیزده و پانزده و بعد دوازده و ده و بعد شش و پنج و علی هذا القیاس مثل و سدس مثل و سبع و مثل و ثمن الی غیر ذلک من الکسور ۱۲ ۱۵ نغمه مبتدا است و جمله هرگاه

چه نظر این صناعت مقصور است بر نغمات از آن حیثیت که میانه ایشان
بحسب حدت وثقل یا میانه ازمنه متخلله میان ایشان بحسب مقدار نسبتی
ملائم یا منافر حاصل شود و شق اول را علم تالیف خوانند وثانی را علم
ایقاع و چون دو نغمه مختلف در حدت وثقل حاصل شود لامحاله تفاوت
میان ایشان یا بر نسبتی ملائم باشد یا بر نسبتی منافر چه اگر تفاوت میان
ایشان بمثل بالفعل باشد یا بمثل بالقوه ملائم باشد والا منافر و مراد بمثل
بالفعل آنست که قدر تفاضل مساوی اقل باشد و این در صورتی
تواند بود که یکی ضعف دیگری باشد مثل چهار و دو و شش و سه و آنرا
بعد ذی الکل خوانند و مراد بمثل بالقوه آنکه آن شی که مثل بالفعل نیست
بتضعیف مثل بالفعل تواند شد و این دو قسم است یکی آنکه این قوت از جانب
قدر تفاوت باشد چون شش و چهار که تفاوت میان ایشان بدو است
و دو بتضعیف چهار میشود و آنرا نسبت زائد بالجزو خوانند دوم آنکه قوت

از جانب احد المتفاوتین باشد چون شش و دو که تفاوت
میان ایشان چهارست و دو که احد المتفاوتین ست به تضعیف
چهار میشود و آنرا نسبت کثیر الاضعاف خوانند و هر نسبتی که برین
وجوه باشد یا راجع باین وجوه شود ملائم باشد و هرچه برخلاف
این باشد منافر و ازینجا معلوم شد که هر دو نغمه که میان ایشان
نسبت غیر عددی باشد یعنی نسبتی از نسب صم باشد
که مخصوص مقادیرست و در عدد یافته نمی شود متنافر باشد چون
نغمه که از کل وتر حادث شود و نغمه که از جزوی از ان حاصل
شود که نسبت او بکل همچون نسبت ضلع مربع باشد بقطر و اگر نسبت
بینهما نسبت عددی باشد و اقل مغنی اکثر نباشد و بین العددین



از یک گوشه تا دیگر کشیده شود و قطر بالضم نامند و صورتش اینست ۱۲ مولوی مرحوم بدانکه دو عدد متفاوت از دو حال خالی نباشد

تفاوت نه بجزوی باشد که بالقوه عدد زائد بود و راجع نشود بیکی از

نسب ملائمه آن بران وجوه که بعد ازین مشروح خواهد شد البته

متنافر باشد مثل دو نغمه که یکی زیاده بر دیگری باشد بچهار سبع مثلاً

(هفتم حصه ۱۲ — بعد ۱۲ ا ج)

یکی هفت باشد و دیگری یازده که تفاوت میان ایشان بچهار

سبعست نه هفت که اقل ست تضعیف یا زیاده میشود نه چهار سبع که

(ای تبکریر ۱۲)

قدر تفاوتست و اگر اقل مفنی اکثر باشد خالی ازان نیست که قدر تفاوت

مثل اقلست یا بیشتر اول نسبت نصف و ضعفست و آنرا ابعاد ذی الکل

(عظام ست آنرا ابعاد و ابن ۱۲)

خوانند و ثانی نسبت کثیر الاضعاف و اگر بینهما تفاوت بجزویست که

بالقوه عدد زائدست اگر آن جزو عد نصف و مادون او بعد وی نمیکند

همچون نصف و ثلث آنرا ابعاد وسطی گویند و آن منحصرست در همین دو

(ششم حصه — میانه ۱۲)

چه اگر تفاوت بربع و سدس باشد جزو تفاوت عد نصف کند و اگر

(چهارم حصه ۱۲ — خلا ۱۲)

به سبع و خمس باشد عد مادون نصف کند قسم اول از ابعاد وسطی را

بعد ذی الخمسه گویند مثل دو و سه و قسم ثانی را بعد ذی الاربعه خوانند

یعنی مثل و ثلث ۱۲ ا ح

مثل سه و چهار و اگر تفاوت بجزویست که عدد نصف و ما دون آن میکند

آنرا ابعاد صغار گویند و آن از زائد بالربع است و این اقسام که در همه

بعد هاے خرد ۱۲ ابتداے ۱۲

بین العددین یا تداخلست یا تفاوت بجزوی که بالقوه عدد زائدست

تا آنجا که تفاوت محسوس تواند شد و حلوق انسانی را مکنت اصدار آن

باشد ملائم باشند و معتبر و اگر تفاوت بمرتبه باشد که در حس نیاید

یا بغایت قلیل نماید یا بر حلوق انسانی ایجاد آن متعذر آید در حیطهٔ

اعتبار این فن داخل نباشد چه بر تقدیر قوات از حس یا قلت تفاوت در حس

لذتے معتدبه که مطلوبست از تالیف حاصل نشود و بر تقدیر آخر اگرچه

از آلات دیگر اخراج توان کرد لیکن چون نه بر منوال امر طبعی انسانیست

ای سازها ۱۲ آن بعد ۱۲ ا ح

که اصوات حلقی اوست طبیعت را زیاده رغبتی بران نباشد و فضل

بیان امر طبعی ۱۲ که از ساز بعد مذکور بر آید ۱۲ ای در

لذتے ازان حاصل نشود و صناعت موسیقی موضوع از برای تتبع فضل است

علم ۱۲

۵۹ ای چون وضع علم موسیقی براے بحث و بیان بعد افضلست و بعد مذکور که از ساز بر آید چنین نباشد لهذا درین فن مبحوث عنه نیست تتبع

پس مطمح نظر این فن نشود و از نیجا معلوم شد که نسبتی که نه برمنوال اصوات

نسب حلقی نسانیست معتبر نیست و نهایت نسب اصوات حلوق یعب

استقرا در ابعاد کبار آنست که یکی ضعف ضعف دیگری باشد چون

یک و چهار و در صغار آنکه زائد باشد بجزوی از سی و شش جزو یعنی یکی و چهار

و دیگری ۳ و مافوق این مراتب معتبر نیست و اما بیان کیفیت رجوع

بانکه نسبت ضعفی که آنرا نسبت ثلی گویند اصل و شرف نسب ست

از غایت شرف و قرب او بوحدتست آنکه احد طرفی و قائم مقام آن

دیگر میشود بر وجهی که بهیچ‌ان ملائمت باقیست یعنی اگر نغمه ضعف باشد

و دیگر ضعف و بجای نصف ضعف بکار دارند یا عکس رشته نظم

انفصام نیابد و رابطة القیام انخرام نپذیرد و مثلاً نغمه که هشت باشد

چون ضعف نغمه ایست که چهار باشد اگر بجای چهار هشت نهند و با نغمه

که سه باشد تالیف دهند از هشت و سه بعدی ملائم حادث شود

بلکه

بآنکه میان ایشان اتفاق اولی نیست و ملائمت ایشان ازان جهت

(هشت را)

که چهار که نصف هشت ست باسه ملائمت دارد و اگر از جانب سه همین

اعتبار کنی و گوئی سه نصف شش ست و میان او و هشت ملائمت ست

همین مقصود حاصل شود و بهر تقدیر راجع به بعد ذی الاربعه شود

و اگر پنج را باسه استعمال کنند ملائم آید و راجع با بعاد صغار شود بنابر آنکه

میان پنج و شش نسبتی ملائمست از ابعاد صغار و سه قائم مقام شش

(یعنی نسبت مثل و خمس ۱۲ نج)

است یا گوئیم میان دو و نیم و سه نسبت ابعاد صغارست و پنج قائم مقام

دو و نیم ست و این صور تهارا تمام متفق باتفاق ثانی گویند و ازینجا

(ابقیام ضعف بجای نصف ۱۲ نج)

فطن صاحب بصیرت را روشن شود که بعد ذی الخمس را به بعد

کثیر الاضعاف و بعد ذو الاربع راجع میتوان داشت و بعد ذی الاربع را

به بعد ذی الخمس چه اگر در صورت اولی دو را قائم مقام چهار دانند راجع

(سوی ۱۲)

به بعد ذی الاربعه شود و اگر سه را قائم مقام شش گیرند راجع به بعد کثیر الاضعاف

(بقیام النصف بجای ضعف ۱۲)

ذی الخمس راجع بسوی بعد کثیر الاضعاف شود زیرا که میان دو و شش نسبت ثلاثه و امثالست ۱۲ نج و مولوی رحمهما الله

شود و در صورت ثانیه اگر سه را قائم مقام شش گیرند راجع به بعد ذی الخمس

شود و از شرف و اصالت بعد ذی الکل که تفاضل بمثل بالفعل ست

آنکه منقسم ببعدین اوسطین میشود هم بواسطهٔ عددی و هم بواسطهٔ

تالیفی و مراد بواسطهٔ عددی عددیست که متوسط باشد میان دو عدد و نسبت

نسبت او در قرب و بعد بطرفین علی السّوا باشد چون آن اربعه که متوسطست

میان شش و دو و بواسطهٔ تالیفی عددیست که نسبت فضل او بر عددی

اقل از و بفضل عددی اکثر از و بر و همچون نسبت عدد اقل باشد بعدد اکثر

چون آن چهار که واسطهٔ تالیفی ست میان سه و شش چه فضل چهار بر سه

یکی ست و فضل شش بر چهار دو و نسبت بینهما همچون نسبت میان

سه ست و شش و تفصیل این معانی خواهد آمد اما بیان اول آنکه نسبت

چهار به دو بعد ذی الکل ست و چون سه که واسطهٔ عددیست همیان

ایشان در آورند دو نسبت حادث شود یکی میان دو و سه و آن بعد ذی الخمس ست

ودیگری میان سه وچهار وآن بعد ذی الاربعست بیان ثانی آنکه نسبت

ششش به بعد ذی الکل ست و چون چهار که واسطهٔ تالیف ست میان

ایشان متوسط سازند و نسبت حاصل شود یکی نسبت چهار به سه وآن بعد

ذی الاربعست ویکی نسبت چهار به شش وآن بعد ذی الخمس ست و ازین

تفصیل وجه تسمیهٔ نسبت ضعفی بعد ذی الکل و وجه تسمیهٔ نسبت تالیفی هردو

معلوم شد و چون این تمهید گزارش یافت مبین شد که همهٔ ابعاد ملائمه

راجع به نسبت مساوات میشود چه در بعد ذی الکل قدر تفاضل مثل بالفعلست

و در دیگر صور بعد از افراز مثل بالفعل مماثلت بالقوه است یا از جانب

قدر تفاضل یا از جانب احد المتفاوتین یا بالذات یا بواسطه چنانچه به تفصیل

پیوست پس مرجع ملائمت مماثلت ست که ظل وحدتست و قدمای حکما را

در تعظیم شان نسبت و استنباط وجوه آن و استخراج علوم شریفه بتوسط

آن وجوه اعتنای عظیم بوده است و از جمله نسب مشهوره نسبت عددیست

ونسبت هندسی ونسبت تالیفی نسبت عددی سابقا مذکور شد ونسبت
هندسی آنست که نسبت اول بدوم همچون نسبت دوم بثالثی باشد
واین را نسبت متصله خوانند یا همچون نسبت ثالثی برابعی باشد واین را
نسبت منفصله خوانند ونسبت تالیفی آنست که نسبت قدر تفاوت
میان اوسط واصغر بقدر تفاوت میان اوسط واکبر همچون نسبت
اصغر باکبر باشد هنچنانکه گذشت وطریق استخراج هردو در کتب ارثماطیقی
مذکورست ودر علم هندسه مبرهن میشود وبسی دقائق علوم واسرار حکمت
مبتنی براحکام نسبت ست وانچه از فیثاغورث منقولست که اصول موسیقی
را از اصوات افلاک استنباط نموده وگفته که هیچ نغمه خوش آینده تر
از آواز افلاک نیست اگرچه بعضی فاضل حکما این سخن را بظاهر خود حمل کرده اند
وگفته اند که سبب آواز منحصر در هوا تموج است بسبب قرع یا قلع عنیف نیست
ممکن نیست که بطریق رمز اشارتی باشد بنسبت شریفه که میان حرکات فلکی

تتمهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ۱۰۸ ایشت و در قسم ثانی آنکه طرفین را که معلوم اند باهم ضرب نمایند و حاصل را بر واسطهٔ معلوم تقسیم کنند واسطهٔ مجهول بحصول آید وگاه باشد که هر دو واسطه و احد الطرفین معلوم باشند و طرف آخر مجهول پس برین تقدیر مضروب اوسطین را بر طرف معلوم تقسیم کنند تا طرف مجهول حاصل گردد و طریق اخراج واسطهٔ تالیفی آنست که تفاضل طرفین را که معلوم اند در اعظم ضرب کنند حاصل را بر مجموع طرفین قسمت نمایند و خارج القسمه را از طرف اعظم بیندازند عدد باقی واسطه باشد چنانچه دوازده و بست را طرفین فرض کنیم و خواهیم که واسطهٔ تالیفی میان ایشان حاصل نمائیم تفاضل را که هشت ست در بست ضرب کردیم و حاصل را یعنی یکصد و شصت بر مجموع طرفین که سی و دو ست قسمت نمودیم خارج القسمه که پنج ست از بست انداختیم پانزده که باقی ماند واسطهٔ تالیفی ست چه نسبت تفاضل میان او و اصغر که سه است با تفاضل میان او و اعظم که پنج ست همچو نسبت دوازده و بست باشد که آن نسبت سه خمس ست ۱۲ تاریخ رح فائده در بیان بواقی از وجوه نسبت ده گانه که سه از آن یعنی نسبت عددی و نسبت هندسی و نسبت تالیفی گذشت وجه چهارم آنکه نسبت تفاضل اصغرین با تفاضل اعظمین همچو نسبت اعظم با اصغر بود یعنی چنانچه اعظم بر اصغر زائد ست بهمان نسبت زیادت میان اصغر و اوسط باشد بر تفاضل میان اوسط و اعظم و چون این تناسب بر عکس نسبت تالیفی ست این را نسبت مضاده گویند مانند سه و پنج و شش چه تفاضل اصغرین دو ست و تفاضل اعظمین یکی و نسبت میان ایشان نسبت شش و سه بود یعنی نسبت ضعف و طریق استخراج اوسط درین نسبت مماثل طریقی ست که در نسبت تالیفی مذکور شد و فرق بهمین قدر که اینجا تفاضل طرفین معلومین را در اصغر ضرب کنند و آنجا در اعظم مثلا در مثال مفروضه دوازده و بست که طرفین اند واسطه هفده باشد چه نسبت تفاضل میان او و اصغر که پنج ست با تفاضل میان او و اعظم که سه ست همچو نسبت طرف اعظم ست با اصغر یعنی نسبت مثل و ثلثین وجه پنجم آنکه نسبت تفاضل اصغرین با تفاضل اعظمین همچو نسبت اوسط با اصغر بود مانند دو و چهار و پنج چه تفاضل اصغرین دو ست و نسبتش با یکی که تفاضل اعظمین باشد مانند نسبت چهار و دو اعنی نسبت ضعف بود و از خواص این قسم آنست که ضرب اعظم در اوسط ضعف ضرب اوست در اصغر و این خاصیت عامه نیست بلکه مخصوص ست بدان اوسط ضعف اصغر بود وجه ششم آنکه نسبت تفاضل اصغرین با تفاضل اعظمین همچو نسبت اعظم با اوسط بود و چون یک و چهار و شش چه تفاضل اصغرین سه ست و تفاضل اعظمین دو و نسبت بینهما مثل نسبت شش و چهار ست اعنی نسبت مثل و نصف از خواص این نسبت آنکه اگر نسبت مثل و جزء بود واسطه البته مجذور باشد و اگر جذر شش سه را فزایند

ای انتساب و درنگ چنانچه حرکت فلک الافلاک که دوره او یک شبانه روز ست و حرکت فلک البروج که دوره اش سی و شش هزار سال باشد ۱۲ مولوی رح

بحسب سرعت و بطو و مقادیر ازمنه که تابع آنست واقعست چه هر آینه نسبتی
بغایت شریف خواهد بود که مدار انتظام عالم کون و فساد باشد پس عجب که
اگر آن نسبت یا قریب بآن نقل با صوات و نغمات کنند در غایت ملائمت باشد
و همانا متفطن صاحب بصیرت داند که تعلق نفس ببدن بنابر نسبت شریف
اعتدالیست که میان اجزای عناصر حاصل شده و لهذا زوال آن نسبت
سبب قطع تعلق میشود پس بحقیقت نفس عاشق همان نسبت و هم ازین
سببست که نسبت شریفه در هر جا که یافته شود موجب انجذاب نفس و
اهتزاز او گردد چون حسن که عبارتست از مناسبتی خاص که میان اعضا باشد و
بلاغت و فصاحت که عبارتست از مناسبتی خاص که میان اجزای کلام و میان کلام
و مقتضای مقام مرعی باشد و تاثیر نغمات هم از جهت تناسبست چنانچه بتفصیل بپیوست
و حقیقت آنکه یک معنیست که اگر در اجزای ممزجه عنصری ظاهر شود اعتدال مزاج باشد
و اگر در نغمات پیدا شود الحان شریفه لذیذه و اگر در حرکات ظاهر شود غنج

واگر در کلام واقع شود فصاحت و بلاغت و اگر در اعضا پیدا شود حسن و اگر در ملکات
نفسانی ظاهر گردد عدالت و نفس در هر موطن عاشق و طالب آن معنی بهر
صورت که نماید و بهر لباس که بر آید شعر

واللحسن فی وجه الملاح مواقع	وانی احب الحسن حیث وجدته
که من حریف توانم بهر لباس که هست	ایضاً عجب مدار که ما با هر چه هست و در آن

تبصرة تتمیم هذه اللمعة

از مطاوی مباحث سابقه معلوم شد که مدار عدالت بر حفظ مناسبت است
که راجع با وحدت شود پس چون اعتبار عدالت در اموری که ملاک انتظام معاش است
نمایند سه نحو از اعتبار ظاهر شود چه امور مذکوره سه نوع است یکی آنچه تعلق به قسمت
اموال و کرامات دارد دوم آنچه متعلق بمعاملات و معاوضات است سیوم آنچه تعلق
بتادیبات و سیاسات دارد و تناسب در هر سه صورت بکار دارند اما در قسم اول گویند
چون نسبت این شخص با این مال یا با این کرامت مانند نسبت کسی است که در مرتبه
مثل رتبه او بود با کرامتی یا مالی که مثل آن کرامت یا آن مال باشد پس این کرامت

کہ نسبت شخص اول بدان گفته بود مثلاً هزار درم ۱۲

حق او باشد و اگر زیادتی یا نقصانی باشد تلافی و تدارک باید نمود و این نسبت
شبیه است بمنفصله و امّا در قسم دوم گاه نسبت منفصله استعمال کنند و گاه
متصله اوّل چنانچه گوئی نسبت این بزاز باین جامه چون نسبت
این نجار است باین کرسی پس در معاوضه حیفی نیست فی الثانی همچنانکه گوئی نسبت
این جامه باین بزاز چون نسبت این زر است باین کرسی پس در معاوضه جامه
بکرسی حیفی نیست این مثال برین وجه در اخلاق ناصری مذکور است و ظاهر آنکه
این مثال مختل است بلی اگر نسبت جامه بزر همچون نسبت کرسی بزر باشد در معاوضه
حیف نباشد و لیکن این نسبت متصله نیست لما عُلِم من تعریف المتصلة
و امّا در قسم سوم نسبت شبیه به نسبت هندسی واقع میشود چنانچه گوئی نسبت این
شخص با رتبت خویش همچون نسبت شخص دیگر است با رتبت خود پس اگر از و
حیفی و ضرری بشخص اول رسد بهمین نسبت مکافات او باید داد تا عدالت
مرعی باشد و بالجمله حفظ اعتدال نزد بان بمعرفت وسط حاصل شود و چون

ادراک وسط چنانچه سابقاً ایمائی بآن رفت در غایت صعوبت و اشکال است

پس رجوع بمیزان شریعت الٰهی باید کرد چه منبع وحدت حضرت حقیقت تعالی و

تقدس و چون انسان مدنی الطبع ست و تعیش او جز معاونت و مشارکت

صورت نبندد و در مشارکت معاونت ضروریست مثل آنکه خباز از برای

برزگر نان پزد و برزگر برای او کشت کند و خیاط از برای نساج جامه دوزد و نساج

از برای او نسج کند و علی هذا القیاس و نسبت امور مختلفة الماهیة بهمدیگر بی توسط

امری وجدانی که محک اعتبار عیار هر دو طرف تواند بود منتظم نشود پس

بنا برین حاجت بتوسط دینار حاصل شود و آنرا عادل متوسط خوانند لیکن

صامت است و احتیاج بعادل ناطق دارد که آن پادشاه عادلست پس حضرت

حق پادشاه را برگزید و بتائید و شمشیر ممتاز گردانید تا اگر کسی بعدالت دینار منقاد نشود

و زیادت از حق خود طلبد و پای از جادهٔ استقامت بیرون نهد بشمشیر قاطع

او را سر براه سازد پس حفظ عدالت بسه چیز صورت بندد یکی شریعت مقدسه آلهیه

دوم پادشاه عادل سوم دینیار چنانکه حکما گفته اند ناموس اکبر شریعتست و
ناموس دوم سلطانست که تابع شریعتست چه الدین والملک توأمان و ناموس سوم
دینارست و ناموس در لغت ایشان بمعنی سیاستست پس شریعت که ناموس
اکبرست متبوع کلست پادشاه را که ناموس دوم است اقتدا باو میباید کرد
و ناموس سوم را که دینارست در فرمان ناموس دوم که پادشاهست میباید بود و
نص کلام خالق الانام اشارتی باین معنیست آنجا که میفرماید انزلنا معهم الکتاب
والمیزان لیقوم الناس بالقسط وانزلنا الحدید فیه بأس شدید ومنافع
للناس چه کتاب اشارتست بشریعت و میزان بانچه معیار مقادیر اشیا
و آلت معرفت نسب امور متفاوت بهم گردد و دینار دران کلست و حدید اشارت بشمشیر
که در قبضه اقتدار پادشاه کینه گزار سیاست گذار باشد و بر منوال این سخنان جائر
سه باشد اول جائر اعظم که ناموس الهی را اطاعت ننماید و او را کافر و فاسق
خوانند دوم جائر اوسط که پادشاه زمان را اطاعت و متابعت نکند و او را باغی

وطاغی گویند سوم جائر اصغر که بر راه عدالت که مقتضای بنا رست نرود
و زیادت از حق خود طلبد و او را خائن و سارق خوانند و فساد آن و جائر اعظمست
از جائر سوم چه هر کس که از دائرهٔ انقیاد اوامر و نواهی شریعت الٰهی بیرون آید
هر آینه اطاعت هیچکدام از ان و نه ناموس دیگر از و چشم نتوان داشت و همه
فساد ها از و متولد تواند شد و آنکه از حیطهٔ فرمان پادشاه زمان بیرون رود بمقتضای
نص و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم از ربقهٔ اطاعت پادشاه
حقیقی بیرون رفته باشد و همه مفاسد ازو متوقع باشد و بر همه کس بقدر الامکان دفع او واجب
باشد حکایت ظلال آثار ملوک نامدار در کتب تواریخ و اخبار آورده اند که سلطان
ملکشاه ماضی که در عهد خویش اعظم ملوک نامدار بود و دوران روزگار
زمام اختیار ممالک در قبضهٔ اقتدار او و توسن گردون بلجام اطاعت احکام
او را سر نهاده و ابلق ایام بتازیانهٔ امر و نهی او را تن در داده روز بیست و نهم ماه رمضان
قصبهٔ نیشاپور را مرکز رایات نصرت شعار خود ساخته و خاطر را از اندیشهٔ تردد سفر

پرداخت شامگاه که سلطان خورشید متوجه مملکت مغرب شده خیمه بیضا
(خالی کرد ۱۲)
را بر سر چشمه عین حامیه زد و از کثرت غوغای روزه بسم استراحت میل بخلوتخانه
(آرام ۱۲)
شیب زمین تحت الارض کرد یعقوب وار زحدقه دیده روزه داران در انتظار
عید چون روز سفید گشته بود آخر هم هلال عید را چون یوسف کنعانی از قعر چاه
ظلمانی مطلبیدند و هوای عید در مجمر سینه بنائره اشتیاق میسوختند
و نعل خیال هلال را در آتش جرع مینهادند از غایت شغف رویت هلال
هرکس از طرف بام باستهلال برآمده بود و از غلبه خیال هر پاره از ابر در چشم یک
بصورت هلال در آمده بیت

بسکه در جان فگار و چشم بیدارم توئی
هرکه پیدا میشود از دور پندارم توئی

القصه مقربان بنا بر حرص عید
بی رعایت مقدمات شرعیه شرائط دینیه در حضرت پادشاه عرض کردند که
هلال عید دیده شد و سلطان ایران داشتند که امر فرمود تا ندا الغد که فردا عید است
و بر شمعی منادی زدند و دران عصر مسند فتوی اجتهاد بوجود شریف امام الحرمین

ابو المعالی عبد الملک جوینی که از اکابر مجتهدان مذهب ابن عم نبی امام شافعی

مطلبی و اوستاد امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی ست رحمهم الله مشرف بود چون

ازین معنی خبر یافت فی الحال امر کرد تا منادی کنند که ابو المعالی میگوید که فردا

رمضانست و هرکس که بفتوای من عمل کند باید که فردا روزه گیرد چون بگوش

پادشاه ملا ازین معنی خبر شد این صورت را با قبح وجهی عرض کردند و نمودند که

ابو المعالی با پادشاه در مقام مخالفت ست و چون عامهٔ این مملکت اورا معتقد اند

هر آینه بفتوای او کار خواهند کرد نه بحکم پادشاه و این معنی لائق دولت سلطان

و جلالت شان ایشان نیست پادشاه ازین معنی عظیم متغیر شد اما چون نیکو نهاد

و صحیح الاعتقاد بود و رعایت و حرمت اهل علم را بر ذمت همت خود فرض میدانست

و از علو شان و رفعت مکان امام الحرمین بقدر مقدرت وقوفی داشت با جمعی

از خواص گفت بروید و امام را بلطف و ادب پیش من آورید هرچند بگفتند چون او

با فرمان شما بیحرمتی کرده چرا اورا با حرمت باید خواند فرمود تا سخن اورا نشنویم

بمجرد خبری هتک حرمت چنین بزرگی نتوان کرد چون امام الحرمین را نخواندند

برخاست و بهمان تخفیفه و رخت که در خانه پوشیده بود کفش در پای کرد

ببارگاه سلطان آمد حجاب چون این صورت مشاهده کردند بعرض رسانیدند

که امام بدان مخالفت قناعت نکرده اکنون برخت خانه بحضرت شما می آید

و رعایت حرمت مجلس شما نمینماید سلطان را تغیر زیاده شد و باوجود آن عایت

حرمت فرمود و امیر الحجاب را فرستاد که چرا بدین طریق آمده چون معلوم است

که باین شیوه پیش سلاطین رفتن ترک ادب است امام آواز بلند کرد و گفت

ای پادشاه سلطان را باید که جواب سخن خود بشنود چه دیگری تقریر آن

نتواند کرد چون بحضرت سلطان رسید گفت ای پادشاه من بهمین جامه

نماز گزارم و روا باشد جامه که در خدمت خدای تعالی توان پوشید در خدمت

سلطان هم شاید لیکن چون عادت بدین رفته که بمثل این جامه پیش پادشاه

نروند خواستم که رعایت ادب نمایم درخت لائق و موزه بپوشم فاما و انسا عت کم

فرمان رسید بهمین جا نشسته بودم ترسیدم که تا تغییر جامه کنم درنگی واقع شود
و بواسطهٔ آن تاخیر فرشتگان نام مرا در جریدهٔ باغیان و مخالفان پادشاه اسلام
نویسند و اگر بیک میزر نشسته بودمی بهمچنان بیامدمی تا از فضیلت مسارعت در
اطاعت امر سلطان محروم نگشتمی سلطان فرمود که چون اطاعت پادشاه را
باین مرتبه واجب میدانی چرا بر خلاف امر ما منادی میکنی امام گفت هر چه
تعلق بفرمان دارد بر ما واجبست که اطاعت سلطان کنیم اما هر چه تعلق بفتوی
دارد بر سلطان واجبست که از ما پرسد چه بحکم شریعت غرا و ملت زهرا همچنانکه
فرمان پادشاه راست فتوی علما راست و روزه داشتن و عید کردن تعلق بفتوی دارد
نه بفرمان سلطان چون این سخن بشنید آتش خشمش بزلال رضا منطفی شد امام را
بانواع اصطناع و اصناف الطاف مخصوص داشته باز بمنزل فرستاد والحمد لله
تعالی که درین روزگار همایون آثار که همانا صبح ظهور نور مظهر موعودست بدین
دولت حضرت صاحبقرانی و مآثر معدلت حضرت سلطانی خلد الله تعالی

ملکها و سلطانها عالم از پرتو انوار عدالت گستری و شریعت پروری ایشان
منور و جیب افلاک از نفحات عاطفت و مرحمت ایشان معطر ست و
مدار امور مصالح جمهور بر احکام شریعت غرا و ملاک مراسم ممالک رسوم ملت
زهر است حق سبحانه و تعالی تا هلال در سایهٔ تربیت سلطان خورشید در
مدارج کمال بر می آید هلال دولت حضرت سلطان سلیمان مکان آصف فشان از
در ظلال انوار آثار حضرت صاحبقران اسکندر زمان مستخدم کاسعه دوران
بغایت کمال رسانیده از عین الکمال زوال مصون و کوکب سعادت
و اقبال آن و نیر فلک ابهت و جلال آن از وصمت هبوط و وبال مامون دارد
بحق الحق و کلماته و العارفین ببینات آیات ذاته و صفاته تنویر
ارسطاطالیس گفته عدالت نه جزو ست از فضیلت بلکه همه فضیلتهاست
و جور که مقابل او ست نه جزو ست از رذیلت بلکه همه رذیلتهاست و عدالت
اولا متعلق بذات شخص ست و قوای او چنانچه ایمائی بدان رفت و ثانیا

روا ج مدار و جمهور بالضم در عربی و بالفتح در فارسی گروه
مردم ملت بالکسر و تشدید میم دین و کیش ۳ مولوی مرحوم
و غیره شرع ست در دعا بعد از ثنا و باید دانست
که نور در ماه از مقابلهٔ آفتاب می آید هر قدر مقابل شود
روشن گردد و باقی تیره ماند و نیست که در شب اول بقدر
تقابل هلال نماید و اندکی اندک زاید النور گردیده بکمال رسد
و باز انتقاص گیرد ۴ مولوی مرحوم یعنی شاهزاده و در تربیت
پادشاه ترقی رسد و مهر و قائم و دائم باقبال و دولت باشد
آصف نشان اسم نشان شود و یا

بیشتر کاری او از اهل منزل و مدینه و لهذا آنحضرت سید المرسلین و خاتم النبیین علیه

افضل الصلوات و اکمل التحیات فرموده کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته یعنی هر یک

از افراد انسانی چون مالک امور اعضا و قوای نفسانی و جسمانی خود و راعی آن

جوارح و قوی ست هر یک را در روز حساب از احوال رعیت خود سوال خواهند کرد

و چون فرمود که مقسطان یعنی عادلان بر منبرهای نور اند از یمین یعنی حضرت

رحمان صحابه پرسیدند که ایشان چه کسانند فرمود که آنانکه عدل کنند

در حق خود و اولاد خود و انچه در تحت ولایت و تصرف ایشانست و حکما

بر سبیل تمثیل گفته اند که چراغیکه نزدیک خود را روشن نتواند داشت بطریق

اولی که دور تر را روشن ندارد یعنی هر نفسیکه اصلاح حال خود نتواند کرد و

از عدالت میان قوای بدن و جوارح و آلات جسمانی خود عاجز باشد از و عدالت

میان اهل منزل و مدینه متصور نشود و هرگاه که او لا رعایت عدالت در بدن و

قوای خود نماید و از افراط و تفریط مجتنب شود و بعد از آن با بنی نوع از اهل منزل

و مدینه همین اهل طریق سلوک دارد خلیفهٔ خدای تعالی باشد و حکما گفته اند که چون زمام مصالح انام در قبضهٔ اقتدار چنین بزرگواری باشد زمانه نورانی بود و بمیامن روزگار همایون آثارش برکت در حرث و نسل پیدا شود چنانچه مرویست که در خزانهٔ کسری کیسه یافتند و دران دانهای گندم بود بغایت بزرگ هر یک قریب بیک دانهٔ خرما و بران کیسه نوشته بود که در زمانی که ملوک سلطان نوشیروان عدالت بر کمال بوده برکت درین مرتبه بود و الحق درین زمان واضح برهان از میامن رافت و عاطفت حضرت خاقانی صاحب قرانی در اندک مدتی انواع جمعیت و رفاهیت بکافهٔ بلاد و قاطبهٔ عباد رسیده و عرصهٔ ممالک که از دستبرد ظالمان پامال مهالک شده بود روی بآبادانی نهاد بیت

یارب پناه خلق جهانش تو کرده‌ای — اندر پناه خویش بدار این پناه را

لمعهٔ هفتم در اقسام عدالت ارسطاطالیس تقسیم آن بر سه قسم نموده یکی آنچه اقدام بآن جهت اداء حق عبودیت حق تعالی باشد که جود

خلعت وجودی سابقهٔ استحقاقی در جید هر موجود انداخته و ذرات ممکنات را

از خزانهٔ لطف الهی بنعم نامتناهی نواخته و عدالت مقتضی آنست که بنده

در آنچه میان او و میان حق باشد طریق افضل مسلوک دارد و در رعایت رسوم

عبودیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد دوم آنچه متعلق است بمشارکت ابنای نوع

چون تعظیم سلاطین و تکریم علما و ائمه دین و ادای امانات و انصاف

در معاملات سوم آنچه قیام بآن بر ادای حقوق اسلاف باشد مثل قضای

دیون و تنفیذ وصایای ایشان و امثال آن و مطلع بر احکام شریعت

متمم مکارم اخلاق علیه الصلوة و التحیة من الملک الخلاق داند که آنحضرت

بحکم اوتیت جوامع الکلم در مواضع متعدده بشریف عبارتی و لطیف اشارتی

بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التعظیم لامر الله و الشفقة علی

خلق الله تعالی که مشتمل بر تمام اقسام عدالت است چه رعایت عدالت

یا در امور متعلقه بما بین عبد و حقست و فقرهٔ اولی اشارتست بآن یا در امور

در جاهای بسیار از احادیث بصراحت در عبارت های نیکو و بکنایت در اشارت خوب بیان فرموده ۱۲ مولوی مرحوم ... تعظیم حکم خدا بجا آوری آن و مهربانی بر خلق خدا

متعلقه باهمين دو نوع و فقرهٔ ثانيه عبارت ازآن است در حديثي ديگر فرموده

الدين النصيحة قيل لمن قال لله تعالى ولرسوله ولعامة المؤمنين وسقطت النسبة

واندك ادراج چندين حكم عزيز در چنين كلم وجيز باعذوبت فحواى و

لطافت مغزى و رشاقت مؤدى جز مؤدب مكتب ادبنى ربى فاحسن

تاديبى را ميسر نشود و لهذا حكماى متاخرين چون بر دقائق شريعت حقهٔ محمديه

مطلع شدند و احاطهٔ آن بر تمام تفاصيل حكمت عملى مشاهده نمودند كلى از تتبع

فوائد اقوال حكماء كتب ايشان درين باب دست باز كشيدند بيت

ز گل بر كند و بر بيد از صنوبر	چو آن خسار و بالا باغبان ديد

و سخن در تحقيق عبادت الهى آنكه حق سبحانه و تعالى هر يك از قوى و اعضا را

بجهت غايتى خلق فرموده تا مجموع اسباب تحصيل كمال حقيقى كه غاية الغايات است شود

اعنى تحقيق بسر خلافت الهى چنانچه در مطلع بر تو اوراكان بر روازن ضماير

مقتبسان انوار حكمت عملى افتاد پس صرف آن قوى و اعضا در آن غايات

عبادت و عدالت و شکر باشد و صرف در غیر آن معصیت و ظلم و کفران و
چون التزام اینمعنی در غایت صعوبت ست کلام خالق علام این طائفه
را وصف بقلت فرموده حیث قال وقلیل من عبادی الشکور و تفصیل
وظائف اعمال هر قوتی از قوی در شریعت محمدی بابلغ وجهی مشروح شده
و همچنین حقوق الناس نیز در معاملات و مناکحات و جنایات مبین و مفصل گشته
از انجا متلقی باید نمود و اهم وجوه عدالت و اهم آن عدالت سلطانست که
احاطه بر تمام وجوه عدالت دارد و چه بی عدالت پادشاهی هیچکس را مکنت رعایت
عدالت نتواند بود و اگر باشد در غایت تعسر چه تهذیب اخلاق و تدبیر منزل نیز
منوط بانتظام احوال تواند بود و با وجود تلاطم امواج فتن و تراکم افواج محن تفرغ
خاطر که ملاک همه کمالاتست میسر نیست و در اخبار وارد است که اگر سلطان عدالت
ورزد در ثواب طاعت که از رعایا صادر شود شریک باشد و اگر ظلم نماید در
وبال هر معصیت ایشان سهیم و حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله و سلامه فرموده

عن النفس حاصل گردیده ۱۲۵ مرحوم [illegible] چرا که باز داشتن از ظلم نتواند بعمل آید [illegible] ظلم شد لاجرم در عقوبتش شریک باشد ۱۲ مرحوم

نزدیکترین مردمان بخدای تعالی از روی منزلت در روز قیامت پادشاه
عادلست و دورترین مردم از خدای تعالی بحسب منزلت در روز قیامت
پادشاه ظالمست و در حدیث مصطفویست عَدلُ ساعةٍ خیرٌ من عبادةِ
سبعین سنةً یعنی عدل یکساعت بهتر از عبادت هفتاد سال ست
چه اثر عدل یکساعت بهمه عباد و در همه بلاد میرسد و مدتهای بسیار
میماند و عبد الله بن المبارک رحمه الله فرموده که اگر من دانم که مرا یک
دعای مستجابست در اصلاح حال پادشاه کنم تا نفع آن بعموم خلائق
واصل شود و چون تفاصیل این نوع از عدالت بسیاست مدن
انسبست درینمقام بهمین قدر اختصار میرود و درین مبحث اشکال کنند که
تفضل محمودست و داخل عدالت نیست چه عدالت تساویست و تفضل
زیادت و معلوم شد که خروج از حد اعتدال خواه بافراط باشد خواه بتفریط
مذمومست پس باید که تفضل مذموم باشد و جواب آن بدین وجه گفته اند که

تفضل احتیاط ست در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن باشد و احتیاط در

توسط در همه ملکات بر یک منوال نیست چه رعایت احتیاط در سخا که وسط است

میان اسراف و بخل بمیل بطرف زیادت تواند بود و در عفت که وسط است

میان شره و خمود بمیل به نقصان و تفضل متحقق نشود الا بعد از رعایت شرائط

عدالت با آنکه اولا ایشان بحد استحقاق نموده باشد بعد از ان جهت احتیاط

و استظهار زیادتی بآن ضم کرده باشد و اگر همه مال بغیر مصرف استحقاق صرف

کند متفضل نباشد بلکه مبذر بود پس تفضل عدالت باشد ایمن از اختلال و

متفضل عادلے باشد محتاط در عدالت و شرف او از ان جهت باشد

که مبالغه و احتیاط در عدالت ست نه از انجهت که خارجست از ان نسبت جمله

قوم گفته اند و هما نا فطن صاحب بصیرت را بعد از تذکر آنچه در معنی توسط معتبر

در بیمقام گفته شد جوابی اظهر ازین ظاهر شود و باید دانست که تفضل گاهی

احتیاط در عدالتست که موجب نقصان حق خود باشد چه اگر حکم در میان دو کس